خاطرات شگفت انگیز در مسند قضا



حسین نوریان (قاضی سابق دادگستری)

خاطرات شگفت‌انگیز

در

مسند قضا

از گوشه و کنار ایران

اثر: حسین نوریان

قاضی سابق دادگستری

انتشارات بوعلی

سازمان چاپ و نشر کتاب

شکل ثبت شده در دفتر ثبت شرکت‌ها

تهران ـ میدان انقلاب ـ اوّل خیابان فرصت

سرشناسه : نوریان، حسین، ۱۳۰۷ -
عنوان و نام پدیدآور : خاطرات شگفت‌انگیز در مسند قضا / اثر حسین نوریان.
مشخصات نشر : تهران: بوعلی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری : ۳۲۰ ص.
شابک : 978-964-6453-36-4 :
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
موضوع : نوریان، حسین، ۱۳۰۷ - - - خاطرات.
موضوع : قاضیان - - ایران - - خاطرات
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۸ ۳ آ ۹ ن / KMH ۱۶۱۰
رده‌بندی دیویی : ۳۴۷ / ۵۵۰۱۴
شماره کتابشناسی ملّی : ۱۸۳۴۱۸۹

(شکل ثبت شده در دفتر ثبت شرکت‌ها)

شناسنامه‌یِ کتاب

- نام کتاب: خاطراتِ شگفت‌انگیز در مسند قضا
- نویسنده: حسین نوریان
- حروفچینی: محمّد ملک‌زاده
- فیلم و زینک: لیتوگرافی مقدم
- چاپ داخل کتاب: چاپخانه‌یِ احمدی
- چاپ روی جلد: چاپ قدس
- ویراستار: عوض لطیفی
- چاپ اوّل: ۱۳۸۹
- شمارگان: ۶۰۰۰ نسخه
- ناشر: انتشارات بوعلی
- بها: ۶۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۴۵۳-۳۶-۴ ISBN: 978-964-6453-36-4

این وجیزه‌یِ ناچیز را که دست‌آورد سی سال خدمت در امر قضا است به تمامی همکاران گرامی در سازمان قضایی کشور تقدیم می‌کنم؛ به این امید که مطالعه‌یِ این رویدادها شاید بتواند روزنه و دریچه‌ای از گذشته‌ای دور را بر روی آنان بگشاید و دورنمایی از نیم قرنی را که پشت‌سر گذاشته‌ایم به خواننده منتقل کند و در حل معضل و مشکل امر قضا گره‌ای را بگشاید و یا جایی به‌کار آید.

«فهرست مندرجات این اثر»

عنوان صفحه

عنوان	صفحه

عنوان صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار ناشر

خــداونــدا؛ کـریما کـردگارا ز یک قطره پدید آوردی ما را
بــه نــام نـامیت آغـاز کـردم در درج ســخن را بـاز کـردم

چندی قبل با تأییدات خداوند قادر متعال، به یاری دوستی مشفق با یکی از صاحب‌منصبان سابق سازمان قضایی کشور آشنا شدم. این شخصیت شخیص حقوقدان قضایی جناب آقای حسین نوریان است که سوابق قضایی ایشان در طول خدمت صادقانه به شهادت و گواهی همکاران قضایی همواره درخشان بوده و خالی از هرگونه کاستی‌ها و ضعف‌هاست. وی در احقاق حقوق مظلومین جامعه کوشیده با اشراف به قوانین جزا و استنباط شخصی و هوشیاری و فراست خاص خود در حلّ مشکلات و معضلات قضایی مردم در مسند قضا سعی بلیغ مبذول و با سرانگشت تدبیر و کیاست گره‌ِ کور و سردرگم بسیاری از دعاوی را گشوده و با صدور رأی‌های عادلانه با برخورداری از مواد مندرج در قانون جزا حق را به حق‌دار داده است.

وی صرفنظر از محدوده‌یِ سازمان قضایی کشور، هرجا مقتضی بوده به مظلومین و مال‌باختگان کمکهای شایانی کرده و با جانب‌داری از آنان افراد بسیاری را مورد حمایت قرار داده است. از جمله نگارنده ناظر بودم که چگونه جوان نورسته‌ای را که افرادی سودجو به طمع دست‌یابی به ثروتی کلان برایش پاپوش دوخته و آن بیگناه را تا ورطه‌ی توقیف و بازداشت کشانده بودند از این ورطه‌ی هولناک نجات داد و به رفاه و آسایش رساند و پوزه‌ی سودجویانی را که ناجوانمردانه چک سفید جوان را به‌مبلغ ۶۰ میلیون تومان پر کرده و چیزی نمانده بود که او را به خاک سیاه بنشانند با درایت و فراست به خاک مالید.

نگارنده از آغاز آشنایی با این قاضی محترم (قاضی ده‌ی ۳۰) بارها از خاطرات بکر و شگفت‌انگیز دوران خدمت ایشان به وجد آمده‌ام. خاطرات تلخ و شیرینی که بیانگر ماجراهای بس عجیب و غریب‌اند که اگر پرونده آن در بایگانی سازمان قضایی کشور موجود نبود (که موجود است) هر آینهٔ شائبه ناباوری ذهن انسان را مشوب می‌ساخت.

از آنجا که نگارنده پس از طی نیم قرن کار و فعالیّت مستمر در کار مطبوعات به سلیقه‌ی مردم کتاب‌خوان کشور واقف شده و آثاری که ممکن است مورد اقبال این جامعه قرار گیرد شناخته و به ان اکاهی دارم، از دوست ارجمندم درخواست کردم که این آثار را برای چاپ در اختیار انتشارات بوعلی قرار دهد. جناب ایشان بدون مضایقه و دفع وقت قراردادی منعقد کرده و افتخار چاپ و نشر این اثر را به انتشارات بوعلی تفویض فرمودند.

این اثر مانند سفره‌یِ پرباری است گسترده که در آن همه‌نوع غذاهای متنوع، مرباها، ترشی‌ها، نوشیدنی‌ها، سوپها، سالادها، بورانیها، و چاشنی‌ها موجود است و هرکس به فراخور سلیقه و اهلیت خود می‌تواند از این خوان پربرکت گسترده بهره‌برداری کرده و آنچه را طالب است از آن برگیرد. امید است این اثر

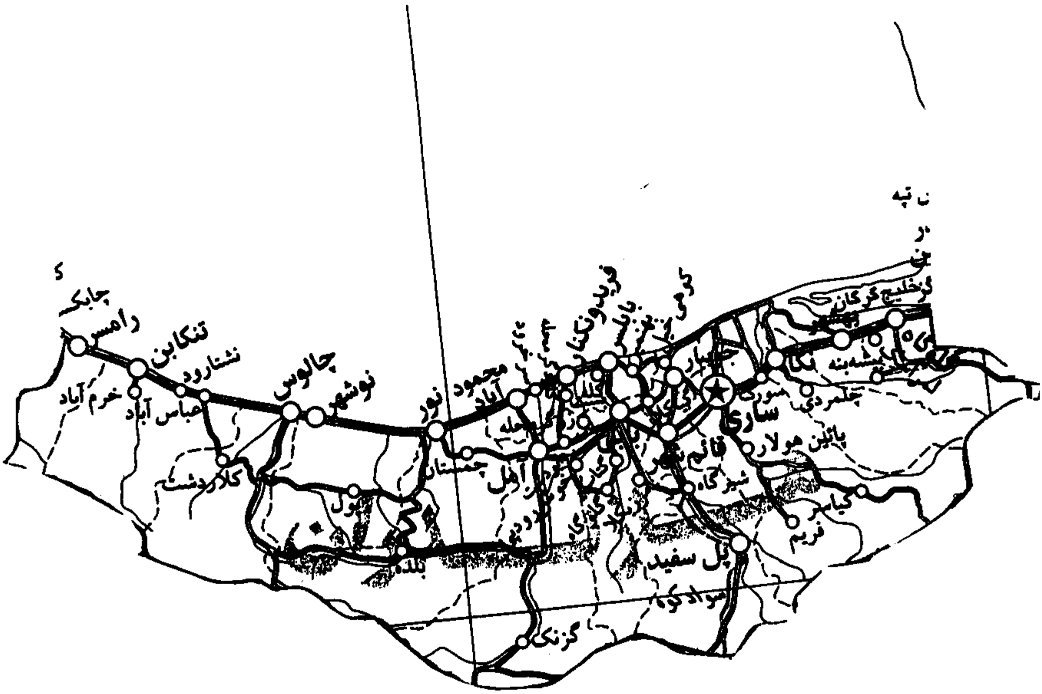
بتواند خواننده را به بسیاری از ناشناخته‌های اجتماعی آشنا کرده پرده‌یِ استتار را کنار زده و خواننده را در قلب رویدادهای نیم قرن گذشته قرار دهد و خوشه‌ای از این خرمن پربار را نصیب آنان گرداند.

این کتاب در سه بخش تنظیم شده و هر بخش آن مربوط به استانی‌ست که این رویدادها در آن استان بوجود آمده استان مازندران، استان سیستان و بلوچستان، استان تهران؛ در آغاز هر بخش از این اثر برای استحضار خوانندگان محترم شمه‌ای از وضع جغرافیایی و تاریخ آن استان را برگرفته از کتاب استانهای ایران تألیف سرکارخانم ریحانه جعفری است به دست داده‌ایم؛ دیگر آنکه در خلال این اثر به ضرب‌المثلهایی اشاره کرده‌ایم. لازم به یادآوری است که:

ضرب‌المثلهای شیرین و دلچسب زبان فارسی (زبان فارسی چهارمین زبان زنده دنیا شناخته شده است) طی مرور زمان در دل و جان اربابان سخن جا گرفته تا حدّی که علامه‌یِ دهخدا از این ضرب‌المثلها یک مجموعه‌ی چهار جلدی تألیف کرده و با سرمایه‌ی انتشارات وزین امیرکبیر چاپ و منتشر شده؛ این ضرب‌المثلها در گفتارها و نوشتارها به کار گرفته می‌شود و هریک از آنها نشأت گرفته از یک رویداد تاریخی یا افسانه‌ی ذهن بشر خاکی‌ست. در این اثر نویسنده کوشش کرده هرجا از ضرب‌المثلی استفاده شده ریشه و سرچشمه‌ی آنرا به استحضار خوانندگان محترم برساند شاید برای آنان هوده‌ای در برداشته باشد؛ در پایان برای نویسنده این اثر و خوانندگان محترم طول‌عمر همراه با سلامتی، سعادت، وسعت؛ وگشایش و موفقیت در تمامی ابعاد زندگی از درگاه خداوند متعال مسئلت دارد.

مدیریت انتشارات بوعلی:

منوچهر حقگو



نقشه‌ی

جغرافیایی مازندران

استان مازندران

● موقعیّت جغرافیایی و تقسیمات سیاسی

استان مازندران حدود ۲۴ هزار کیلومتر مربع مساحت دارد. دریای مازندران در شمال، استان سمنان در جنوب و استان‌های گیلان و گلستان به ترتیب در غرب و شرق آن قرار گرفته‌اند. بر اساس آخرین تقسیمات کشوری سال ۱۳۵۷، این استان در حال حاضر ۱۴ شهرستان، ۳۸ شهر، ۳۴ بخش و ۱۰۰ دهستان دارد. شهرهای این استان عبارتند از: آمل، بابل، بابلسر، بهشهر، تنکابن، ساری، سوادکوه، قائم‌شهر، رامسر، محمودآباد، نکا، نور، نوشهر و چالوس.

● جغرافیای طبیعی و اقلیم

موقعیّت و وضعیّت طبیعی استان مازندران شامل دو ناحیه‌ی عمده‌ی جلگه‌های ساحلی و کوهستانی البرز است. امتداد و جهت رشته‌کوه‌های البرز به

صورت دیواری مرتفع و طولانی، نوار ساحلی جلگه‌های کناره‌ای دریای مازندران را محصور کرده است. آب و هوای معتدل خزری دارد. با افزایش تدریجی ارتفاع اراضی جلگه‌ای به سوی ارتفاعات البرز و دوری از دریای خزر، در نواری به ارتفاع تقریباً ۱۵۰۰ تا ۳۰۰۰ متر، شرایط آب و هوای معتدل کوهستانی شکل می‌گیرد. به‌طوری که زمستانهایی سرد، طولانی و یخبندان و تابستانهایی معتدل و کوتاه دارد. آب و هوای سرد کوهستانی: در قلل کوهستان‌های مرتفع دامنه‌ی شمالی البرز و در ارتفاع بالای ۳۰۰۰ متر، دمای هوا به‌شدت پایین می‌آید و یخبندان‌های طولانی ایجاد می‌شود، لذا زمستانهایی سرد و طولانی و تابستانهایی کوتاه و خنک در این نواحی به وجود می‌آید.

● جغرافیایی تاریخی

درباره‌ی پیشینه‌ی تاریخی استان مازندران، اطلاعات زیادی در دست نیست و اساساً وضع اقلیمی آن اجازه نداده است که ابنیه و آثار معماری آن چندان پایدار بمانند.

آمل: شهر آمل از شهرهای بسیار قدیمی ایران در استان مازندران است. بعضی از مورخان سابقه آن را به دوره پیشدادیان و کیانیان نسبت داده‌اند. آمل چندبار بر اثر وقوع زلزله و جریان سیل ویران شد. آمل جدید در جوار شمال آمل قدیم بنا شده است و امروزه یکی از شهرهای آباد و زیبای شمال ایران به شمار می‌رود.

بابل: بابل از شهرهایی است که در دوران اسلامی نیز وجود داشته و به نام‌های مامطیران، مامطیر، بارفروش ده، بارفروش و بابل شناخته شده است. بابل شهری آباد و زیباست.

بابلسر: در قدیم «مشهد سر» نام داشت. شهر فعلی بابلسر بیش از صد سال قدمت دارد.

بهشهر: ناحیه بهشهر که در سابق «خرگوران» و بعد «اشرف» نام داشت، توسط شاه عباس خریداری شد و به دستور وی شهری در آنجا احداث شد. سکنهٔ این شهر از اقوام مختلف تشکیل شده بودند از جمله مهاجران گرجی که شاه عباس آنها را از قفقاز کوچانده بود. همچنین گروهی از خانواده‌های طالشی لنکران که از سواحل دریای خزر آمده بودند و جمعی هم از تات‌ها که یکی از قبایل ایرانی بود. بهشهر امروزی، شهری زیبا و جذاب است که آثار تاریخی و طبیعی فراوان دارد.

تنکابن: تنکابن یا «شهسوار» در گذشته‌های دور «رستمدار» خوانده می‌شد. آثار و اشیایی که در ناحیه‌ی کلاردشت و تپه‌های اطراف آن به‌دست آمده نشان می‌دهد که این منطقه در دوره‌های گذشته آباد و از تمدن ویژه‌ای برخوردار بوده است. تنکابن امروزی شهری آباد و دیدنی است.

ساری: بنای ساری مرکز استان مازندران را به «طوس بن نوذر» نسبت می‌دهند که در قرن اول هجری به دست فرخان‌بن‌دابویه از ملوک گاوبار تجدید بنا شده است. امروزه یکی از شهرهای زیبای استان و شمال کشور است.

سوادکوه: سوادکوه از ترکیب و توسعه فضاهای روستایی مناطق دره‌ای و کوهستانی شکل گرفته است. این شهر از مناظر زیبایِ طبیعی، اعتدال آب و هوا و پوشش گیاهی انبوه برخوردار است و با توجه به آثار دیدنی و تاریخی همچون پل ورسک، غارهای مختلف، پل شاپور و شیرگاه به یکی از کانون‌های جذب گردشگران تبدیل شده است.

قائم‌شهر: نام قدیم آن علی‌آباد بود و سپس شاهی و در حال حاضر قائم‌شهر نام دارد.

رامسر: که در دامنه‌ی جنگل و ساحل دریای مازندران در فضایی سرسبز واقع شده از شهرهای قدیمی استان مازندران است. هم‌اکنون این شهر تاریخی از بهترین تفرّجگاه‌های شمال ایران و به‌ویژه از دیدگاه مسافران و جهانگردان

خارجی است. رامسر شهری مجهز و کاملاً توریستی است. نام قدیم این شهر سخت‌سر بوده است.

محمودآباد: شهر محمودآباد درگذشته پیش «بندر آمل» بود و امروزه یکی از شهرهای حاشیه‌ای دریای مازندران است و از تفرّجگاه‌های ساحلی مناسب به شمار می‌رود.

چالوس: از شهرهای قدیمی استان مازندران است که در جلگه‌ی میانی سواحل دریای خزر واقع شده است. نام آن در گذشته‌ی دور دارکلا؛ سالوس یا شالوس بود. امروزه شهری زیبا با امکانات فراوان جهانگردی است.

نکا: این شهر به‌علت عبور راه‌آهن سراسری و داشتن راه‌های ارتباطی مناسب، صنایع چوبی، انبارهای نفت و نیروگاه عظیم برق، به یکی از کانون‌های توسعه در استان مازندران تبدیل شده است. سواحلی زیبا دارد و در نزدیک شبه‌جزیره، «میانکاله» قرار گرفته است.

نور: نور در گذشته به سولده معروف بود و از قدیمی‌ترین شهرهای مازندران غربی است. وجه تسمیه نور منتسب به رود نور است که به دلیل زلالی آب و انعکاس نور در آن به این نام خوانده شده است.

نوشهر: سابق دهکده‌ای به نام خواج یا خواچک، حبیب‌آباد بود و به‌تدریج رو به آبادانی نهاد و به ده‌نو تغییر نام داد. با گسترش تأسیسات متعدد بندر و احداث اسکله، در سال ۱۳۱۸ «نوشهر» نامیده شد.

● وضعیّت اجتماعی و وضعیّت اقتصادی

مطابق نتایج سرشماری عمومی در سال ۱۳۷۵ جمعیت استان اندکی بیش از ۲،۰۰۶،۰۰۰ نفر است که از این تعداد ۴۵/۸۹ درصد در نقاط شهری و ۵۴/۱۰ درصد در نقاط روستایی سکونت داشته و بقیه غیرساکن بوده‌اند. مازندران از نظر

کشاورزی، دامپروری، صید ماهی، جنگلداری و صنایع و معادن، وضعیّت نسبتاً ممتازی دارد. مراتع قشلاقی، میان‌بندی و ییلاقی آن از کانون‌های عمده‌ی رمه‌گردانی و زنبورداری است. در نوار ساحلی و حاشیه‌ی اراضی باتلاقی، پرورش گاومیش نیز رواج دارد. پرورش کرم ابرشم و تولید پارچه‌های ابریشمی نیز یکی دیگر از فعالیت‌های اقتصادی در استان است. در این استان صنایع نساجی، غذایی و ساختمانی و الکتریکی توسعه‌ی قابل توجهی یافته‌اند. گسترش صنایع وابسته به کشاورزی، جنگل و تولید مواد غذایی نیز زمینه‌های بسیار مناسبی دارند.

● **جاذبه‌های طبیعی**

منابع و تفرج‌گاههای آبی: دریا و سواحل: دریای مازندران که با وسعتی حدود ۴۳۸۰۰۰ کیلومتر مربع، بزرگترین دریاچهٔ جهان به شمار می‌رود، بین ایران و کشورهای روسیه، ترکمنستان، قزاقستان و آذربایجان واقع شده است. مهمترین محورهای توریستی ـ ساحلی مازندران عبارتند از: محور رامسر ـ علمده، محور علمده ـ بابلسر، محور بابلسر ـ فرح‌آباد و محور بهشهر ـ گرگان.

رودخانه‌ها: رودخانه‌های هراز، چالوس، تجن، چاله، ماشک، خیررود و امیررود که از ارتفاعات نوشهر سرچشمه می‌گیرد، سرد آبرود (کلاردشت) و نمک‌آبرود که از ارتفاعات تخت سلیمان سرچشمه می‌گیرد، فسارود و نشتارود که از ارتفاعات بندیان سرچشمه می‌گیرد، چشمه کلیه (از ارتفاعات علم کوه)، صفارود (از جنت رودبار)، رودخانه فریم، گوماب رود، لاجیم، زرین گل، حاجی لر (از ارتفاعات مختلف)، سجارود و بابل رود، نکارود و سیاه‌رود.

چشمه‌ها و مراکز آب‌درمانی: چشمه‌های آب گرم رامسر، آب‌آهن یا آب‌فرنگی، آب اسک، آب معدنی استراباکو، آب‌گرم رینه، آب معدنی آمولو و آب‌گرم

لاریجان، همه ساله بیش از صدها هزار پرندهٔ مهاجر، از انواع فلامینگو، غاز خاکستری، پیشانی سفید، قره غاز و انواع اردک در این شبه جزیره فرود می‌آیند و تولید مثل کرده و زمستان‌های خود را در این سامان سپری می‌کنند.

جلگه‌ها و جنگل‌ها: اگر ارتفاع زیر ۱۰۰ متر را به عنوان محدوده جلگه‌ای سرزمین مازندران محسوب کنیم، سه فضای جلگه‌ای متمایز قابل تشخیص است: نوار باریک و کم‌عرض رامسر، علمده و گلوگاه، کردکوی، جلگه وسیع و طولانی آمل ـ بابل و ساری ـ بهشهر. جلگه‌های مذکور محل استقرار روستاها و شهرهای مهم استان مازندران است.

پارک‌های جنگلی و طبیعی: پارک‌های جنگلی میرزا کوچک خان، پارک جنگلی نور، پارک‌جنگی سی‌سنگان، پارک جنگلی چالوس، پارک جنگلی نمک‌آبرود، پارک محلی خشکه‌داران در مسیر تنکابن به عباس‌آباد، پارک شهید زارع (هولار) در جاده ساری ـ بهشهر، پارک ورگاویچ در کمربندی چالوس ـ نوشهر، پارک بنفشه در پشت جنگلداری کلارآباد، پارک شهید پورابراهیمی در ساری، پارک سی سرا در ساقی کلایه.

خانه‌های قدیمی: خانهٔ نیمایوشیج که محل زندگی علی اسفندیاری شاعر بلندپایه و نوپرداز معاصر بوده است. محله قدیم آلاشت: زادگاه رضاخان سرسلسله دودمان پهلوی.

بازار قدیمی: بازار آمل، بازار قدیمی بابل.

● بناها و اماکن مذهبی

مساجد قدیمی: مسجد جامع آمل، مسجد جامع بابل، مسجد جامع بلدهٔ نور، مسجد جامع ساری، مسجد جامع یالو، مسجد چهارسوق بابل، مسجد فرح‌آباد ـ ساری، مسجد کاظم بیک بابل، بقعهٔ سلطان محمدطاهر، امامزاده قاسم

(بقعه‌ی آستانه) بنای امامزاده عباس، بنای امامزاده ظاهر و مطهر، بنای امامزاده یحیی، چنار امامزاده یوسف رضا، بقعهٔ میرحیدر، برج معروف به آتشکده در آمل، امامزاده قاسم (عیسی خندق)، گنبدِ سِرِت (پندپی)، بقعه شاه فخرالدین (گلما) بنای امامزاده عیسی‌بن کاظم «خارمیان» و بقعهٔ شاطر گنبد در ساری، بقعهٔ درویش فخرالدین در بابل، بنای امامزاده عبدالله (طرب) درنکا.

● ویژگیهای فرهنگی و هنری

استان مازندران علاوه بر مردم بومی، اقلیت‌های بلوچ، ترک، لر، افغان، گرجی و ارمنی را نیز در خود جای داده است که هنوز کاملاً با اکثریت محلی ترکیب نشده و بسیاری خصایص قومی و فرهنگی خود را حفظ کرده‌اند. زبان طبری یا زبان مازندرانی ـ بازماندهٔ زبان ایرانیان قدیم (پارسی میانه) است که دیرتر و کمتر از سایر زبان‌ها تحت تأثیر زبان‌های بیگانه‌ای چون عربی، مغولی و تاتاری قرار گرفته است. زبان مازندرانی با لهجه‌های مختلف در تمامی نواحی استان متداول است. علاوه بر آن زبان‌های گیلکی در غرب نیز رواج دارد. مردم ساکن این استان عموماً مسلمان و شیعه دوازده امامی هستند.

موزه‌ها: موزه و فرهنگسرای کندلوس، موزهٔ (گنجینه) بابل.

صنایع دستی و سوغاتی‌ها: قالی‌بافی، گلیم‌بافی، ابریشم‌بافی، پارچه‌بافی، زیلو و جاجیم‌بافی، ظروف سفالی و مجسمه‌های چوبی ـ نمد ـ محصولات حصیری، روسری و لباس‌های ابریشمی.

* * *

مردم مازندران عموماً گشاده‌دست، سفره‌باز و میهماندوست هستند.(۱)

۱ـ برای آنکه گوشه‌ای از مهمان‌نوازی و سفره‌بازی مردم مازندران را در این اثر آورده باشیم لازم است اشاره‌ای بکنم به تاریخ طبرستان که استاد ارجمند و محقق عالیقدر معاصر جناب آقای دکتر باستانی پاریزی در صفحه ۴۸۴ بارگاه خانقاه آورده است ملاحظه فرمایید: فی‌المثل

در ضیافت بزرگ و معروف حسام‌الدوله اردشیربن‌الحسن حاکم مقتدر ما زندرانی که من گمان می‌کنم جدّ اعلای این خاندان اردشیر لاریجانی بوده باشد. آیا غیر از این تعبیه راهی دیگر هست؟ آدمی که سی و چهار سال و هشت ماه حکومت ـ و در واقع سلطنت کرد هر روز دو نوبت به بارگاه او خوان نهادندی، در اول روز خوانچه و در آخر روز خوان بزرگ گفتند، سیصد مرد مطبخی او بودند، از اول زوال تا نماز دیگر نقل خوانها کردندی؛ سیصد گوسفند ده سر بره پنجاه سر گاو صد و هشتاد من شکر سپید ده من نبات، دویست من مغز بادام صد من روغن گاو و دیگر حوائج که در عالم موجودات هر روز وظیفه مطبخ او بود و چهار هزار من نان بر آن خوان کشیدندی. [این مقدار نان در سرزمینی مصرف می‌شده که فی‌المثل می‌گویند اگر شخصی قصد تهدید داشت می‌گفت: اگر به فلان درخواست من جواب مساعد ندهید می‌روم نان می‌خورم و خودم را میکشم.]

از انواع طیور خانگی تذرو و تیهو و دراج و کبک و نبات‌الماء گوناگون (مقصود انواع ماهی است) از حصر متجاوز و از حدّ بیرون ...

این حرفها مربوط به قرنهای گذشته است حال بشنوید از رویداد چند سال قبل در مازندران:

خواننده‌ی محترم! اگر من این مطلب را اینجا نیاورم مدیون همه‌ی هموطنان مخصوصاً مازندرانیها خواهم بود!

چند سال قبل که من در کرج زندگی می‌کردم چکی در دست داشتم به مبلغ ۶۰۰ هزار تومان. صادرکننده‌ی چک آملی بود و من می‌بایست چک را به حساب می‌گذاشتم ولی چون خودم گرفتاری مالی داشتم تصمیم گرفتم بروم آمل چک را وصول کرده برگردم. زمستان جاده‌ها را از برف سفیدپوش کرده بود. اگر به خانم می‌گفتم قصد مسافرت دارم به هیچ قیمتی اجازه‌ی سفر نمی‌داد و منهم با او مدارا می‌کنم و بعضی وقتها کارهایم را از او پنهان داشته پوشیده و مستور نگه می‌دارم.

آن روز محرمانه به پسرم گفتم: علی‌جان من مجبورم برای وصول این چک امروز به آمل بروم ولی اگر شب برنگشتم به تو تلفن می‌کنم و تو به مادر بگو که پدر برای چه کاری رفته!!.

در اتوبوس با مرد میانسال مازندرانی همسفر شدم او به گویش مازندرانی برای من صحبتهایی می‌کرد و منهم متقابلاً به فارسی برای او مطالبی می‌گفتم آن مرد روستایی از توشه‌هایی که همراه آورده بود گاهی به من می‌داد و منهم از خوراکی‌هایی که داشتم به او می‌دادم، در هر صورت مرد مازندرانی خوش‌رو؛ خوش‌اخلاق؛ بذله‌گو؛ مجلس‌آرا و روی هم رفته مصاحب خوبی بود. نزدیکی‌های «رودهن» ژاندارمها اجازه نمی‌دادند خودروها از جاده‌ی «هراز» عبور کنند زیرا که کوه ریزش و جادّه آمل را مسدود کرده، راه عبور از جادّه «فیروزکوه» بود.

راننده، اتوبوس را به جاده‌ِ فیروزکوه هدایت و در اثر انسداد راه زمان مسافرت ما طولانی شد.

در مسیر راه مازندرانی از سفر حجّ، کربلا و زیارت مرقد مطهّر امامان شیعه، کشاورزی مزرعه، فرزندان، نوه‌ها و شغل و حرفه‌ی هرکدام برای من تعریف می‌کرد. در خلال این

مسافرت مرا به زندگی خودکاملاً آشنا نمود. منهم گاهی حکایتی روایتی آنچه در حافظه داشتم نظیر اینها که در این کتاب آورده‌ام برای او می‌گفتم و مازندرانی کلّی کیف می‌کرد. حالا مازندرانی می‌داند که من نویسنده و ناشر کتاب هستم خیلی مرا تحویل می‌گیرد و برای من بیش از حقّ خودم احترام قایل است این جمله را هم نوشتم برای آنانکه جسته گریخته به ما نویسنده‌ها طعنه می‌زنند که شما به چه دلخوشی اینکار را انتخاب کردید؟

عزیزم به همین دلخوشی که یک مرد روستایی مازندرانی عامّی اُمّی بی‌سواد وقتی می‌داند که من دستی به قلم دارم مرا جلو می‌اندازد و تا ننشینم نمی‌نشیند و تا دست به غذا نبرم او پیشدستی نمی‌کند همین احترامی را که این مردم برای ما ارباب قلم قایلند ارزشش از میلیاردها ثروت و اندوخته‌ی بانکی بالاتر است من از این روش واقعاً راضی و خرسند هستم.

نزدیکیهای «قایم‌شهر» که نخستین شهر از شهرهای آباد مازندران است و مردمان آن غریب‌نوازند، روستایی از من پرسید چند کیلومتر به «قایم‌شهر» داریم؟. من کنار جادّه را نگاه می‌کردم، تا تابلوهای نصب شده در جادّه را ببینم و بر اساس آن به روستایی پاسخ درست بدهم.

تابلو را ندیدم می‌خواستم فاصله را «حدسی» بگویم فکر کردم ممکن است از دیگری بپرسد و من شرمنده شوم اگر بگویم نمی‌دانم روستایی پیش خود می‌گوید: این چگونه نویسنده‌ای است که نمی‌داند چند کیلومتر به شهر داریم؟. (آورده‌اند که شخصی از بوذر جمهر پرسشی کرد وزیر اظهار بی‌اطلاعی کرد پرسنده گفت: تو اینهمه از شاه حقوق می‌گیری این یک پرسش را نتوانستی پاسخ بگویی؟. بوذر جمهر گفت: من بابت چیزهایی که می‌دانم از شاه حقوق می‌گیرم اگر می‌خواستم بابت ندانسته‌ها حقوق بگیرم در ماه هزاران برابر این مبلغ باید دریافت می‌کردم وآنگهی همه‌چیز را همگان دانند و همگان هنوز از ما در نزاده‌اند!!.)

پس دست به دامن طنز و فکاهی زدم. به روستایی گفتم فاصله‌ی اینجا تا «قائم‌شهر» درست مساوی فاصله‌ی «قائم‌شهر» تا اینجاست فکری کرد و دیگر چیزی نگفت!!.

به شهر رسیدیم مقصد اتوبوس گرگان بود ما مسافرهای بابل و آمل باید پیاده شده خود را به شهرهای موردنظر برسانیم.

شب فرا رسیده و چراغهای شهر روشن بود؛ روستایی ساکش را زمین گذاشت و به من گفت: من از شما یک تقاضا دارم باید تقاضای مرا قبول کنید.

ـ تا ندانم تقاضای شما چیست قبول نخواهم کرد.

ـ اوّل باید قول مردانه بدهید که قبول می‌کنی تا من درخواست خودم را بگویم.

پیش خود گفتم نکند در این کیف قاچاق حمل می‌کند و می‌خواهد کیفش را امانت بگذارد و برای من دردسر ایجاد کند. پس سخن قبل را تکرار کرده و به او قول مساعد ندادم.

سخن ما به درازا کشید وقت از دست می‌شد شب بلند زمستان در راه بود آخر دل به دریا زده گفتم قبول می‌کنم.

تا قبولی مرا شنید با شادی و شعف گفت: امشب باید مهمان من باشید.

خودروِی دربستی به مقصد بابل صدا کرد و به راننده به زبان مازندرانی گفت: این مردِ مهمان من است از او چیزی مطالبه نکنید.

میزبان و من با خوشحالی به سوی مقصد در حرکت بودیم!! بابل در ایستگاهی پیاده شده و کمی توقّف داشتیم تا خودروهای روستایی برسند و یکی ما را به روستا ببرد در این فاصله من دو جعبه شیرینی برای بچّه‌های این مرد روستایی خریدم. خودرو آمد و ما یک ساعت بعد در روستایی تمیز، آباد و خوش آب و هوایی پیاده شدیم. روستایی راهنمای من بود و جلو می‌رفت و راه را به من نشان می‌داد وارد صحن حیاط روستایی شدیم. زن روستایی از ساختمان بیرون دوید و به شوهرش سلام کرد و پرسید این مرد کیست که با خود آورده‌ای؟.

ـ این مرد مهمان من است.

زن روستایی خم شد و پنجه‌اش را به قدمگاه من گذاشت و بعد روی چشمش نهاد و بالای سر برد و به گویش مازندرانی به شوهر گفت: قدم این مهمان روی چشم و سر من باشد زن دوید در اتاق را باز کرد من و روستایی داخل اتاق شدیم.

خواننده‌ی محترم اگر بخواهم از نظافت این اتاق و مرتّب بودن کرسی، اثاثیه آن، مخصوصاً میز چایخوری چیزی بنویسم با صد صفحه نوشتن حقّ مطلب ادا نخواهد شد.

خلاصه کنم. خیلی تمیز و مرتّب بود!!.

زن روستایی چند دقیقه دیگر برگشت وی تغییر لباس داده روسری خود را عوض کرده و از روسری‌های رنگی ترکمنی استفاده کرده بود یک سینی چای روی کرسی گذاشت و رفت تا شام را حاضر کند.

من چندبار خمیازه کشیدم روستایی از من پرسید شما تریاک می‌خورید یا می کشید؟.

ـ نه می‌خورم و نه می‌کشم.

ـ خمیازه کردید گفتم شاید خمارید.

ـ راست گفتید خمارم من روزها بعد از ناهار یک ساعتی می‌خوابم و امروز سخنهای شیرین و حدیث‌های شنیدنی شما مرا از خواب بعد از ناهار غافل کرد این خمیازه‌ها از بی‌خوابی است.

ـ روستایی گفت: استراحت کنید.

من به همان سادگی که دعوتش را قبول کرده بودم بالش را از پشت سر برداشته زیر سر گذاشتم و جای شما خالی یک ساعت و اندی خوابیدم وقتی بیدار شدم می‌دانید چه دیدم؟.

این مدّت روستایی روی کرسی نشسته و غرق در تماشای سیمای مهمانی بود که در پایه‌ی کرسی بخواب عمیقی فرورفته بود.

خانم شام را حاضر و او با خورشت فسنجان از ما پذیرایی کرد. بعد از شام روستایی پسر بزرگش را به ده فرستاده و به روستایی‌ها خبر داد که امشب مهمانی تهرانی داریم بیایید.

نیمساعت بعد پایین اتاق پر شد از روستایی‌هایی که آمده بودند دیدن من آنان هرکدام همراه خود چیزی دیدنی آورده بودند.

من شروع کردم به صحبت گاهی هم از شنونده‌ها می‌پرسیدم آیا سخن مرا متوجّه شدید همه با هم می‌گفتند بلی!! شکر خدا نگارنده اگر برای هرچه لنگ باشم برای حرف و سخن لنگی ندارم حافظه‌ی من پر است از حکایت‌ها و روایت‌های شیرین و دلچسب و سخنهای طنز و ضرب‌المثل‌های شیرین فارسی.

آنشب دامنه‌ی صحبت به درازا کشید و روستایی‌ها گاهی پرسش‌هایی می‌کردند و پاسخ به

آن پرسش‌ها دامنه‌ی سخن را گسترش داده طولانی می‌کرد.
ساعت را نگاه کردم نیمه‌شب بود از روستاییها سؤال کردم شما از صحبت من خسته نشده‌اید یکی از آنان گفت: تا صبح هم صحبت کنید من حاضرم گوش کنم. گفتم: شما حاضرید ولی خواب رشته‌ی سخن را از دستم خارج کرده!!.
میزبان من مهمانان را گفت: مهمان من خوابش می‌آید. در طول یک دقیقه همه از اتاق خارج شدند من ماندم، میزبان و همسرش!!.
شب پایه‌یِ کرسی هم آنجایی که اوّل شب ساعتی خوابیده بودم خوابیده و صبح قبل از ساعت ۵ بیدار شدم، سحرخیزی عادت دیرینه‌یِ من است.
هنگام صرف صبحانه روستایی از من پرسید شما برای چه کاری به مازندران تشریف آورده‌اید؟. (تا آنساعت نپرسیده بود) هدف مسافرت را برای او شرح دادم و اضافه کردم بعد از وصول این چک به تهران برمی‌گردم.
ساعت ۸ صبح روستایی خودرویی دربست گرفت تا ما را به بابل و از آنجا به آمل برده چک را وصول کنیم من و روستایی به طرف آمل حرکت کردیم. چک را در آمل پشت باجه بردیم متأسّفانه فاقد موجودی بود.
از کارمند بانک کسب تکلیف کردیم گفت: صادرکننده صاحبِ آن فروشگاه است به خودش مراجعه کنید.
صادرکننده را ملاقات کرده می‌گفت: من به تصوّر اینکه این چک را به حساب می‌گذارید در فکر تهیّه‌ی آن نبودم حالا نیمساعت در شهر گردش کنید تا وجه چک را به حساب واریز کنم. مرد روستایی به طرف گفت: این مرد شخص محترمی است روی احتیاج مبرم به آمل آمده و صاحب فروشگاه گفت: تا نیمساعت دیگر چک شما نقد می‌شود.
من و روستایی حرکت کردیم در بازاری که کشاورزان کالاهای خود را برای فروش عرضه می‌کنند. من قاطرهای روستایی را می‌دیدم که پای آنها شلوار نیست!!.
از همسفرم پرسیدم چرا قاطرهای روستایی شلوار ندارند؟.
ـ کجای دنیا قاطرها شلوار دارند که آمل داشته باشد.
برای روستایی توضیح دادم که چند سال قبل یکی از دوستان من شهردار آمل بود وی برای جلوگیری از آلودگی فضای شهر دستور داده بود که روستاییان به چهارپایان خودشان شلوار بپوشانند. حالا می‌بینم این شلوارها برداشته شده روستایی گفت: شلوار را پای بچّه‌های روستاها بکنند که مکشوفه در کوچه پس کوچه‌ها در حرکتند!!
دوتایی زدیم زیر خنده.
نیمساعت سپری شد به بانک مراجعه و ۶۰۰ هزار تومان پول نقد دریافت و من اسکناسها را در کیف چرمی خود جا داده پاس اعتمادی که شب گذشته میزبان به من کرده و شخص ناشناسی را به خانه برده بود کیف پول که محتوی اسنادو مدارک دیگر هم بود بدست روستایی دادم طبق قرار قبلی من باید از آمل به تهران حرکت کنم ولی روستایی که تولیدکننده‌ی برنج است می‌خواهد چند کیسه برنج کشت خود را به من بفروشد من غیرمستقیم به او تفهیم کرده‌ام که من این پول را قبلاً چاله‌اش را کنده‌ام ولی روستایی هدفش این است که چند کیسه برنج به

رویداد

۱

﴿کشته شدن ۱۳ نفر به‌وسیله‌ی خرسها در آبگرم «لاویج»﴾

«لاویج» یکی از روستاهای خرّم و سرسبز حومه‌ي آمل است که محل ییلاقی مردم آمل در فصل گرماست. رفتن به لاویج به سبب وجود جبال البرز و چم و خم کوهها و وجود رودخانه‌های پرآب؛ بسیار مشکل و رفت و آمد با قاطر صورت می‌گرفته. در «لاویج» چند چشمه آبگرم معدنی وجود دارد که مردم از بیشتر نقاط مازندران برای معالجه به آنجا می‌روند و می‌گویند: آبگرم «لاویج» معجزه‌ي حضرت امام حسن مجتبی (ع) است و این بیت شعر را که از امیری «فیروزکوهی» از شعرای معروف مازندران است می‌خوانند:

«گته چه خوار جايِ لاویج بی تشه و کله اوِي گرمايِ لاویج
فیل هندِستان سنگ سیاه لاویج امام حسن (ع) معجزنمای لاویج»

منِ ناشناس نسیه بدهد و پولش را بیاید کرج از من بگیرد روستایی مرا برای بار دوّم به روستا برد با این تفاوت که شب گذشته کیف من فاقد نقدینه بود ولی حالا مملوّ از اسکناس است.

روستایی ۳ کیسه برنج مرغوب محصول مزرعه‌ی خود را در خودرو گذاشت و مرا در بابل تا داخل مینی‌بوس بدرقه کرد و برایم مقداری توشه خرید، یکدیگر را بوسیده از هم جدا شدیم. من حقّ این روستایی را اداکرده و خود را مدیون او نمی‌دانم یک سفر هم در فصل بهار با خانم و علیرضا به آن روستا رفته شبی را با آن خانواده سپری کردیم این رویداد را ممکن است شما خواننده‌ی محترم بپذیرید ولی در عصر ما که این حرفها خریداری ندارد اکثر مردم آنرا باور ندارند ولی آنچه نوشتم رویدادی بود که بر من گذشته است.

ترجمه:

می‌گویند لاویچ چه جای خوب و باصفائی است

بدون وسیله‌ی گرما آب گرم معروفی دارد

سنگ سیاهی که شبیه مجسمه‌ی فیل است

از معجزات امام حسن مجتبی (ع) می‌باشد

جالب است بدانیم که لشکر اسلام به سرداری امام حسن (ع) به لاویج آمده و با «مازیار» جنگیده و در چشمه‌ی آبگرم لاویچ آب‌تنی کرده و هرکدام از سپاهیان که زخمی برمیداشته و در آب‌گرم لاویچ شستشو می‌کرده زخم او بهبود می‌یافته است.

گفته می‌شود که آن حضرت هنگامی‌که به لاویج وارد شد و احتیاج به آبگرم داشت این چشمه‌های آبگرم به برکت وجود آن حضرت از دل کوه ظاهر گردید و این چشمه‌های آبگرم را از معجزات آن حضرت می‌دانند.

از بیشتر شهرهای مازندران، گیلان، خراسان و تهران برای بهبود عوارض پوستی به لاویج مسافرت کرده خود را در این چشمه‌های جوشان آبگرم شستشو می‌دهند تا چندی پیش از نیمه‌های شب خرسها همراه بچه‌های خود به گودال‌های آبگرم رفته و خود را می‌شستند. در چند کیلومتری آبگرم قهوه‌خانه‌ای بود که از مسافران فراوانی پذیرایی می‌کرد صاحب این مسافرخانه همواره به مسافرین سفارش می‌کرد که سعی کنید از ساعت ۱۱ شب تا طلوع صبح به آبگرم نروید زیرا این ساعتها خرسها در آنجا هستند و برای شما خطر جانی در بر خواهد داشت.

شبی عده‌ای مسافر از ناحیه «نور»، «بلده»، «یالو»، «اوزکلا» و «برزین» که در جنوب آبگرم قرار دارد به «لاویج» آمده و چون قهوه‌خانه‌ی «موسوی» در سر راه آنان نبود وارد آبگرم شده و در ساعت ممنوعه به سبب خستگی راه داخل آب

می‌شوند که ناگهان گله‌ای خرس با بچه‌های خود با سر و صدا داخل گودالهای آب می‌شوند.

عده‌ای از مردان و جوانان لباسها را گذاشته فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند و باقی‌مانده که سیزده نفر بودند همه به‌وسیله خرسها قتل‌عام می‌شوند و حتی یکی از آنان از این مهلکه جان سالم بدر نمی‌برد. بعد از چند دقیقه عده‌ای از اهالی روستاهای اطراف با قاطر به محل آمده خرسها را فراری می‌دهند و رویداد قتل به ژاندارمری اعلام می‌گردد و پرونده‌ای در این زمینه تشکیل و به دادگاه بخش مستقل «سولده» که ریاست آن با آقای «وندادی ساروی» بود ارسال می‌گردد برابر مقررات اقدام قانونی به‌عمل می‌اید. بعداً عده‌ای از معتمدین محل و بزرگان و ریش‌سفیدان با مقامات دولتی تماس گرفته و با کمک دکتر علی امینی نخست‌وزیر وقت تصویب‌نامه‌ای در هیئت وزیران تصویب می‌شود که حیوانات وحشی «خرس، پلنگ، گراز، گرگ و یوزپلنگ» را تحت‌نظر سازمان شکاربانی و اداره‌ی حفاظت محیط زیست با وسایل ایمنی دستگیر کرده و به باغ وحش‌های داخل و خارج کشور بفروشند. با اجرای این مصوبه مردم از شر زیان‌های جانی و مالی حیوانات وحشی خلاص شدند.(۱)

۱ـ برای اجرای تصویب‌نامه‌ی دولت «اداره شکاربانی» و «سازمان جنگل‌بانی» دست در دست هم داده بالاخره حیوانهای مزاحم را با پرتاب تیرهای بیهوشی به‌سوی آنان بیهوش کرده و با حمل به قفسهای آهنی در داخل و خارج کشور به بهایِ نازلی به فروش رساندند.

رویداد

۲

﴿کشتی گرفتن خرس با مردی کشتی‌گیر﴾

این رویداد برمی‌گردد به سالهای نیم قرن پیش یعنی سالهای ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ سالهائی که نگارنده در شهرستان نوشهر در سازمان قضایی کشور خدمت می‌کردم.

«سیستان ده» که امروز به‌نام «متل قو» خوانده می‌شود از قدیم محل کشتی‌گیران و پهلوانان و زورآزمایی آنان بوده است از خراسان، گرگان، گیلان و آذربایجان و از جنوب پهلوانان استان مرکزی برای زورآزمایی به «سیستان ده» می‌آمدند و در ایام نوروز و روزهای سیزده بدر و جمعه‌ها و سایر اعیاد و تعطیلات ازکودکان ۷ ساله تا مردان سالمند ۷۰ ساله با یکدیگر کشتی می‌گرفتند و ورزش کشتی‌گیری در تمام نقاط ایران رسم و سنّت بوده است، ولی در مازندران و گیلان و خراسان بیشتر از نقاط دیگر کشور رایج بود. در روستاهای مشرف به «سیستان ده» مانند «لاکوده» و غیره[1] در جنگل خرسها زندگی می‌کردند و تابستانها که هوا بسیار گرم می‌شد به اطراف «علم‌کوه» کلاردشت می‌رفتند و در بهار، پائیز و زمستان به جنگلهای حومه‌ی «سیستان ده» مانند «لاکوده» برمی‌گشتند.[2]

۱ـ «لاکوده» به گویش گیلکی یعنی «روستای دختران».

۲ـ نادرشاه افشار بعد از مراجعت از هند عده‌ای از رامشگران هندی را با خود به ایران آورد وی قصدش این بود که این نوازندگان را در روستاهای ایران ساکن کند و آنان با اجرای برنامه‌های متنوع روستائیان را شاد نمایند و بعضی از روستاها را به اسم شهرهای هندی نامگذاری کرد مانند ده «لاهور» در کلاردشت و روستای «پشم بور» در حومه «متل قو».

و این محلها جزء مناطق ممنوعه بوده و شکار در آن محلها منع قانونی داشت.
عموعباس تیموری از کشتی‌گیران معروف کجور بوده و در کشتی پهلوانی و «گیله‌مردی» دستی توانا و شهرت بسزایی داشت. او در روستای «بازارسر» و «سماء» و «پشم بور» زراعت می‌کرد و در فصل زمستان و پائیز به «سیستان ده» می‌آمد و چندین بار به نزدیکان خود گفته بود که باید از اداره شکاربانی اجازه گرفته و خرسها را از جنگلهای حومهٔ «سیستان ده» بیرون کنیم؛ چون این حیوانها مخصوصاً خرس سیاه و سفیدِ نر چندین بار می‌خواستند با من گلاویز شوند و کشتی بگیرند و اگر «قاطر» دنبال من نبود مرا می‌کشتند.

«عمو عباس» و آقای «رضا عسکری» روزی از جنگل با قاطر از کلاردشت جهت کشتی پهلوانی به «سیستان ده» حرکت می‌کنند به محض ورود به «سیستان ده» اعلام می‌دارند حدود ۲۰ یا ۳۰ خرس بزرگ در ارتفاعات جنگل به تماشای کشتی‌گیران مشغولند و با طبل و شیپور کشتی‌گیران به رقص و پایکوبی می‌پردازند و برخی از خرسها با هم گلاویز شده کشتی می‌گیرند «عمو عباس» و «رضا عسکری» می‌گویند ای مردم باید این گله‌ی خرسها را از این محل دور کرد وگرنه برای مردم آبادی مزاحمت ایجاد خواهند کرد.

روزی «عمو عباس» وسیله‌ی قاطر به آسیاب آبی از روستای «پشم بور» گندم حمل می‌کرد خرسی «ابلق سفید» که کشتی‌گیر بوده به «عمو عباس» برخورد می‌کند و بلادرنگ بار گندم قاطر را که با تنگ به کمر قاطر بسته بود به زیر شکم قاطر برمی‌گرداند و قاطر را از حرکت بازمی‌دارد و با «عمو عباس» گلاویز می‌شود. پس از چند دقیه درگیری و کشتی گرفتن «عمو ـ عباس» را به زمین زده می‌خواسته حلقوم او را پاره کند. در همین هنگام «عمو عباس» درمی‌یابد که خنجری در زیر تن‌پوش پنهان دارد خنجر را درآورده و شکم خرس را که بر سینه‌ی او نشسته بود پاره می‌کند و خرس نعره‌زنان بر روی «عمو عباس» می‌افتد

و ضربات محکمی به صورت و سینه‌ی «عمو عباس» مـی‌زند و هـر دو کشـته می‌شوند. این رویداد به‌وسیله‌ی اهالی محل به ژاندارمری اطلاع داده می‌شود و تحقیقات توسط مأمورین ژاندارمری انجام شده مراتب به دادگاه بخش مستقل گزارش و قرار منع پیگرد صادر می‌شود.

رویداد

۳

﴿ خرس و آبدنگ ﴾

در دهٔ «خاچک» که از روستاهای حومهٔ نوشهر و جزء کجور است دسـتگاه برنج‌کوبی «آبدنگی»[۱] بود که روستائیان برای جدا کردن برنج از چلتوک از آن دستگاه استفاده می‌کردند.

شبی که کار «آبدنگ» تمام شده بود «گته آقا» = «آقا بزرگ» که صاحب آبدنگ بود برای استراحت به منزل خود که در نزدیکی‌های آبـدنگ بـود رفت بـعد از ساعتی متوجه شد که «آبدنگ» مشغول کار است تصور کرد کشاورزان برای اینکه یک پیمانه برنج اجرت برای کوبیدن شالی ندهند نیمه‌شب آمده و دزدانه «آبدنگ» را به‌کار انداخته‌اند.

فانوس را برداشته و با عجله به طرف «آبدنگ» حرکت کرد تا بداند چه کسی نیمه‌شب «آبدنگ» را به‌کار انداخته؟!!

۱ـ سابق بر این برنجها را با آب‌دنگ خرد می‌کردند و هنگام معامله و داد و ستد خریداران برنج از فروشنده می‌پرسیدند آیا این برنج دنگی‌ست یا ماشینی چون ماشینی خرده برنج زیاد داشت. خلاصه آب‌دنگ دستگاه قدیمی است که در واقع همان آسیاب آبی است.

وقتی نزدیک آبدنگ رسید دید چراغی در «آبدنگ» روشن نیست ولی «آبدنگ» مشغول کار است. گویا آهسته، آهسته و پاورچین، پاورچین از بالای میله‌ها داخل «آبدنگ» را نگاه کرده می‌بیند تاریک است. پیش خود گفته: کسی نیست. لابد آب خودبه‌خود روی پروانه‌ی چوبی باز شده و او را به حرکت درآورده است، در حالی که فانوس در دستش بوده از پله‌ها پایین می‌رود که ناگهان خرس به گته آقا حمله کرده و یک سیلی محکم به صورت «گته آقا» زده و وی را به طرف رودخانه پرتاب می‌کند. تصادفاً درخت کهن‌سالی که در کنار رودخانه بوده مانع سقوط «گته آقا» به رودخانه می‌شود و ماسه‌ها و خار و خاشاک روی او را می‌پوشاند و او فوت می‌کند.

بعد از ساعتی «شهربانو» همسر «گته آقا» متوجه می‌شود که شوهرش نیامده ولی «آبدنگ» همچنان به‌کار مشغول است. خرس بعد از ضربه به «گته آقا» صحنه را ترک می‌کند.

«شهربانو» شوهرش را صدا می‌زند ولی جوابی شنیده نمی‌شود. پیش خودش فکر می‌کند که حتماً شوهرش به منزل دوستان روستایی‌اش رفته و به‌زودی به خانه برمی‌گردد ولی متأسفانه تا طلوع آفتاب شوهر به خانه برنمی‌گردد!!.

«شهربانو» از غیبت شوهر نگران شده به طرف «آبدنگ» حرکت می‌کند و داخل آبدنگ شده و ملاحظه می‌کند که «آبدنگ» مشغول کار است ولی شالی در چالهٔ آبدنگ موجود نیست. هرچه شوهر را صدا می‌زند خبری از شوهر نیست. از «آبدنگ» خارج می‌شود چند قدم که به طرف رودخانه می‌رود در کنار درخت کهنسالی پای شوهرش را از زیر خاک و خاشاک می‌بیند. با دیدن پای شوهر داد و فریاد می‌کند و مردم را به کمک می‌طلبد.

در اثر سر و صدای «شهربانو» مردم ده جمع شده و موضوع قتل «گته آقا» را به ژاندارمری گزارش می‌دهند.

ژاندارمری مراتب را به دادگاه بخش مستقل گزارش می‌دهد. نگارنده‌ی این سطور به اتفاق پزشک قانونی جناب آقای «دکتر ناصر شبیری» به محل عزیمت می‌کنیم. جسد از زیر ماسه‌ها خارج و صورتجلسه می‌گردد. علت مرگ را از پزشک قانونی سؤال کردم ایشان اظهار داشتند:

- با توجه به محل معاینه و سر و صورت مقتول و ضربه‌ی وارده و جای اثر پنجه‌ها و شدت ضربه و خونریزی مغزی، قتل به وسیله‌ی حیوانی که احتمالاً ممکن است خرس باشد انجام شده است. لذا دستور دفن صادر گردید؛ تحقیقات در این مورد را ادامه دادیم. در اطراف «آبدنگ» جای پای خرس مشاهده گردید و در داخل «آبدنگ» جای پنجه‌های خرس دیده شد و در پنجاه متری اطراف «دنگ» فضولات حیوان دیده شد و به دنبال پی‌گیرهایی که از همسر مقتول به‌عمل آمد مشخص شد که شوهرش با کسی دشمنی نداشته است.

- لذا مسلم گردید قتل «گته آقا» وسیله‌ی خرس انجام شده و پرونده به سبب صدور قرار منع تعقیب، بایگانی گردید.

رویداد

۴

﴿ قتل خرسها در جنگل قُرق ﴾

اهالی روستاهای اطراف کجور از قتل «گته آقا» بسیار متأثر شده و از این رویداد هاله‌ای از غم و اندوه منطقه را فراگرفت و ختم‌های متعدد در روستاها به‌مناسبت قتل «گته آقا» برگزار گردید.

چون معلوم و مسجل شد که قتل «گته آقا» به‌وسیله‌ی خرس انجام شده، اهالی عزم را جزم کردند که خرس را به هر ترتیبی شده به چنگ آورده به سزای عمل خود برسانند. این بود که کمر به‌قتل خرس بستند و در جنگل به جستجوی خرس پرداختند؛ بعد از چند ماهِ دیگر رئیس اداره شکاربانی اعلام کرد که در «بند بن» بین «نجارده» و «کدیر» پنج خرس به وسیله‌ی شکارچیان کشته شده است. چون در آن زمان در محیط‌های حفاظت شده کشتن حیوانات وحشی جرم بود به همین جهت موضوع جهت رسیدگی به پاسگاه ژاندارمری ارجاع می‌شود. قضیه توسط مأمورین اداره شکاربانی تعقیب و متهمین دستگیر و به دادگاه بخش مستقل معرفی می‌شوند. مأمورین به محل وقوع جرم رفته و رسیدگی را آغاز نمودند.

در محل وقوع جرم درختهای تناور زیادی وجود داشت و رودخانه‌ای از وسط جنگل جاری بود و در انتهای رودخانه که بن‌بست بوده غالباً خرسها در آن محل زندگی می‌کنند. در لابلای درختها و حفرهٔ کوهها چند دیگ مسی و جوال برنج، گندم و ارزن پیدا می‌شود و جسد خرس دیگری هم که آنجا بوده صورت‌مجلس می‌شود، و با بررسیهائی که انجام شد معلوم گردید که خرسها با تفنگ‌های ساچمه‌ای و سرپُر شکار شده‌اند. به دو نفر از اهالی روستا مشکوک می‌شوند. یکی از آنان افسر بازنشسته‌ی ارتش بود و اهل روستای «پول» از حومه‌ی کجور و دیگری از اهالی «برکن» شناخته شده‌اند که از ذکر نام آنان خودداری می‌شود. از منزل آنان سلاح‌هایی کشف شد؛ این دو نفر دارای جواز اسلحه بودند و نیز مجوز شکار پرنده را در فصل پاییز داشتند.(۱) چون آنها منکر قتل خرسها بودند تحقیقات ادامه یافت و با توجه به ساچمه‌های اصابت شده به خرسها و «کالیبر» اسلحه‌ها و جلب‌نظر کارشناس که اظهارنظر کرده بود که ساچمه‌های فرورفته در بدن خرس از این اسلحه‌ها خارج شده از نظر مأمورین

۱ـ علت اجازه‌یِ شکار در فصل پاییز این است که شکارچیان در بهار اقدام به شکار نکنند و باعث انهدام نسل پرندگان نگردند.

مربوطه بزه‌های متهمان محرز و پرونده به دادگاه بخش مستقل ارسال می‌شود و دادگاه نیز با بازجوئیهای مکرر از متهمان و اقاریر تلویحی آنان و ملاحظه گزارش مأمورین، متهمان را با صدور قرار مجرمیت و کیفرخواست به دادگاه جنحه معرفی و آنان به حبس تأدیبی و به پرداخت جریمه محکوم می‌شوند.

رویداد ۵

﴿ عشقبازی خرس با دختر کشاورز ﴾

گالشی[1] یک رأس گاو خود راگم کرده و برای پیدا کردن گاوش در جنگلها و کوههای نور و کجور دنبال گاو خود می‌گشت. روزی در جنگل «سوردار»[2] در سینه‌ی کوهی صدای ناله‌ای می‌شنود. با شنیدن صدای ناله به طرف محل صدا می‌رود. ملاحظه می‌کند که در دامنه‌ی کوه به وسیله‌ی چوبهای جنگلی محلی مانند آلاچیق ساخته شده است. با داسی که در دست داشته چوب‌ها را عقب می‌زند و دختری را می‌بیند که در آن محوطه‌ی تنگ با زانو حرکت می‌کند مرد گالش از این منظره رقت‌بار تعجب می‌کند. فوری به پاسگاه ژاندارمری مراجعه و گزارش دختر را به مأمورین می‌دهد، مأمورین ژاندارمری بلادرنگ با راهنمایی گالش به محل مراجعه و مشاهده می‌کنند که دختری ۱۵ یا ۱۶ ساله‌ای در آن محوطه چهار دست و پا راه می‌رود (در گویش مازندرانی دختر را «کیجا» می‌گویند) دختر زیبا و قشنگ که در دست خرس اسیر است. خرس برای

۱ـ گالش: به گویش مازندرانی یعنی چوپان گاو یا گوسفند.
۲ـ اسم جنگلی‌ست در حومه‌ی نور.

جلوگیری از فرار دختر کف پای او را چنان لیس زده که زخم شده و قادر به حرکت نیست و نمی‌تواند راه برود.

خرس خوراک دختر راکهَ عبارت است از یک دیگ مرغ پخته، کوزه‌ي ماست، مقداری نان و قورمه و کوزه‌یِ آب را در محوطه آماده کرده است، و یک اتاق کوچک به مساحت ۶ متری در گوشه‌یِ محوطه ساخته که در موقع بارندگی دخترک از آن سرپناه استفاده کند. بلافاصله دخترک به پاسگاه ژاندارمری حمل می‌شود. دخترک قادر به تکلم و حرف زدن نبوده است جریان عیناً به مقامات قضایی گزارش می‌شود. دخترک برای معالجه و استراحت در بیمارستان نوشهر بستری می‌گردد پس از چند روز حال او بهتر شده و قادر به تکلم می‌شود با لهجه‌ی طبری چنین می‌گوید:

مِ در وقت گُلِ گو زبان جمع کردن؛ اش مرا بیته و بوردنه ندومِ کوجا بوردنه»
ترجمه: من هنگام چیدن گل گاوزبان خرس مرا گرفته و برد و نمیدانم کجا برده است.

از دختر سؤال شد اهل کجا هستی اظهار داشت:

مِ از اهالی با دله هَسُمْ!!.

ترجمه: من از اهالی روستای بادله هستم.

بادله روستائی‌ست در شرق ساری!!.(۱)

فوراً وسیله‌ی ژاندارمری تماس حاصل گردید و دخترک محرمانه بدون اینکه مردم محل از ماجرا باخبر شوند به پدر و مادرش تحویل داده و به آنان تذکر داده شد تا رویداد ربودن دختر به وسیله خرس افشا نگردد و همچنان مکتوم و پوشیده باقی بماند. چرا چون در آن برهه از زمان برای دختر جوان روستائی موجب خفت و سرشکستگی بوده.

۱ـ ملاحظه فرمایید خرس دختر را ۱۰۰ کیلومتر از زادگاهش دور کرده و در بُن کوهی محبوس ساخته است!!.

۳ سال ازاین ماجرا گذشت و دادگاه بخش مستقل نوشهر به دادسرا تبدیل گردید و نگارندهٔ این سطور در یکی از شعبات دادسرا مشغول کار بودم که منشی دادگاه اظهار داشت آقای رییس، در مقابل دادگاه یک دختر مدت یکساعت است که دارد به ما نگاه می‌کند و بسیار ناراحت است. به منشی گفتم: او را راهنمایی کن تا داخل دادگاه شود و بدانیم کارش چیست؟ منشی فوری به نزد دخترک رفته و به او گفته خواهرم اگر کاری دارید لطفاً تشریف بیاورید دادگاه؛ تا با شما صحبت شود.

دخترک به دادگاه آمد و گفت: آقای نوری خود شما هستید؟!.

- بله.

- شروع کرد زار زار گریه کردن به طوری که همه‌ی کارمندان و ارباب رجوعی که در سالن دادگاه بودند متأثر شدند. هرچه از او پرسیدیم چه کسی تو را اذیت کرده و جریان چیست؟ حرفی نمی‌زد و مرتب گریه می‌کرد. پس از گریهٔ زیاد گفت: آقای نوری من فقط با شما کار دارم دادگاه را خلوت کنید!! من اظهار کردم که این شخص منشی من است و ابلاغ وزارتی دارد او محرم است و هرچه می‌خواهی بگو!!، دختر بازهم شروع کرد به گریه کردن.

پس از چند دقیقه ساکت شده و گفت: من همان دختری هستم که چند سال قبل گرفتار خرس شده بودم، یک جوانی که آموزگار است درنظر دارد که با من عروسی کند ولی چون در محل شایع شده که مدتی در نزد خرس بوده‌ام راجع به ازدواج با من مشکوک است. من فکر کردم به شما مراجعه کنم و بگویم که چنانچه خواستگار من نزد شما آمد و سؤالاتی نمود طوری توضیح دهید که با من ازدواج کند، خدا شاهد است آقای نوری من با زحمت محل کار شما را پیدا کردم.

از دادگستری تهران، ساری و آمل سؤال کردم به من گفتند که شما در نوشهر تشریف دارید. وقتی شما را دیدم بسیار خوشحال شدم چون بعد از مدتها

جستجو گمشده‌ی خود را پیدا کردم. اگر جوان خواستگار خدمت شما آمد و از شما سؤالاتی کرد پاسخی بدهید که مرا به زنی انتخاب کند؟ من تا کلاس ۹ خوانده‌ام. من به دختر گفتم دخترجان این کار که گریه ندارد! تو که گناهی مرتکب نشده‌ای. هیچ غم و غصه به دلت راه نده خداوند تبارک و تعالی بزرگ است دختر از ما خداحافظی کرد و رفت.

چند ماه از این ماجرا گذشت. روزی جوانی بسیار مؤدب و رعنا، در حالی که کیفی در دست داشت به دادگاه آمد و به نگارنده‌ی این سطور سلام داد و سؤال کرد که آقای نوری شما هستید؟!.

ـ بله.

ـ گفت: معذرت می‌خواهم اگر ممکن است پرونده‌یِ دختری را که خرس او را ربوده بود به من بدهید تا آن پرونده را بخوانم گفتم:

ـ این پرونده‌ها محرمانه است و چون چند سالی از تاریخ آن گذشته پرونده در بایگانی راکد است.

ـ موضوع چیست؟.

ـ می‌خواهم بدانم رویداد آن خرس با آن دختر دقیقاً چه بود؟.

ـ آقاجان اگر سگی پای دختری را گاز بگیرد مگر دختر مقصر است؟ مسأله‌ای پیش نیامده خرس چند ماه از دختر پذیرایی کرده وسائل آسایش او را فراهم آورده با کندو عسل و با دیگ مسی قورمه برایش تهیه کرده خیالت راحت باشد.

آن جوان با چشمانی گریان بلند شد و صورت مرا بوسید و خم شد که دست مرا ببوسد نگذاشتم و از دادگاه خارج شد.

چند سال از این رویداد گذشت. در سفری که از مشهد مقدس بعد از زیارت مرقد مطهر حضرت رضا (ع) از خط کناره وسیله‌ی ایران‌پیما همراه همسر و فرزندانم به تهران برمی‌گشتم ایران‌پیما مقابل هتل «بادله» نگه داشت که مسافرین

شام صرف نمایند. در رستوران «بادله» هنگام سوار شدن اتوبوس دیدم یک آقای مرتب و منظمی همراه یک خانم در حالی که کودک خردسالی را در بغل داشت با خنده و خوشحالی جلویِ من آمده و پرسید شما آقای نوری هستید؟!!

ـ گفتم بله.

ـ آنان مانع رفتن من و بچه‌ها به داخل اتوبوس شدند و اصرار داشتند که ما را به میهمانی به خانه‌ی خود ببرند ساک مرا از کمک راننده گرفته آنها از جلو و ما از قفای آنها حرکت کردیم. آن زوج جوان، من و بچه‌ها را ۳ روز در خانه‌ی خود میهمان کردند. وقتی زندگی شاد و سرحال و مرتب آنان را دیدم غرق در شادی و شعف شده و به قدرشناسی آنها در دل احترام گذاشتم.

بعد از ۳ روز پذیرایی ما را با وسیله‌ی شخصی خود به تهران آوردند و ما متقابلاً در مقابل پذیرایی آنها چند روزی در تهران میزبان آنان بودیم!!.

این زوج خوشبخت همان زوجی بودند که زن در ایام دوشیزگی اسیر خرس شده و آن کودک حاصل این ازدواج بود.

رویداد

٦

﴿ دوستی خرس و قهوه‌چی ﴾

این رویداد برمی‌گردد به سالهای دور؛ سالهایی که من در سازمان قضائی مازندران در مسند قضا خدمت می‌کردم یعنی سال ۱۳۳۸ شمسی.

روزی از طرف پاسگاه ژاندارمری پرونده‌ای به شعبه‌ی بازپرسی ما واصل

شد. مردی قهوه‌چی به اتهام سرقت گوسفند تحت تعقیب بود، با متهم سخن به درازا کشید و به سبب اتهام سرقت از وی بازجویی به عمل آمد. متهم در مقام دفاع اظهار داشت شبی درِ قهوه‌خانه‌ی خودم که بین روستای «لاشک» و «صالحان» است خوابیده بودم. نیمه‌های شب صدای ضجه و ناله‌ای شنیدم. درِ قهوه‌خانه را باز کردم. خرسی در حالی که یک دستش بالا بود لنگ، لنگان داخل قهوه‌خانه شد و به سختی ناله می‌کرد. من از این رویداد خیلی ترسیدم و وحشت سراپای وجود مرا فرا گرفت. بعد متوجه شدم این حیوان به من کاری ندارد. خرس مرتب دستش را که مجروح شده بود به من نشان می‌داد.

دست او را نگاه کردم در لابلای موهای دست خرس لخته‌های خون دیده می‌شد. با آب نیم‌گرم خون‌ها را شستم و با نوک چاقو ساچمه‌ای را که در بازوی خرس بود خارج کردم و چون دسترسی به دارو نداشتم کمی خاکستر سرد را با یک عدد تخم‌مرغ مخلوط کرده روی زخم خرس گذاشته با پارچه‌ای محکم بستم. خرس زبانش را از دهان خارج کرده سر و صورت مرا می‌لیسید و به این ترتیب اظهار تشکر می‌کرد.

قهوه‌چی گفت: چند شب گذشت شبی نیمه‌های شب صدای خرس به گوشم رسید. بدون ترس و لرز در قهوه‌خانه را باز کردم میهمان ناخوانده به داخل قهوه‌خانه وارد شد. دستش را نگاه کردم به لطف و کرم پروردگار بهبود نسبی حاصل شده بود. خرس همراه خود یک دیگ مسی قورمه[1] آورده بود. او اینک برعکس چند شب قبل که ساچمه در بازویش گیر کرده بود بسیار خوشحال به‌نظر می‌رسید.

۱ـ قورمه: گوشت گوسفند یا گاو است که قدیم آنرا با پیاز و روغن خودش سرخ و مانند کالباس‌های عصر ما، در پوست گوسفند برای زمستان ذخیره می‌کردند. شما که از آن قورمه‌ها نخورده‌اید نمی‌دانید چه مزه‌ای دارد ولی من که اینک این زیرنویس را می‌نویسم دلم برای یک لقمه‌اش غش کرده!!.

فردای شبی که خرس باندپیچی شده از قهوه‌خانه خارج شد، من به شهر مراجعه و از داروخانه برای احتیاط مقداری «مرکورکُرم» و باند تهیه کردم. آنشب که خرس برای بار سوم به من مراجعه کرد دست خرس را با آن دارو پانسمان کرده و بستم!!. خرس مانند شب نخست شروع کرد به لیس زدن من و من در مقابل محبت خرس چند حبه قند در دهان او گذاشتم و او قهوه‌خانه را ترک کرد. اکنون سه سال است که من با این حیوان دوست هستم او گاهگاهی به دیدن من می‌آید و در مقابل مرحمتی که سالهای قبل به او کرده‌ام چیزی همراه خود برای من به ارمغان می‌آورد. چند شب قبل این گوسفند را برای من آورده جناب آقای قاضی محترم، منِ قهوه‌چی که سالهاست در این منطقه با آبرومندی به شغل قهوه‌چی‌گری اشتغال دارم نمی‌توانم دزد و راهزن باشم این گوسفند هدیه‌ای است از دوستی مشفق و وفادار!!.

حالا این آقای درویش که از طایفه‌ی درویشهاست به من تهمت دزدی می‌زند و مرا سارق خطاب می‌کند جناب رئیس من نمی‌دانم گوسفند از چه کسی‌ست ولی به حقیقت حق قسم که من گوسفند را ندزدیده‌ام.

اظهارات متهم صورتمجلس گردید و قرار تأمین صادر شد(۱). با توجه به دلائل جرم تأمین مقتضی از متهم اخذ گردید و سپس پرونده به اداره‌ی آگاهی ارسال گردید، ضمناً قرار شد که یک مأمور مجرب و بدون اسلحه(۲) با لباس شخصی به مدت ده یا پانزده روز به قهوه‌خانه رفته و چگونگی امر را به بازپرس

۱ـ قرار تأمین در سازمان قضایی کشور عبارت است از اینکه متهم، ضامن معتبری که دارای سند مالکیت باشد به دادگاه معرفی به گرو می‌گذارد که هر موقع مراجع قضایی متهم را خواستند فوری معرفی کند.

۲ـ بدون اسلحه از این نظر است که خرس با قدرت قوی استشمام؛ بوی باروت را حس کرده و از آن پرهیز می‌کند بدون اسلحه از این لحاظ است که خرس از قهوه‌خانه فراری نشود!!.
اجازه‌یِ پوشش لباس شخصی از این لحاظ داده شد که مشتریهای قهوه‌خانه از این رویداد مطلع نشوند و خبر در منطقه پخش نشود چون آن روزها پوشیدن لباس شخصی برای نیروی سه‌گانه قدغن بود مگر با اجازه عوامل قضایی.

گزارش نماید.

بعد از ۱۵ روز، گزارش مأمور آگاهی به شرح زیر به شعبه‌ی بازپرسی رسید.

گزارش مأمور آگاهی درباره‌یِ خرس

جناب آقای بازپرس محترم، حسب دستور آن مقام محترم قضایی به قهوه‌خانه‌ی موردنظر مراجعه گردید و پس از یک هفته توقف شبانه‌روزی شبی صدای عجیبی شنیده شد و قهوه‌چی در را باز کرد (وی قبلاً هم به من گفته بود که روی تخت بخواب و پتویی بر روی خود بکش. من در جایی که قهوه‌چی معیَّن کرده بود آرام روی تخت خوابیده و پتو را روی خود کشیده بودم) خرس بزرگی داخل قهوه‌خانه شد از سر و صورت قهوه‌چی بالا می‌رفت و او را لیس می‌زد و من در زیر پتو سخت می‌ترسیدم و قهوه‌چی کراراً به من گفته بود که از جا حرکت نکن من از زیر پتو این منظره‌یِ شگفت را نگاه می‌کردم یک کاسه شیر و چایی که با شکر مخلوط شده بود به خرس خوراند و خرس با قهوه‌چی شوخیهای زیادی می‌کرد و از سر و کول او بالا می‌رفت.

آن خرس حدود نیمساعت در قهوه‌خانه توقف کرده و سپس خارج شد. پس از چند دِقیقه اینجانب از جای خود بلند شده و به خارج قهوه‌خانه رفته دیدم هوا «گرگ و میش» و طلوع آفتاب نزدیک است و خرسِ قهوه‌چی با یک گله خرس دیگر که بیرون قهوه‌خانه در انتظار بودند به طرف جنگل حرکت کردند.

داخل قهوه‌خانه شدم و به قهوه‌چی گفتم این خرس یکی نبود بلکه یک گله خرس را همراه خود آورده بود. قهوه‌چی گفت: من فقط این یک خرس را دیده و او را دوست مشفق خود می‌دانم و اضافه کرد که مدت ۳ سال است که این حیوان نزدیک من می‌آید و گاهی کمکهایی به من می‌کند. از قهوه‌چی سؤال کردم:

ـ چه نوع کمکی به تو می‌کند؟!.

گفت: بنده علاوه بر اینکه قهوه‌خانه دارم کشاورز هم هستم و در اینجا گندم ارزن و نخود دیمی میکارم یک شب نزدیک سحر مشغول کوبیدن بوته‌های نخود بودم دوست خرس من آمد و چوب نخودکوبی را از من گرفت و مدت دو ساعت تمام بوته‌های نخود را کوبید و رفت و شب دیگری آمد و میخواست مانند گاو زمین را شخم بزند که من مانع شدم و ترسیدم شکارچی‌ها او را شکار کنند. البته منطقه قرق بود و شکارچی‌ها حق شکار نداشتند.

با ملاحظه‌ی گزارش مأمور آگاهی قرار منع پیگرد[1] متهم صادر و گوسفند به صاحب اصلی آن تحویل داده شد.

این رویداد در سال ۱۳۳۸ یعنی نیم قرن قبل در نوشهر که اسم سابق آن در اسناد ثبتی حبیب‌آباد؛ خاچک و ده نو ثبت است؛ اتفاق افتاده پرونده‌ی این رویداد ممکن است در بایگانی راکد دادگستری نوشهر موجود باشد.

رویداد

۷

﴿ جنگ خرس و سگ گله ﴾

در حوالی جنگل «سوردار» خرسی به گله‌ای گوسفند حمله می‌کند. سگ گله با سر و صدا با خرس گلاویز می‌شود. چوپان با شنیدن سروصدا از حمله‌ی خرس مطلع شده فریادهای جانخراش سر می‌دهد سروصدای چوپان به روستاهای اطراف می‌رسد. تا مردم برای کمک آماده می‌شوند خرس به چوپان حمله کرده و

۱ـ قرار منع پیگرد، قراری است که به سبب عدم وقوع جرم یا فقد دلیل صادر می‌شود.

با او درگیر می‌شود. در این اثنا سگ گله از پشت بیضه‌های خرس را گاز گرفته و فریاد خرس را بلند می‌کند. خرس ناگزیر دست چوپان را در دست گرفته و می‌کشد. آنجا منظرهٔ بسیار جالبی ایجاد می‌شود بیضه‌های خرس در دهان سگ و دست چوپان در چنگال خرس!!!

در این گیر و دار صدای زنگ گله‌ای از گوسفندان به گوش چوپان می‌رسد. این گله متعلق به بهادرخان خزایی و مالامیرها بوده. دو چوپان گله‌ی نامبرده فریاد و فغان چوپان گرفتار را شنیده و با سگ‌های گله به کمک او می‌شتابند، و به خرس مهاجم حمله‌ور می‌شوند، خرس که از ناحیه بیضه بسختی مجروح شده بود از طرفی ۲ قلاده سگ هم به کمک آمده بودند ناگزیر دست چوپان را رها می‌کند. چوپان که از اسارت خرس خلاص شده بود با چوبدستی به سر خرس می‌کوبد. سگهای گله هرکدام یکی از گوشهای خرس را به دندان می‌گیرند و سگ گله هم شکم خرس را گاز می‌گیرد خرس مهاجم بسختی خود را از دهان سگها رها می‌کند و در حالی که به سختی مجروح شده بود به طرف جنگل فرار می‌کند. سگها خرس را دنبال می‌کنند چوپانهای گله‌ی بهادرخان هنگامی رسیدند که جنگ خرس و سگها تمام شده بود. چوپان مجروح را که کتف راستش صدمه دیده بود به بیمارستان آمل منتقل کردند.

اهالی محل رسیده و گوسفندان فراری را از پناه درختان جمع کرده به محل روستا بردند و سپس به بیمارستان آمل رفته از چوپان مجروح عیادت نمودند. مراتب توسط بیمارستان به دادسرا اعلام گردید و قاضی تحقیق به بیمارستان مراجعه و اقدام قانونی به عمل آمده و به سبب عدم وقوع بزه قرار منع تعقیب صادر گردید.[1]

۱ـ خرس، گوسفند یا گاو زنده را که از گله جدا می‌کند به محل خود برده می‌کشد و در زیر خاک دفن می‌کند تا گوشت شکار مدتی در زیر خاک بماند. آنگاه به خوردن آن می‌پردازد.

رویداد

۸

﴿ هوش و استعداد توله‌سگ پاشاخان ﴾

«پاشاخان» یکی از صاحب‌منصبان بازنشستهٔ لشکری دوره‌یِ میرپنج[۱] بود. وی از شکارچیان زبردست مازندران و از خاندان محترم و از قبیله خزائی وایل «پول» از قراءِ «کجور» بوده است. خاندان خزائی از جمله اکرادی هستند که سالهای دور از مناطق کردنشین ایران به مازندران تبعید شدند و اکثراً به شغل کشاورزی و دامپروری اشتغال داشته و دارند. بعضی از آنها پس از طی مراحل تحصیلی در عرصه‌یِ اداری به مقامات عالی رسیدند، مانند تیمسار خزائی و سرهنگ خزائی. به طوری که خوانندگان محترم مستحضرند آنان اکثراً برای امور شکار دارای سگهای کوچک تازی هستند آن سگها تکیده لاغر و چُست و چالاکند و شکار را به سرعت دنبال می‌کنند. ولی پاشاخان دارای یک توله‌سگ شکاری بسیار زیرک و بااستعدادی بود که کارهای عجیب و شگفت‌آور این حیوان هر بیننده‌ای را دچار تعجب می‌کرد. تیمسار آتابا، میرشکار شاه وقت بود. هر زمان که شاه قصد شکار در مازندران و جنگلهای انبوه آن خطه را داشت میرشکار به سرهنگ خزایی مراجعه می‌کرد و توله‌سگ شکاری او را برای چند روزی به امانت می‌گرفت و همراه خود به شکار می‌برد. لازم به تذکر است که در این شکارها به‌تدریج شاه با کارهای توله‌سگ خزایی آشنا شده و اظهار علاقه کرده بود که سگ را خریداری کند، روی علاقه‌ی باطنی شاه بود که وزارت دربار

۱ـ منظور از میرپنج رضاخان است. در نظام قدیم فرمانده‌ی لشکر پنج هزار نفری را میرپنج می‌گفتند.

آن روز این توله‌سگ را حاضر بود به بهای زیادی خریداری کند.

ولی خزائی به هیچ قیمتی حاضر نبود ژولی را از دست بدهد. شما را به قسمتی از کارهای این توله‌سگ که مورد توجه خزائی بود آگاه می‌کنیم.

۱ـ این حیوان به محض آنکه متوجه می‌شود که شکارچیان قصد شکار دارند و به شکارگاه می‌روند بالا و پایین پریده و خیلی خوشحال و سرحال بود و وسائل شکار را به دندان گرفته یکی، یکی تا نزدیک خودرو جیپ می‌برد و گاهی در صورتی که در خودرو باز بود وسائل را داخل خودرو می‌گذاشت کفشهای شکارچیان را جلوی پای آنان قرار می‌داد «فانوسخه» و تفنگ شکاری را به دندان گرفته به داخل جیپ حمل می‌کرد.

روزی یکی از «فانوسخه»ها که در آن فشنگ شکاری نبود پاشاخان آنرا برداشته بود مرتب توله‌سگ موردنظر ما آن «فانوسخه» را به انبار میگذاشت و مجدداً پاشاخان آنرا می‌آورد و این عمل به کرات تکرار می‌شد بالاخره توله‌سگ «فانوسخه» را باز کرد و به صاحبش نشان داد که این «فانوسخه» از فشنگ خالی است.

۲ـ هر زمانی که به جنگلی می‌رسیدند اگر در آن محل شکار موجود بود «ژولی» با زوزه‌هایی که می‌کشید وجود شکار را به شکارچیان اطلاع می‌داد و شکارچیان خودرو را نگهداشته و پاشاخان با گویش کردی به «ژولی» می‌گفت: شکار را نشان بده و توله‌سگ به داخل بوته‌های جنگلی حمله می‌کرد و «قرقاولها» را می‌پرانید و شکارچیان پرنده‌ها را شکار می‌کردند و اگر شکارچیان چند نفر بودند هر «قرقاولی» که توسط هر شکارچی شکار می‌شد «ژولی» آن شکار را از بوته‌های جنگلی خارج کرده و در مقابل آن شکارچی قرار می‌داد.

«قرقاول» به محض آنکه تیر به آن اصابت می‌کرد به زمین افتاده در لابلای بوته‌ها خود را پنهان می‌کرد و از دید شکارچیان پنهان می‌شد ولی «ژولی» با حس

خداداد خود شکار را یافته و به شکارچی تحویل می‌داد.[۱]

۳ـ روزی در جنگل که شکارچیان خسته شده بودند و در گوشه‌ای نشسته و از

۱ـ اگر شخصی بخواهد به مراجعه به سایت‌های اینترنتی خدماتی را که سگ در طول تاریخ به انسانها کرده جمع‌آوری نماید از این رویدادها می‌توان یک کتاب هزار صفحه‌ای تألیف کرد سگ قبل از زمان اصحاف کهف با انسان همراه بوده است.

برای نمونه ما به دو مورد آن اشاره می‌کنیم:

۱ـ یکی از دانشمندان فرانسوی مقیم پاریس چون به بسیاری از علوم روز آشنایی داشت خانه‌اش مرکز مباحثه و کانون علاقمندان و کاوش‌گران پاریسی شده و در آسایش را به روی دانشمند موردنظر ما بسته بود.

روزی فکری به خاطرش رسید آن فکر بکر آن بود که پاریس را رها کرده و در حومه‌ی پاریس در روستایی مستقر شود و خود را از کانون این مباحثه‌های جنجالی رها سازد، دانشمند موردنظر ما همین کار را کرد. وی با زن و یک فرزند خردسالش روستانشین شد. بعد از مدتی زنش فوت کرد او ماند با کودکی خردسال و سگی که خانه را محافظت می‌کرد و در غیاب دانشمند مواظب بچه و خانه بود!!.

شبی در فصل زمستان سگ و بچه را تنها در روستا گذاشت و برای انجام کاری از حومه‌ِ پاریس به پایتخت رفت هنگام برگشتن برف سنگینی همه‌جا را سفیدپوش کرده بود؛ هرچه دوستان دانشمند بعلت وجود برف سنگین مانع رفتن او به روستا شدند قبول نکرد و چون کودک خردسالش در روستا تنها بود عزم را جزم کرد که به روستا برگردد در طول راه مسافر ما سخت نگران سگ و فرزند خردسالش بود وی با هر زحمتی بود خودش را به روستا رساند اول شب خانه تاریک و ظلمانی بود دانشمند سگ را در تاریکی دید که دهانش خون‌آلوده است و بچه را دید که در گوشه‌ای زخمی افتاده این بود که دانشمند بر سر سگ فریاد کشید: ای بی‌وفا یک روز نتوانستی گرسنگی را تحمل کنی و دهان خود به خون فرزند و جگرگوشه‌ی من آلوده کردی؟ مرد در حال عصبانیتِ پتکی بر سر سگ کوبید و سگ با آن ضربه فوت کرد.

دانشمند از این انتقام بسیار خوشحال بود وی چراغ را روشن کرد در خانه چه دید؟ گرگی که به فرزند او حمله کرده بود و سگ گرگ را دریده و کودک را از چنگال گرگ خونخوار نجات داده بود دانشمند با همه دانایی در داوری شتاب کرد و سگی را که کودک او را از چنگال گرگ بی‌رحمی نجات داده بود با ضربه‌ِ پتکی کشت و خود را یک عمر نادم پشیمان و افسرده کرد!!.

۲ـ یکی از روزنامه‌های چاپ تهران چندی قبل نوشته بود؛ در یکی از ایلهای مرکزی ایران که در سیاه چادرهای ایلیاتی زندگی می‌کنند کودک شیرخواری را در سیاه‌چادر خوابانده بودند که ماری سمی قصد حمله به کودک داشت سگ گله که با زنجیر به زمین میخکوب شده بود حمله مار را دیده و برای جلوگیری از حمله‌ی مار به کودک زنجیر را پاره کرده با مار که میخواست کودک خردسال را نابود کند به جنگ مشغول می‌شود ولی مار زهر خود را به سگ خالی کرده سگ را می‌کشد با صدای زوزه‌ی سگ پدر و مادر بچه به چادر می‌آیند بچه را سالم و سگ مارگزیده را مرده مشاهده می‌کنند!!.

گذشته سخن می‌گفتند پس از صرف غذای مختصری آقای پاشاخان سیگاری از قوطی سیگار خارج کرده و قصد داشت سیگار را روشن کند امّا متأسفانه فندک خود را گم کرده و هرچه جیبهای خود را می‌گشت فندک را پیدا نمی‌کرد «ژولی» به محض دیدن این وضع به داخل جنگل رفته و محلی که ساعتی قبل شکارچیان آنجا به شکار مشغول بودند فندک صاحبش را پیدا کرده به نزد او می‌آورد.

۴ـ روزی یکی از شکارچیان «قرقاولی» را شکار کرد «ژولی» برای آوردن «قرقاول» از جا حرکت نکرد پاشاخان هرچه با گویش کردی «ژولی» را برای آوردن «قرقاول» تشویق می‌کرد مؤثر واقع نشد پاشاخان از این سرپیچی «ژولی» بسیار ناراحت شد «ژولی» زوزه می‌کشید و اطراف شکارچیان دور می‌زد و بسیار ناراحت بنظر می‌رسید که یکمرتبه به عقب فرار کرد که شکارچی‌ها دیدند از حاشیه‌ی جنگل پلنگی خارج شده گوساله‌ای را شکسته و دست و پای گوساله را به هم قفل کرده و به‌طرف جنگل می‌برد شکارچیان به محض ملاحظه‌ی این رویداد دریافتند که سرپیچی «ژولی» از آوردن «قرقاول» چندان بدون علت نبوده اگر «ژولی» به سوی مأموریت رفته بود پلنگ تمامی شکارچیان را کشته و نابود کرده بود.

چون پلنگ با گوساله‌ی شکار کرده از صحنه خارج شد و جنگل خالی از خطر گردید «ژولی» به طرف «قرقاول» رفته و پرنده را جلوی پای شکارچی قرار داد.

رویداد

۹

﴿ چگونه گاوها دزدان را به دام انداختند ﴾

«کجور» دارای روستاهای متعددی‌ست و از توابع شهرستان «نوشهر» می‌باشد مردمان «کجور» مردمانی مسلمان و درستکارند و با گویش طبری گفتگو می‌کنند و کردهای تبعیدی نیز در «کجور» سکونت دارند و اکثراً به شغل کشاورزی و دامداری مشغول می‌باشند. «کجور» دارای مراتع سرسبز و چراگاه‌های زیادی است که اکثراً گله‌داران گله‌های خود را آنجا به چرا می‌برند.

متأسفانه عده‌ای نادر از مردم «کجور» سابقاً به کارهای خلاف مشغول بودند. دزدان معروف آن دیار در زمانی که ما از آن سخن می‌گوییم افرادی بودند که به علّتی از ذکر نام آنان خودداری می‌شود. آنها سوابق کیفری زیادی در محل داشتند دربارهٔ سرقتهای این افراد و زیرکی آنان در کار سرقت می‌توان مقالات زیادی نگاشت و حتی از کارهای عجیب آنان به تهیه کتابی پرداخت ولی امروز با کاغذ بندی ۳۲ هزار تومان حیف است که این کالای مورد احتیاج عامه‌ی مردم را در این راه بیهوده صرف کرد.

نیمه‌شبی ۳ نفر از این دزدان از روستاهای «لرگان»، «میخ‌ساز» و «فیروزآباد» چند رأس گاو سرقت می‌کنند و گاوهای مسروقه را به حومه‌ی کرج برده و در محلی نگهداری می‌کنند؛ یکی از این دزدها نزد گاوها مانده و دو نفر دیگر به قهوه‌خانهٔ «آزادبر» رفته آنجا چند روزی برای به‌دست آوردن مشتری مقیم می‌شوند و با زارعینی که به قهوه‌خانه می‌آمدند راجع به فروش گاوها صحبت

می‌کردند یکی از روستائیان محل حاضر شد که گاوها را از فروشنده بخرد. گاوهای مسروقه را به خریدار نشان دادند، چون از بهای معمولی ارزانتر بود گاوها به خریدار فروخته شد و پول گاوها را به فروشنده تحویل دادند.

فروشندگان بهای دریافتی را تقسیم کرده یکی از آنان سهم خود را دریافت کرده و از قهوه‌خانه «آزادبر» خارج شد.

یکی از فروشندگان به خریدار گفت: ای برادر من در این منطقه غریب هستم و جایی برای استراحت ندارم اگر جوانمردی کنی و مرا یک شب در خانه خود میهمان نمایی اگر خدا عمری عنایت فرماید تلافی محبت تو را خواهم کرد. خریدار فروشنده را به خانه‌ی خود می‌برد و از او پذیرائی می‌کند. دو سارق دیگر با آن که در نزد گاوها مانده بود با دیگری که سهم خود را گرفته و رفته بود با هم همدست شده سایه به سایه دنبال خریدار گاوها می‌روند و خانه را پیدا می‌کنند؛ نیمه‌شب از دیوار بالا رفته با باز کردن در اسطبل گاوهای فروخته شده را از خریدار می‌دزدند و به شهریار برده در قریه‌ی «قندشاه» می‌فروشند. صبح که خریدار از خواب برمی‌خیزد و به اسطبل می‌رود که برای گاوها علوفه بریزد متوجه می‌شود که گاوها در اسطبل نیستند با فریاد مردم را به کمک می‌طلبد میهمان که در خانه خوابیده بود از بستر برخاسته و با ناراحتی اظهار می‌دارد عجب واقعه‌ای پیش آمده. وی به خریدار می‌گوید: ناراحت مباش همان قهوه‌خانه‌ای که من با شما معامله کردم کسی در آنجا بوده و متوجهٔ معامله شده او ما را دنبال کرده و شب‌هنگام گاوان را به سرقت برده. واقعاً مردم خجالت نمی‌کشند که به چنین کارهایی دست می‌زنند به خواست پروردگار بزرگ بالاخره سارقها دستگیر خواهند شد. فروشنده با عناوین مختلف خریدار را سرگرم می‌کند و به او می‌گوید: هیچ ناراحت مباش چند هفته‌ی دیگر چند رأس گاو شیرده با گوساله برایت می‌آورم و ضرر و زیان تو جبران می‌شود با این وعده‌های

پوچ و توخالی چند روزی هم در خانه مرد کشاورز می‌ماند و کَل خانواده‌ی آنها می‌شود.

یکروز با روبوسی از خریدار و اظهار تشکر از مهمان‌نوازی او خانه خریدار را ترک می‌کند تا برود و برایش گاو شیرده با گوساله بیاورد. وی پس از خداحافظی همکاران خود را یافته به آنان ملحق می‌شود. آنان پس از گفتگوی زیاد و کلنجار با شرکاء از آنجا که سهم نقدی یکی از آنان که حافظ گاوها بود پرداخت نشده بود هنگام پرداخت حق‌السهم او کار آنان به مباحثه و مشاجره لفظی منجر می‌شود اختلاف آنان روی حسابهای سرقتهای قبلی بالا می‌گیرد. سارق طلب‌کار می‌گوید: معاملات ما حضرت عباسی است. هرکس در این معامله خلاف کند و دروغ بگوید حواله‌اش به دو دست بریده‌یِ حضرت عباس است. بحث و جدل با به میان آمدن سوگند حضرت عباس خاتمه پیدا کرده و سهم طلب‌کار هم داده شد و سارقین به محلهای خود در مازندران مراجعت کردند.

چند سال بعد از این رویداد سد کرج احداث شد، چنانکه آب رودخانه‌ی کرج به شهریار نمی‌رسید. از طرفی در اثر عدم بارندگی خشکسالی به وجود می‌آید اکثر روستاهای شهریار با بی‌آبی روبرو می‌شوند و علوفه برای دامها کمیاب می‌گردد و بیشتر روستاها مجبور می‌شوند دامهای خود را به مراتع سرسبز مازندران مخصوصاً حومه شهرستان «کجور» ببرند.

دامداران قریه‌یِ «قندشاه» هم دامهای خود را به آن محوطه کوچ می‌دهند. در حومه‌ی کجور مرتع مرتفعی موجود است به‌نام «ثیچ‌کوه» که اکثر دامداران از نواحی کم‌علف دامهای خود را برای چرا به آنجا می‌آورند. حتی دیده شده که از «سنگ‌سر» و «شه میرزاد» گله‌های خود را برای چرا به شرق این مرتع می‌آورند، در زمانیکه از کرج و شهریار دامهایی را به علت کمبود علوفه به حومه‌یِ کجور کوچاندند از ده «قندشاه» هم گله‌داران به آن ناحیه کوچ کرده و آن گاوهای

سرقت‌شده هم به وطن اصلی خود برگشتند.

۳ ماه بعد از چرا چون قصد حرکت به کرج را داشتند آن گاوها با گوساله‌ها به خانه‌ی صاحب اصلی خود در حومهٔ «کجور» ده «لرگان» می‌روند و چون کرجی‌ها برای بردن گاوها و گوساله‌ها مراجعه کردند با اعتراض صاحبان اصلی مواجه شده و حل مشکل به دادسرای «نوشهر» محول شد و چون پرونده‌ی سرقت گاوها در دادسرای نوشهر موجود بود دادیار تحقیق شهرستان نوشهر سارقان سابقه‌دار محل را به دادسرا خواسته و از خریداران گاوها پرسید که در بین این افراد گاوها را از چه فردی خریداری کرده‌ای؟ خریدار فروشنده‌ها را معرفی و چون سرقت فروشندگان برای قاضی تحقیق مسجّل شد گاوها به صاحب اصلی تحویل و محکمه‌ی جنحه هرکدام از سارقان را به یک‌سال حبس تأدیبی محکوم کرد.

ناگفته نماند که صاحب اصلی گاوها در دادسرا اظهار داشت جناب آقای قاضی توجه فرمائید گاوها بعد از چند سال با داشتن گوساله خودشان به در خانه آمده و صاحب اصلی خود را شناخته‌اند.

عجیب آنکه کدبانو برای گاوها اسفند دود کرد و عجیب‌تر آنکه شیر یک ماه گاوها را وقف مردم مستحق کرد. این است که ما سرفصل این رویداد را گذاشتیم «گاوها دزدان را به دام انداختند».

رویداد

۱۰

﴿ پرستوها چگونه بچه‌ی روستایی را از مرگ نجات دادند ﴾

در اکثر روستاهای مازندران درگوشه‌ِ حیاط روستائیان انباری برای علوفه‌ِ احشام می‌ساختند. در یکی از روستاهای حومه‌ِ «نور و کجور» پرستوها در گوشه‌ی سقف انبار روستایی لانه‌ای برای خود ساخته و تخم‌گذاری کرده و جوجه‌های خود را پرورش می‌دادند. بچه‌ها که پر و بال درمی‌آوردند از خانه‌ی روستائی کوچ کرده به جنگل می‌رفتند و سال دیگر برمی‌گشتند و در آشیانه‌ی خود سکونت می‌کردند. روزی که صاحب خانه در منزل حضور نداشت انبار علوفه آتش گرفت صاحب‌خانه برای رضای خدا «نمدپوش» خیس کرده و به تن می‌کند فوری به انبار رفته و لانه‌ِ پرستو را با جوجه‌ها با یک گونی مرطوب به خارج انبار می‌آورد و از میان شعله‌های آتش نجات داده و در روی دیوار زیر پوشش اتاق جا می‌دهد. پرستوها چون به آشیانه برگشته و دود همه‌جا را فراگرفته بود با صدای جیک‌جیک جوجه‌ها لانه‌ی جدید آنان را پیدا کرده به جوجه‌ها غذا دادند.

جوجه‌ها بعد از گذشت چند ماهی پر و بال درآورده و مانند سالهای قبل از خانه‌ی روستایی کوچ کردند و چندین سال این عمل تکرار می‌شد. در این اثنا خداوند پسری به کشاورز عطا کرده که اینک سن او حدود ۳ سال رسیده بود و چون قادر به حرکت روی دو پا نبود با چهار دست و پا راه می‌رفت، یک سال در فصل تابستان در نیمه‌ی روز مرد روستایی با همسرش در ایوان خانه خوابیده

بودند. کودک خردسال آنان نیز در آغوش مادر آرمیده بود.

پس از یک ساعت پسرک از خواب بیدار می‌شود و چهار دست و پا به طرف حوض آب که در وسط حیاط بود رفته و در حوض می‌افتد، پرستوها که از بالا ناظر به این ماجرا بودند به‌طرف پدر و مادر بچه که در خواب بودند حمله کرده و خود را به سر و صورت آنان می‌زنند و آنانرا از خواب بیدار می‌کنند آنان متوجه می‌شوند که کودک آنها در ایوان نیست. پرستوها مرتب به طرف حوض پرواز می‌کنند و به ایوان برمی‌گردند. پدر و مادر از وضع کودک که در حوض در حال غرق شدن بود واقف شده بچه را فوری به بیمارستان می‌رسانند. آقای دکتر اسفندیاری رئیس وقت بیمارستان به مداوای بچه مشغول و این رویداد را به دادسرا گزارش و نظر به اینکه چنانچه قتل در اثر بی‌احتیاطی اولیاء انجام می‌گردید با نصب قیم اتفاقی[1] پدر و مادر هم قابل تعقیب بودند.

خوشبختانه با توجه و رسیدگی دکتر اسفندیاری بچه از مرگ نجات یافت ولی ناجی اصلی این رویداد پرستوهایی بودند که بپاس نجات جوجه‌های خود بچه‌ی کشاورز را از مرگ حتمی و غرق در حوض آب نجات دادند.

بشنوید از کلام خدا در قرآن کریم که می‌فرماید:

لَنْ تَنالوا البرّ حَتیٰ تَنفقو مِمّا تحبون.

۱ـ در قانون آیین دادرسی کیفری قیم اتفاقی از طرف دادستان معیّن و آن قیم مکلف بود علیه اولیای طفل اقامه‌ای دعوا کند.

رویداد

۱۱

﴿ مرده زنده شد و وصی را کتک زد ﴾

از اداره‌ی ژاندارمری منطقه گزارشی به دادگاه بخش مستقل سیار رسید مبنی بر اینکه مرده‌ای زنده شده و وکیل و وصی خود را که فرزند ارشدش می‌باشد به سختی مضروب و مجروح نموده.

رویداد به این قرار است: دو برادر بودند یکی محمدعلی و دیگری محمدولی محمدعلی اولاد ارشد و محمدولی کوچکتر از او بوده است.

محمدعلی دارای ثروت و مکنت زیادی بوده و دارای چند سر عـائله؛ ولی محمدولی مردی کارگر و بی‌بضاعت بوده که برای تأمین زندگی شش سر عائله‌ی خود شبانه‌روز کار می‌کرد. این دو برادر با هم بسیار نزدیک و مهربان بودند و با هم زندگی شیرینی داشته و گاهی شوخی‌هایی هم با هم می‌کردند. محمدعلی به برادر کوچک خود کمکهای مالی قابل توجهی هم می‌کرد. روزی محمدولی به برادر بزرگ خود گفت: داداش اینهمه ثروت و مکنت داری که خدا انشاءاللّٰه روز به روز ثروت تو را افزون کند بیا در راه خدا چند بیمارستان و مدرسه احداث کن و به مردم فقیر و حاجتمند هم کمک و مساعدت بنما و برای آخرت خود تـوشه‌ای ذخیره کن.

محمدعلی شروع کرد به خندیدن و گفت که اگر این کارها را می‌خواستم بکنم که ثروتمند نمی‌شدم.(۱) محمدولی گفت: هر اندازه که خیرات و مبرات کنی باز

۱ـ کریمان را به دست اندر درم نیست   خـداونـدان نـعمت را کـرم نـیست
«سعدی»

هم برای فرزندانت خیلی ارث باقی می‌ماند. محمدعلی گفت: فکرش را کرده‌ام که چکار کنم؛ وصیّت می‌کنم که بعد از من پسر بزرگم که از همه‌ی فرزندانم عاقل‌تر است و تحصیلاتی هم دارد از ثلث مال من که رقم قابل توجهی خواهد بود بیمارستان و مدرسه احداث کند.

محمدولی بنا کرد خندیدن و گفت: داداش بعد از فوت تو هیچکس به وصیّت تو عمل نخواهد کرد عجب عقلی داری!! و شروع کرد قاه قاه خندیدن به فکر و اندیشه‌ی خام برادرش!!.

محمدعلی پرسید چرا می‌خندی؟.

تو که عقلت این است پسر بزرگ تو چه عقلی می‌تواند داشته باشد!؟ دو برادر با هم زدند زیر خنده.

آنگاه محمدولی گفت: ای برادر امتحان می‌کنیم تو چند روزی خودت را به مریضی بزن و تمارض کن.

محمدعلی چند روزی همانگونه که برادرش پیشنهاد کرده بود خودش را به بیماری زده و در خانه بستری می‌شود محمدولی برای معالجه برادرش از اطباء مازندران نسخه‌هایی دریافت می‌کند و آن نسخه‌ها را در داروخانه‌ها مهر کرده نزد خود نگاه می‌دارد.

برادر کوچکتر شبها در اتاق محمدعلی با او سر می‌کند و بیمار در بستر بیماری وصیتی تنظیم کرده فرزند ارشد خود را بعد از مرگ وکیل و وصی خود تعیین می‌نماید که با نظارت برادرش محمدولی وصیّت را انجام دهد. وی وصیّت کرده که بعد از من فرزند ارشدم وصی من است که از ماترک من هزینه‌ی کفن و دفن و ختم را برداشته و یک حج عمره خریداری کرده هزینه‌ی چهلم و سال نیز کنار بگذارد و بعداً پس از کسر هزینه‌های $\frac{1}{3}$ ماترک را مدرسه و بیمارستان ساخته با این عمل خود وسیله‌ی شادی روح مرا فراهم آورد.

محمدولی وصیّت‌نامه را که به نام فرزند ارشدش محمدحسن نوشته و امضاء و مهر کرده بود به تأیید همسر و سایر وراث رسانده وزیربالش محمدعلی قرار داد.

بعد از چند روزی محمدعلی به ظاهر حالش خیلی وخیم شد و اظهار دل‌درد کهنه کرد و برادرش او را به دکتر رساند و دکتر پس از معاینه نسخه‌ای برای او نوشته و محمدعلی این نسخه را هم مانند نسخ دیگر در داروخانه مهر می‌کند.

محمدولی حال مزاجی برادر را مرتب به خانواده گزارش می‌داد و بارها می‌گفت: که حال برادرم بسیار خراب است و امید به بهبودی او نیست ولی شبها که آن دو در اتاق تنها بودند این رویداد را با هم می‌گفتند و خیلی میخندیدند.

شبی ساعت ۱۲ شب محمدعلی خود را به مرگ زد و برادرش او را رو به قبله خوابانید دو بالش به طرفین برادر گذاشته پتویی روی او می‌کشد که اگر دست بر روی سینه‌ی او گذاشتند تپش قلب مشخص نشود برادر پارچه‌ی سفید روی برادرش می‌کشد و با فریاد دیگران را به کمک می‌طلبد و مرتب در مرگ برادر شیون می‌کند.

وی نمی‌گذاشت کسی نزدیک مرده برود همه در کنار بستر ایستاده بودند.

ساعت ۸ صبح که همه دور میّت جمع شدند محمدولی با چشمی اشکبار گفت: خدا برادرم را رحمت کند مرد خیر و نیکوکاری بود وصیّت‌نامه‌ی او نمونه آشکار و بارزی از نیکوکاری اوست. وصیّت‌نامه‌ی او زیر سرش می‌باشد که فرزند ارشدش محمدحسن را وکیل و وصی خود قرار داده و وی دارای اختیارات مطلق است. وصیت‌نامه را از زیر بالش میّت درآورد و با صدای بلند در حالیکه در مرگ برادرش اشک می‌ریخت خواند و آنچه را که ما؛ در سطور قبل آوردیم برای وراث تشریح کرد در این حال محمدحسن که وکیل و وصی پدر بود عصبانی شده با صدای بلند گفت: این وصیّت خلاف شرع و قانون است و ما این

وصیّت را قبول نداریم. ناگهان میّت از جا برخاسته با عصایی که قبلاً در زیر روپوش پنهان کرده بود به وصی حمله کرد و او را مضروب و مجروح نمود.

وصی میدان را خالی و فرار کرد. تمام مردم از اتاق بیرون رفته فریاد می‌کردند مرده زنده شد. محمدولی با صدای بلند و رسا اعلام کرد کار خداست که عمر دوباره به برادرم عطا کرد و دو گوسفند به عنوان ولیمه قربانی نموده و شام و ناهار مفصلی به مردم داد.

بعد از این رویداد محمدعلی به هریک از وراث خود خانه‌ای داده و مبلغی هم وجه نقد مرحمت کرده و به برادرش نیز که وضع مالی چندان خوبی نداشت مبلغ زیادی هدیه می‌کند. پس از یکماه به دفتر اسناد رسمی مراجعه کرده و کلیه‌ی دارایی خود را وقف امور خیریه کرده و همسر خود را هم بی‌نصیب نمی‌گذارد.

موضوع در دادگاه بررسی و چون جوان کتک خورده اعلام رضایت نمود و مرگ هم صوری بود پرونده مختومه اعلام و قرار منع تعقیب صادر و پرونده بایگانی گردید.

رویداد

۱۲

﴿ مرد روستایی چک پادشاه ایران را قبول نکرد ﴾

طبق لایحه قانونی مصوّبه ۱۳۲۵/۳/۱۲ مقرّر گردید که املاک غیرمنقول که از طرف رضاشاه غصب شده بود و به محمدرضا شاه منتقل گردیده به موجب فرمان ۱۳۲۰/۶/۲۰ به دولت منتقل و بموجب این قانون رسیدگی و حل و فصل گردد.

برای اجرای قانون فوق دادگاههای املاک واگذاری تشکیل گردید هر شخصی شکایتی داشت به این دادگاه‌ها مراجعه می‌نمود و دادگاه‌های مربوطه پس از رسیدگی و ملاحظه اسناد و مدارکِ مدعی حکم استرداد اراضی را می‌دادند.

شخصی در سال ۴۲ یا ۴۳ از طایفه‌یِ فقیه نصیری دادخواستی به هیأت واگذاری تقدیم می‌نماید که مساحت ۲۵۰ متر از اراضی کاخ «اجابیک کلاردشت» متعلق به اوست و تقاضای استرداد آنرا می‌نماید.

پس از ثبت دادخواست و انجام تشریفات قانونی و چندجلسه رسیدگی پرونده به صدور قرار معاینه‌ی محل و تحقیقات محلی با جلب نظر کارشناس منتهی می‌گردد، و جهت اجرای قرار با اعطای نیابت قضایی پرونده‌یِ امر به دادگاه نوشهر ارسال می‌گردد.

دادگاه با تعیین وقت و دعوت طرفین دعوا برای اجرای قرار، طرفین را دعوت نموده همراه نماینده ثبت و سوابق ثبتی به محل وقوع قرار مراجعه می‌نمایند.

وکلای خوانده آقای حضرتی و ناسوتی و شخص خواهان و مهندس و نماینده‌ی اداره‌ی ثبت همراه پرونده‌یِ ثبتی برای اجرای قرار به «کلاردشت» حرکت می‌نمایند. به محض ورود به «اجابیک» با تهران تماس حاصل گردید دستور صادر شد آقایان می‌توانند وارد کاخ شوند.

اصحاب دعوی و نماینده‌ی اداره ثبت و کارشناس و عده‌ای از اهالی محل جهت دادن گواهی وارد کاخ شدیم. خواهان اظهارات خود را به این صورت بیان نمود: همان‌طوری که در دادخواست بعرض رساندم در قسمت جنوبی کاخ «اجابیک» که منتهی به شمال ملک اینجانب می‌شود ۲۵۰ متر زمین من غصب شده و مدارک پیوست و گواهان نیز حاضرند و نماینده ثبت و کارشناس نیز حضور دارند استدعا دارم احقاق حق فرمائید.

وکلای خوانده نیز تقاضای اجرای قرار نمودند شهود؛ گواهی دادند که

مساحتی از زمین خواهان در کاخ قرار گرفته است. به نماینده‌ی اداره ثبت و مهندس خطاب گردید با توجه به صورت مجلس اجرای قرار و دادخواست خواهان محل را متراژ نموده و اعلام دارید زمین کاخ اضافه دارد یا خیر؟ و نیز زمین مدعی در کدام قسمت کاخ قرار دارد و آیا متراژ آن کسر می‌باشد یا نه؟.

مأمور اداره ثبت و کارشناس برای انجام این امر ۱۵ روز مهلت خواستند و دادگاه مدت ۱۵ روز به آنان مهلت داد.

همین که خواستیم از کاخ خارج شویم دستور از تهران رسید که همه‌ی آقایان در کاخ جهت صرف ناهار بمانند و همه مهمان دربار هستند.

میهمانان که حدود شصت نفر بودند همه تعجب کردند که این تعداد میهمان را چگونه می‌خواهند پذیرایی کنند. بلافاصله شنیده شد که غذای همه به وسیله بالگرد از تهران به فرودگاه نوشهر ارسال شده و به وسیله‌ی چند خودرو به کاخ «اجابیک» آورده شده دختران آرژانتینی و چند نفر از خدمه ایرانی غذاها را به کاخ آوردند. یکی از مستخدمین کاخ درِ سالنی را باز نمود دختران آرژانتینی با پیشبندهای سفید غذاها را آماده کردند و مشروبات الکلی نیز وجود داشت و سالن دیگری را که نمازخانه بود باز کردند و اعلام گردید میهمانان عزیز موقع ظهر است هرکس که بخواهد می‌تواند در نمازخانه آداب نماز را به‌جا آورده و نماز اقامه کند و هرکس اهل مشروب است می‌تواند میگساری نماید. به هر صورت از اینکه ما نمی‌توانیم در اینجا از میهمانان عزیز پذیرایی کنیم معذرت می‌خواهیم. عده‌ای به اقامه» نماز پرداختند و بعضی‌ها دورهم جمع شده از گذشته و آینده سخن می‌گفتند و از خدماتی که انجام داده بودند برای یکدیگر تعریف می‌کردند و گذشته را به زمان حال آورده و از تجربه‌های گذشته به یکدیگر منتقل می‌کردند.

بالاخره بعد از چند ساعت وقت‌گذرانی از کاخ خارج شدیم.

عجیب این است که نمایندهٔ اداره ثبت و کارشناس، همان روز و زودتر از مهلت مقرر نظریه خود را به دادگاه اعلام داشته مبنی بر اینکه مساحت کاخ ۲۵۰ متر اضافه دارد و به همین اندازه زمین خواهان در قسمت جنوبی کسراست که در نزدیک آن چشمه‌ی آبی وجود دارد.

(برای روشن‌شدن ذهن خوانندگان ارجمند لازم است اضافه کنیم آن چند ساعتی را که ناهار آماده شد مأمورین با مسّاحی محل‌ها؛ نظریه خود را اعلام کردند) وکلای خوانده از جریان امر مطلع شدند و مراتب را به ادارهٔ حقوقی وزارت دربار اعلام کردند. فوری از طرف دربار به وکلای خوانده اعلام شد که رضایت خواهان جلب شود. وکلای خوانده با خواهان گفتگو نمودند و قرار شد مبلغی در حدود ۲۵ هزار تومان به خواهان داده وی دعوی خود را مسترد دارد.

پس از چند روز از طرف وزارت دربار چکی به مبلغ مقرر شده در وجه خواهان صادر می‌شود. خواهان با وکلای خوانده در دفتر اسناد رسمی شماره ۱ چالوس حاضر شده که سند تنظیم گردد. خواهان اظهار داشت من چک شاه راقبول ندارم!! وکلا گفتند چرا؟.

- اگر این چک برگردد من چگونه می‌توانم دستور جلب شاه را بگیرم، به هیچ عنوان قبول نکرد و گفت:

- قول کدخدا را قبول دارم ولی چک شاه را قبول ندارم. مراتب به تهران گزارش شد دستور رسید چک به بنیاد پهلوی نوشهر داده شود و وجه آن دریافت و به خواهان پرداخت شود. به همین طریق عمل گردید و قرار سقوط دعوا صادر شد.

رویداد

۱۳

﴿ محاکمه‌ي غول بیابانی ﴾

رودخانه‌ي «چشمه گردوک» در حومه‌ی نوشهر برای ساکنین آن دیار معروف و این رودخانه‌ي جوشان دارای آب بسیار خنک و گوارایی است. اهالی روستاهای اطراف چشمه از این آب برای شرب استفاده می‌کنند. اهالی اعلام نمودند که بعضی از شبها در ساعت ده شب به بعد «غول بیابانی» در این رودخانه ظاهر می‌شود و گاهی زیر آب و گاهی روی آب حرکت می‌کند و قدش ۶ الی ۷ متر و پهنای غول حدود ۳ متر است و ما هنگام عبور از کنار رودخانه که قصد داریم به خانه‌ي خود برویم می‌ترسیم.

فوراً به مأمورین انتظامی دستور داده شد بدون تیراندازی این جانور را دستگیر کنند. رونوشت این دستور به اداره‌ی شکاربانی محل اعلام گردید که با مأمورین همکاری نمایند. مأمورین با راهنمایی اهالی در چند شب متوالی به محلی که «غول بیابانی» دیده می‌شد رفته و در پناه درختان مخفی شدند. بالاخره شبی که چند نفر از اهالی ده از کنار رودخانه به خانه می‌رفتند «غول بیابانی» در رودخانه ظاهر شد و مردم فرار کردند. مأمورین چون دستور تیراندازی نداشتند نتوانستند آن جانور را دستگیر کنند. مراتب به مراجع قضایی گزارش گردید دستور تیراندازی هوایی صادر شد و محل چند ماه به طور مخفیانه تحت‌نظر مأمورین قرار گرفت.

ولی «غول بیابانی» باهوش در رودخانه «چشمه گردوک» ظاهر نمی‌شد و گویا

ظاهراً متوجه جریان بود. ماهها گذشت «غول بیابانی» به خیال اینکه محل تحت‌نظر نیست نیمه‌شبی در رودخانه ظاهر شد و عابرین فرار کردند مأمورین دو طرف رودخانه را محاصره کرده و تیر هوایی شلیک شد و «غول بیابانی» از تاریکی شب استفاده و اقدام به فرار کرد.

تیر هوایی نتوانست غول را رام کند؛ و تیر دیگری شلیک شد. این تیر از سینه‌ی غول وارد و از پشت غول خارج شد ولی به غول آسیبی نرسید، همه‌ی مأمورین تعجب کردند بالاخره چند نفر مأمور غول را دنبال کرده و او را دستگیر کردند، معلوم شد غول، شخصی است که قبلاً قصابی داشته و در عروسی‌ها و جشنها می‌رقصیده و مردی عیاش و بذله‌گو می‌باشد. وی چوبی در حدود ۶ متر تهیه نموده و سر چوب را مانند صلیب به چوب دیگری وصل می‌کند و با پوشاندن «نمدپوش» خود بر آن صلیب آنرا به صورت هیولایی درمی‌آورد. صورت غول را هم با تخته درست کرده در جای خود قرار می‌دهد. شبها که مردم از کنار رودخانه عبور می‌کردند چوب ۶ متری را بلند می‌کرد و مردم را به وحشت میانداخت و تیری هم که مأموران شلیک کرده بودند به «نمدپوش» خورده و از پشت نمدپوش خارج شده بود.

زیاد اتفاق افتاده بود که مردم از ترس «غول» احشام خود را رها کرده و فرار می‌کردند. مدتها مردم در بیم و هراس بودند ولی احشام و اموالی را که در حاشیه‌ی رودخانه جا می‌گذاشتند بر جای خود بود و صبح که غول محل را ترک کرده بود می‌آمدند و اموال خود را می‌بردند. «غول‌بیابانی» با پرونده به دادگاه معرفی شد.

از او سؤال شد علت این کار چه بوده است شما متهم هستید به ترساندن مردم ایجاد مزاحمت. اظهار داشت:

ـ من برای خنداندن مردم این کار را کرده‌ام و دیگر این کار را نمی‌کنم. همه‌ی

مردم مرا به بذله‌گویی و مجلس‌آرایی می‌شناسند و در مجالس عروسی و جشنهای ملی و مذهبی و سنّت‌مرا برای همین کارها دعوت می‌کنند و پول زیادی هم به من می‌دهند و من حتی از دریافت این پولها به مردم فقیر و مستحق کمک می‌کنم و فکر می‌کنم کسی از من شکایتی نداشته باشد. کدخداهای روستاها موضوع را متوجّه شده همگی آمدند و اظهار کردند که این شخص از معتمدین محل است و مردی است بسیار خوب و دسترس مردم و ما از او شکایتی نداریم. نصیحت لازم به «غول بیابانی» شد و با اخذ تعهد که دیگر نقش «غول بیابانی» را بازی نکند آزاد گردید و پرونده بایگانی شد.

رویداد

۱۴

﴿ مادیان به دنبال عاشق خود رفت ﴾

کره‌ی مادیان کدخدا پس از دو سال بالغ شد و همواره دنبال شوهر می‌گشت و از کدخدا اطاعت نمی‌کرد و فرمان او را نمی‌برد. کدخدا خیلی به او محبت می‌کرد ولی کره که عاشق شده بود بسیار سرکشی و تمرد و گاهی با پرتاب لگد از کدخدا پذیرایی می‌کرد. کدخدا همیشه در جستجو بود که چرا این حیوان اطاعت نمی‌کند و از فرمان او سرپیچی می‌نماید.

بعداً متوجه می‌شود که روزها در جنگل کره‌اسبی همراه اوست. یک شب در حدود ساعت ۱۱ کره‌اسب موردنظر در پشت اسطبل شیهه می‌کشد و کره‌ی ماده هم جواب او را می‌دهد و شیهه می‌کشد.

روزی کدخدا کره را به جنگل برده که با او مقداری هیزم به خانه بیاورد مشغول جمع کردن هیمه بود که کره از فرصت استفاده نموده فرار می‌کند، کدخدا تمام جنگل منطقه را کاوش می‌کند ناچار می‌شود به ژاندارمری شکایت کند که کره‌ی اسب مرا دزدیده‌اند.

پرونده‌ای در این زمینه تشکیل می‌شود و به چند نفر مظنون شده و از آنان شکایت می‌کند که به سبب فقد دلیل قرار منع پیگرد صادر می‌گردد. چهار سال از گم شدن کره‌یِ عاشق می‌گذرد یک شب در ساعت ۱۰ شب در فصل زمستان صدای شیهه‌ی مادیان فراری از پشت در حیاط به گوش کدخدا می‌رسد کدخدا فوراً در حیاط را باز می‌کند می‌بیند که کره‌یِ او با دو کره اسب پشت در ایستاده‌اند. کره فوراً داخل می‌شود ولی بچه‌ها حاضر نبودند به حیاط کدخدا داخل شوند.

پس از چند دقیقه کدخدا مقداری علف خشک و جو در خارج در خانه ریخته کره اسبها خوردند و مقداری هم داخل حیاط ریخت مادر بچه‌ها شروع کرد به خوردن، بچه‌ها داخل حیاط شدند و کدخدا در منزل را بست پس از یک ربع دیگر صدای اسبی بلند شد کدخدا به طرف صدا دوید و در خانه را باز کرد اسب نری را دید که زیر درختی ایستاده و فریاد می‌کشد. کدخدا دانست که این اسب شوهر مادیان و پدر کره‌هاست. هرکاری کرد نتوانست حتی جلوی او برود زیرا آن اسب دست‌آموز نبود و از اسبان وحشی جنگلی بود ، هرچه علف و جو آورد و به او محبت کرد نتیجه‌ای حاصل نشد و او همچنان سرکش و یاغی بود. لاجرم کدخدا به زور متوسل شد و اسب به جنگل فرار کرد. چند روزی پیدا نبود یک‌شب نیمه‌های شب مادیان کدخدا و کره‌ها از داخل اسطبل سر و صدا کردند کدخدا ناگهان از خواب پرید و به حیاط رفت تا بداند چه خبر است؟ وی دید اسبهای او در اسطبل و اسب نر وحشی از بیرون حیاط شیهه می‌کشند. در حیاط

را باز کرد شاید بتواند اسب نر را رام کرده به اسطبل بیاورد ولی اسب نر مانند چند شب پیش به جنگل فرار کرد و دیگر برنگشت.

روزی همسر کدخدا با کدخدا درگیر شد و دعوای سختی بین زن و شوهر درگرفت. زن کدخدا خانه را ترک کرده و به نقطه‌یِ نامعلومی رفت. کدخدا مدتی به دنبال همسرش می‌گشت. بالاخره شکایتی تسلیم دادسرا کرد و مأمورین او را راهنمایی کرد که باید دادخواست تمکین یا طلاق بدهی و جرمی واقع نشده است.

مردم روستاهای اطراف کدخدا را سرزنش می‌کردند و می‌گفتند کدخدا آدم خوش‌شانس و سعادتمندی است. به کدخدا طعنه می‌زدند که کره مادیان تو گم شد و بعد از چند سال با دو کره اسب به خانه‌ات برگشت. ما قول می‌دهیم که زن تو روزی چون مادیان فراری به خانه‌ات برخواهد گشت. شخصی معتمد به کدخدا گفت: زن تو را دیده‌ام که در مزرعه اطراف ارجمند فیروزکوه کار می‌کرد. کدخدا پرسان، پرسان، به محل رفت و دید حقیقت دارد. زنش به دیگری شوهر کرده و چند بچه‌ی قد و نیم‌قد دارد. کدخدا به خانه‌یِ انصاف شکایت می‌کند. عاقبت با رایزنی و میانجی‌گری خانه‌ی انصاف از شکایت صرفنظر می‌کند و به روستای خود برمی‌گردد و همسر دیگری انتخاب می‌کند. در آن زمان چون بیشتر روستائیان فاقد شناسنامه بودند خطبه‌ی عقد به‌وسیله‌ی روحانیان جاری و زوج به یکدیگر محرم و حلال می‌شدند.

رویداد

۱۵

﴿ نزاع عشایر کرد با سادات محل ﴾

در منطقه‌یِ «کجور» مازندران بین عشایر کرد و سادات محل، بر سر تعلیف گوسفندان در مرتع منازعه ای سخت درگرفت چند نفر زخمی و چند نفر از طرفین کشته شدند.

چون در این منازعه چند نفر زخمی و کشته شده بودند برابر مقررات آیین‌دادرسی کیفری قاضی تحقیق همراه پزشک قانونی باید در محل حضور داشته باشند. لذا ما همراه پزشک قانونی به محل رفته و از مجروحین صورت‌برداری و پس از جلب نظر پزشک قانونی دستور دفن مقتولین صادر گردید. رؤسای عشایر را به مسجد محل احضار و رسیدگی به‌عمل آمد.

پس از ختم و قرائت سوره‌یِ مبارکه «الرحمن» با حضور معتمدین محل با طرفین منازعه مفصل گفتگو گردید که بلکه اختلاف طرفین که چراندن احشام در مرتع بود به نحوی حل گردد و در آینده دیگر دعوا و منازعه‌ای پیش نیاید.

از رئیس عشایر کرد سؤال شد که چرا شما از ورود گوسفندان سادات محل به مرتع جلوگیری می‌نمایید که منتهی به جنگ و دعوا شود. خان کُرد جواب داد آقای قاضی ما ایرانی هستیم آیا ایرانی در ایران حق حیات ندارد؟!!.

از این سادات بپرسید اهل کجا هستند. خدا شاهد است اینان و تبارشان ایرانی نیستند و از سرزمینهای دور به ایران کوچ کرده‌اند.

در چندین سال گذشته شاهان ایران، ما کردها را از مناطق کردنشین به این

منطقه تبعید کرده‌اند و اراضی کشاورزی ما را از ما گرفته به دیگران داده‌اند ما را به این محل آورده و ساکن کرده‌اند و ما سالهاست که در این منطقه مشغول کشاورزی و دامپروری هستیم، آیا ما ایرانیها که از تیره‌ی مادها بوده و هستیم حق نداریم در کشور آباء اجدادی زندگی کنیم؟ شما از اینان بپرسید از کجا آمده و طبق چه مدرک و سندی مالک چراگاههای ما شده‌اند؟!!.

قاضی تحقیق گفت اینان نیز ایرانی هستند و چندین قرن است که در این منطقه سکونت دارند حال گوسفندان خود را به کجا برای چرا ببرند؟.

خان کرد اظهار کرد و گفت: جناب قاضی من از کودکی با تاریخ انس و الفت داشته و کتابهای تاریخی زیادی را مطالعه کرده‌ام اینان با عموزاده‌های خود درگیر شده هرکدام به جایی پراکنده شدند و اجداد اینان به این محل آمده و مردم میهمان دوست مازندران همچنانکه پذیرای ما شده‌اند اینان را به حرمت سیادت و غربت جا و مکان مرحمت کرده و مورد حمایت خویش قرار داده‌اند و این آقایان تعهد کرده‌اند که آموزه‌های مکتب اسلام را به ما بیاموزند ولی متأسفانه چیزی به ما یاد نداده و ما مشکلات دینی خود را از بزرگان روحانی سایر نقاط به‌دست می‌آوریم.

یکی از روستائیان ساده‌دل و اُمی اظهار داشت اینان نه تنها در امور مذهبی نسل حاضر کوتاهی کرده‌اند بلکه به پدران ما؛ در گذشته هم چیزی نیاموخته‌اند چون من چند شب پیش، پدر و مادرم را خواب دیدم که در آتش جهنم دارند می‌سوزند مرد روستایی بعد از نقل این خواب شروع کرد به های،های گریه کردن.

ما مأمورین دادگستری در تله‌ی عجیبی گیر کرده بودیم که چه باید کرد. قاضی تحقیق شروع به نصیحت کرد و طرفین را وادار کرد که حقوق یکدیگر را رعایت بکنند.

پس از نصایح زیاد مرتع به ۳ قسمت تقسیم شد. یک قسمت به سادات تحویل

شد و دو قسمت دیگر به کردهای محل. صورتمجلسی در این مورد تنظیم گردید.
در مورد منازعه‌ی منتهی به قتل چون قاتلان اصلی به سبب کثرت متهمین تشخیص داده نشد مسأله جنحه تلقی گردید و طرفین نیز رضایت داده از یکدیگر گذشت کردند و با اخذ تأمین متناسب با صدور قرار مجرمیّت و کیفرخواست پرونده به دادگاه جنحه ارسال و هریک از متهمین بنا به شرکت خود در این دعوا به حبس تأدیبی محکوم شدند.

رویداد ۱۶

﴿ شکستن سر و دست چهار نفر بر سر هیچ و پوچ ﴾

محمدحسن و محمدحسین دو برادر بودند از اهالی علی‌آباد[1]. آنها به وسیله‌ی چند رأس قاطر از جنگل ذغال به شهر می‌آوردند و زندگی خود را با فروش ذغالها اداره می‌کردند؛ آنروزها اداره‌ی راه را اداره طرق و شوارع می‌نامیدند. دو برادر آذری به اسامی قوچعلی و زلفعلی که آذری و در جاده‌ی فیروزکوه در اداره طرق مشغول کار بودند. روزی برادران آذری برای خرید مایحتاج زندگی خود دنبال قاطر ذغال به شهر می‌آمدند.

در بین راه برادران آذری به هم گفتند چه خوب است با این دو نفر مازندرانی صحبت و با حدیث راه را نزدیک کنیم. یکی از برادران آذری با چوبدستی که در دست داشت آرام روی بار قاطری که ذغال حمل می‌کرد و از همه عقب بود زده و

۱ـ علی‌آباد نام قبلی شاهی‌ست که بعد از سقوط رژیم شاهنشاهی به قائم‌شهر تبدیل گردید.

با گویش ترکی گفت: (بونمده) یعنی این چیست؟ صاحب قاطر چون به گویش ترکی آشنایی نداشت متوجه سخن او نشده و خیال کرد که می‌گوید که این ذغالها «نم دارد». چون گویش ترکی با نم دارد مازندرانی قریب المخرج بوده و شنونده را دچار اشتباه کرده است.

مازندرانی در پاسخ کارگر آذری به گویش مازندرانی گفت (نم نارنه خشک کلو بونه) (یعنی نم ندارد و از چوب خشک تهیه شده) هیچکدام از طرفین سخن یکدیگر را نفهمیدند و به راه ادامه دادند. بعد از چند دقیقه مجدداً یکی از برادران آذری گفت: (هاراگدرسن) یعنی به کجا می‌روید؟.

برادران مازندرانی تصور کردند آنان می‌گویند شما چند نفر هستید؟.

گفت: (مِه هستم و می‌برادر محمدحسن) یعنی من هستم و برادرم محمدحسن. مجدداً یکی از برادران آذری در حالیکه چوبدستی‌اش را بالا برده بود گفت: (نچه دانه اوغلان و قزوارین‌دِ؟) یعنی: (چند پسر و چند دختر داری؟) مازندرانی متوجه سخن آذری نشده و گفت: (غیض کردی که غیض کردی من تیه پیرکش ز مه!!) یعنی غیض کردی که غیض کردی من پدر تو را آتش می‌زنم چوب‌دستی خود را بلند کرد به طرف برادران آذری. آنان نیز با چوبدستی به جان مازندرانیها افتادند و در این جنگ تن به تن دست و پای مازندرانی شکست و آنان برای رسیدگی به پاسگاه جویبار مراجعه کردند قاطرها زیر بار ذغال جلوی پاسگاه و متهمین در پاسگاه امنیه برای رسیدگی به دعوای هیچ و پوچ داخل پاسگاه رفتند!! برادران مازندرانی شکایت کردند که این برادران آذری قصد داشتند ما را لخت کنند و اموال ما را به غارت ببرند. برادران آذری می‌گفتند ما کارگران اداره طرق و شوارع هستیم و ما دزد نیستم. ما با این دو نفر همسفر بوده و به شهر می‌آمدیم، از آنان سؤال کردیم بارهای شما چیست و به کجا می‌روید؟.

خداوند تبارک و تعالی چند بچه به شما داده است؟ ما متوجه نشدیم که آنان

پاسخ ما را چه داده‌اند که یکدفعه چوبدستی‌ها را بالا برده و به ما حمله کردند و ما هم برای دفاع از خود به آنان حمله کردیم.

پرونده در ژاندارمری تشکیل شده به دادگاه بخش مستقل علی‌آباد ارسال گردید از برادران مازندرانی سؤال شد چرا دعوا کردید؟.

پاسخ دادند: ترکها می‌خواستند ما را لخت کنند!! که یک‌مرتبه به ما حمله کرده و ما هم با آنان درگیر شدیم.

وقتی دادگاه بخش مستقل به اظهارات طرفین توجه نمود و با آنان به گفتگو پرداخت و به آنان تفهیم کرد و اظهارات طرفین را به دیگری به گویش ترکی و طبری ترجمه نمود طرفین دعوا در حالیکه مجروح شده بودند به خنده افتاده و یکدیگر را بوسیدند با این ترتیب طرفین از شکایت خود صرفنظر کرده اعلام رضایت نمودند در نتیجه پرونده مختومه اعلام گردید.

رویداد

۱۷

﴿ حمله‌ی گرگهای وحشی به گله‌ی گوسفندان و خبر دادن سگها به روستاها ﴾

مرتع «سیچه بُن» در جنوب کلاردشت و در اطراف آبگرم دو هزار و سه هزار واقع و محلی بسیار زیبا و دلنشین و جذاب است. آنجا یکی از شاهکارهای طبیعت است، از قسمت جنوب مرتع دامداران طالقان و الموت احشام خود را در فصل تابستان به این مرتع می‌آورند و از قسمت شمال مرتع دامداران «کلاردشت» و «بیرون بشم» احشام خود را به این مرتع آورده و تعلیف مینمایند و در اطراف

این مرتع کوههای بلندی موجود است و کوهها دارای چشمه‌سارهای زیادی می‌باشند.

شبی چند گرگ به گله‌های احشام حمله می‌کنند و سگهای گله با گرگها گلاویز شده در این زد و خورد ۳ قلاده سگ کشته می‌شود و دو نفر چوپان به قتل می‌رسند تعدادی از گوسفندان زخمی و حرام می‌گردند و بقیه‌یِ گوسفندان فرار نموده هریک با بدن لرزان در صخره کوهها مخفی می‌شوند. چند سگ گله به محل «گازرخان»(۱) و «کره چنان» و «معلم کلایه» که مرکز بخش است رفته و پارس می‌کنند و سگهای دیگر آبادی با آنها همصدا شده و مردم را از خانه‌های

۱ـ روستای «گازرخان» روستایی‌ست که حاکم مطلق فرقه‌ی اسماعیلیه حسن صباح در آنجا اقامت داشته است. قلعه‌ای است که بر فراز البرز کوه در مرتفع‌ترین نقطه قرار دارد و دسترسی به این قلعه و فتح آن برای بسیاری از قدرتمندان زمان خواب و خیالی بیش نبود این قلعه دارای چند اتاقی‌ست که فدائیان حسن صباح آنرا در قلب کوه تراشیده و در بعضی از این اتاقها چشمه‌هایی موجود است و استخری دارد که شکل آن مانند هشت لاتین توخالی می‌باشد که همواره مملو از آب است و جهانگردان خارجی هر اندازه وسیله‌ی موتورهای برقی آب آنرا کشیده‌اند مجدداً پر شده. آنان اظهارنظر کردند که از نظر اختلاف سطح؛ دریاچه‌ای در زیر این کوهها موجود است که با این استخر مانند «ظروف مرتبطه» ارتباط دارد و در زیر این کوه زیرزمینی عمیق وجود دارد که چند نفری به آن زیرزمین رفته بعد از مدتی مراجعه کردند تاکنون کسی به انتهای آن نرسیده و تا این تاریخ از کُنه او بی‌اطلاع است ولی لاشه‌یِ حیوانات و پرندگان در آن غار دیده می‌شود و در قسمت دیگر این قلعه درخت تناور رز سالمندی وجود دارد که میگویند این درخت را حسن صباح کاشته ولی عجیب اینجاست که رز سالمند که سالی چند خروار انگور می‌دهد دانه‌ای از انگورها نصیب انسانها نشده و بعلت آنکه از کمر کوه بالا رفته و پایین آمده از دسترسی بشر مصون و محفوظ مانده است و محصول این درخت تناور انگور نصیب پرندگان می‌شود.

شبها از ارتفاع قلعه چراغهای شهر تنکابن از شمال و چراغهای شهر قزوین از جنوب دیده می‌شوند.

گفته می‌شود که حسن صباح از الموت وسیله آتش و نور آفتاب با دیگر قلعه‌های اسماعیله ارتباط برقرار و فرمانهایی ابلاغ می‌کرده است.

در تاریخ جنگهای داخلی آمریکا آمده که نظیر کار خداوند الموت را سرخ‌پوستان آمریکا نیز به‌کار برده‌اند.

بالاخره این قلعه ناگشودنی و غیرقابل تصرف، به وسیله هلاکوخان مغول تصرف و بساط خداوند الموت درهم چیده شد.

روستایی خارج می‌کنند. سگها از جلو و اهالی با چوب؛ چماق و تفنگهای شکاری به سمت مرتع می‌دوند و فانوسها را بر سر چوب آویزان می‌کنند خدا می‌داند چه محشری در آن شب به پا شد، مراتب به پاسگاه ژاندارمری اطلاع داده می‌شود و پاسگاه نیز به دادگاه بخش الموت گزارش می‌دهد. به ژاندارمها اجازه تیراندازی داده می‌شود که در صورت لزوم با احتیاط به این کار اقدام کنند.

در آن شب کذایی مردم روستاها تا صبح نگران بودند و به محض اینکه سگها به مرتع رسیدند مردم را به مخفی‌گاه گوسفندان راهنمایی کرده آنجا که گوسفندها از ترس گرگها به صخره‌ها پناه برده بودند. مردم با راهنمایی سگها گله‌یِ گوسفندان مخفی را جمع‌آوری و آن تعدادی که حرام شده بودند در گودالی خاک کردند. جسد سه نفر چوپان که شکم یکی از آنها پاره شده بود و سر و کله‌ی دو نفر دیگر که شکسته و زخمی شده بود پیدا شد، پس از جلب نظر پزشک‌قانونی دستور دفن چوپانها صادر شد، یکی از چوپانها نیمه‌جان در حاشیه‌ی رودخانه با راهنمایی سگ گله پیدا شد.

لازم به تذکر است که سگ چوپان چون از زخمی شدن چوپان دیگر اطلاع داشت دامن چوپان دیگر را که برادر مجروح بود به سختی با دندان گرفته و او را نزدیک جسد نیمه‌جان برادر آورد.

مراتب فوق صورتمجلس گردید و گوسفندان زنده به صاحبانش تحویل شدند. در همین زمان زن قهوه‌چی «آبگرم» که در ۲۰۰ متری چشمه‌ی آبگرم زندگی می‌کرد و نامش «اشرف» بود اعلام کرد که نه رأس بز و یک رأس «ماچه خر = خر ماده» هنگام خروس‌خوان به پشت در منزل آمدند و آنها هم اکنون در اسطبل ما می‌باشند. بعداً معلوم شد که این بزها و ماچه خر متعلق به کدخدای «ایوانک الموت» بود و به صاحبش تحویل داده و گوسفندان فراری به صاحبانش در آبادی «مِچل» و «کردی چال» و سایر روستاها تحویل شد.

رویداد

۱۸

﴿ ببر نوروز رئیس‌دزدها کشته شد ﴾

سرکرده‌یِ دزدان شهرستان «کجور» که حکایت آن در رویداد گذشته به نظر شما رسیده پس از تحمل مجازات قانونی از زندان آزاد شد و طبق روال قبلی به شغل گاودزدی ادامه داد.

روزی گزارشی رسید که جسد دزد مشهور نوروز در اطراف قریه‌ی «لاسک» پیدا شده. برابر مقررات قانون آیین دادرسی کیفری آن زمان در جرائم قتل بازپرس مکلف بود به محل وقوع جرم رفته و رسیدگی را آغاز نماید، آقای «آل بویه» جانشین بازپرس به محل وقوع جرم عزیمت نموده و با حضور پزشک قانونی آقای دکتر پارسا، جسد نوروز معاینه شده و علت مرگ را خونریزی مغزی تشخیص دادند و دستور دفن صادر شد کلیه‌ی اهالی «کجور» خوشحال گردیدند و شهادت دادند که نوروز جهت سرقت گاو شبانه به محل آمده بود و مردم بیدار شدند چون سارق داخل حیاط بود از ترس مردم از نردبان به پشت‌بام رفته و خود را به کوچه پرتاب می‌کند که شاید بتواند جان را از معرکه به در بَبَرَد.

در اثر سقوط از بام فوت می‌کند. عده‌ای هم می‌گفتند «نوروز» را کشته‌اند!! و شخص یا اشخاص قاتل را معرفی نمی‌کردند، پس از چند ماه تحقیقات و بررسی عده‌ای اعلام نمودند که طایفه‌ی «اسلامی» نوروز را کشته‌اند[1] و از بام به زیر انداخته‌اند و تحقیقات در این زمینه هم صورت گرفت و در همین زمان جانشین

۱ـ طایفه‌ی اسلامی قبیله‌ی بزرگی بودند که در نور و کجور به‌کار کشاورزی و دامپروری مشغول و اکثراً به راستگویی و درست‌کرداری مشهورند.

بازپرس به شهرستان دیگری منتقل گردید و نگارنده‌یِ این سطور به سبب عدم دلائل کافی قرار منع پیگرد پرونده را صادر نمودم.

«از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو»

رویداد

۱۹

﴿ قسم دروغ حضرت عباس شاهد راکشت ﴾

در کشور ما ایران قسم خوردن به حضرت عباس علیه‌السلام بسیار بااهمیّت بوده و هست تا جایی که در گذشته اکثر معاملات، رأس‌المال و حضرت عباسی انجام می‌شده است و طرفین هر معامله با سوگند به حضرت عباس علیه‌السلام حقایق را بیان می‌کردند. روزی در پرونده‌یِ حقوقی برای احراز سبق تصرف در دعوای رفع تصرف عدوانی به معیّت اصحاب دعوا و وکلای آنان جهت اجرای قرار معاینه و تحقیقات به محل عزیمت نمودیم پس از معاینه محل، جهت سبق تصرف خواهان و لحوق وعد وانی بودن تصرف خوانده استماع گواهی گواهان شروع کردیم.

شاهد اول به وسیله‌ی خواهان معرفی شد. اسم و شهرت و سایر مشخصات خواهان نوشته شد. به شاهد تفهیم شد به خداوند سوگند یاد کن که حقیقت را بیان کنی. یک‌مرتبه سر و صدای شاکی و مردم بلند شد: که آقا خداوند ارحم‌الراحمین است و گناهکاران را می‌بخشد شاهد باید دست‌نماز گرفته و هفت قدم رو به قبله برود و سپس با صدای بلند بگوید به ابوالفضل عباس علیه‌السلام قسم می‌خورم که راست

بگویم.

نگارنده عرض کردم در قانون ذکر شده است به خداوند سوگند یاد کنید گفتند خداوند می‌بخشد و کریم است؛ بالاخره برای اجرای قانون به خداوند و قرآن مجید و حضرت عباس ﷺ سوگند داده شد و گواه دست‌نماز گرفته هفت قدم رو به قبله رفته و ادای سوگند نمود؛ هفت قدم رو به قبله رفته و آنگونه که رسم محل است ادای سوگند نمود مردم همه این سوگند را درست دانسته و بر آن مهر تأیید گذاشتند زیرا در محل مردم‌اعتقاد عجیبی به‌حضرت ابوالفضل دارند وبرای آن بزرگواراحترام‌خاصی قائلند.

در همین موقع همسر شاهد با عجله جلو آمد و به من گفت: آقای قاضی من پنج فرزند دارم شوهرم خواهد مرد و بچه‌هایم یتیم می‌شوند چرا اینکار را کردی من بدبخت و بیچاره شدم.

بقیه‌ی گواهان از ترس سوگند حضرت عباس ﷺ شهادت ندادند و سعی شاکی برای معرفی گواه بی‌نتیجه ماند و به دادگاه مراجعت کردیم، شاهد دروغگو هم به خانه‌ی خود رفت و همسرش او را بسیار سرزنش کرد و ملامت گفت. مرد به اشتباه خود اعتراف کرد و گفت: سرم درد می‌کند و به سردرد شدیدی مبتلا شدم و مردم به خانه‌ی او رفته و او را سرزنش کردند شاهد دروغگو فریاد می‌کشید و به مردم می‌گفت: سرم درد می‌کند از خانه‌ی من خارج شوید مرد به زن گفت: کمی «گُل گاوزبان» برایم دم کنید، زن گفت: چون دروغ شهادت دادی و قسم به حضرت عباس ﷺ خوردی، از دم کردن «گل گاوزبان» معذورم! خواهر شاهد دروغ‌گو «گل گاوزبان» دم نموده با کمی نبات به برادر دروغگویش خوراند.

فردای آن روز وکیل شاکی آقای محمود معافی به دادگاه آمده و اعلام کرد شاهد دروغگو فوت کرده و مردم محل از خواندن نماز میّت خودداری می‌کنند و می‌گویند برای کسی که به دروغ قسم ابوالفضل ﷺ خورده است نماز نباید خواند زیرا دروغگو دشمن خداست. پیش‌نماز و روحانی روستا اعلام کرد ای مردم

دست بر دعا بردارید و از درگاه ایزد منّان برای میت طلب آمرزش و مغفرت نمائید زیرا خداوند قادر متعال بخشنده و مهربان است در هر صورت با اصرار روحانی محل مردم رو بقبله ایستاده برای میت از درگاه ایزد متعال طلب عفو و بخشش کردند، پرونده‌ی امر به سبب عدم شهادت گواهان حکم به رد دعوا صادر شد.[۱]

رویداد

۲۰

﴿ فرار قاطرهای پستچی از دست دزدها ﴾

بخش «الموت» یکی از بخشهای بزرگ قزوین و مرکز این بخش «معلم کلایه» است که در قلب کوههای البرز قرار گرفته و بسیار صعب‌العبور و دارای جاده‌ی مال‌رو می‌باشد.

وضعیّت جغرافیایی آن طوری است که از طرف شمال به «کلاردشت» مازندران و از طرف شرق به طالقان و کندوان از طرف جنوب به شهرستان «قزوین» و از طرف غرب به اشکورات و «رودبار زیتون» محدود است.

«الموت» بخشی تاریخی است که دارای قلعه‌های زیادی می‌باشد و معروفترین آنها قلعه‌ی «گازرنان» و «فیودژ» است که فدائیان حسن صباح آنرا احداث نمودند.

در مورد قلعه اسماعیلیه و تاریخ آن در این اثر شمه‌ای به دست داده‌ایم.

مردم منطقه‌ی موردنظر ما اکثراً به شغل کشاورزی و دامپروری اشتغال دارند

۱ـ به اعتقاد پاره‌ای از اطبا تلقین زیاد و توهم و سرکوفتهایی که همسر و دیگران به او زدند سبب مرگ او شد.

اداره‌های دولتی آن منطقه در «معلم کلایه» قرارگرفته و اداره‌ی پست نیز در محله «اسطل بر» مستقر است و دارای یک رییس و سه کارمند است. غلام پستخانه هر روز نامه‌های منطقه را با دو قاطر از قزوین به «معلم کلایه» و بالعکس حمل می‌کرد.

راه عبور قزوین به «الموت» ازگردنه‌یِ «قستین رود» و عبور از این گردنه بسیار مشکل و طاقت‌فرسا بود. علاوه بر اینکه گرگهای زیادی در کوههای اطراف «قستین» و «فرشته» و «ره کین» زندگی می‌کردند و هر ساله چند نفر را می‌کشتند در سرگردنه‌ها دزدها نیز کمین می‌کردند و عابرین این راه‌ها با مشکلات متعددی مواجه بودند و اغلب در این گردنه غارت می‌شدند.

غلام پستچی هر روز از این راه پرخطر عبور می‌کرد و حقوق کارمندان بخش «الموت» که در حدود صد و هفتاد هزار تومان بود وسیله‌یِ مأمور پست ارسال می‌گردید.

در بیست و هشتم هر ماه این حقوق به وسیله‌یِ پست به محل ارسال می‌شد. یک‌شب دو قاطر پستچی به اداره‌یِ پست «الموت» آمده و رییس اداره پست که در همان محل زندگی می‌کرد محموله پست را خالی نمودو متوجه شد که غلام پستچی همراه قاطرها نیامده و قاطرها خیس عرق می‌باشند. به خانه‌یِ پستچی می‌رود ولی متأسفانه غلام پست‌خانه در منزل نبود به مسجد و حمام محل می‌رود آنجا هم از پستچی اثری به دست نیاورد. موضوع را به آقای بخشدار و پاسگاه ژاندارمری و دادگاه اطلاع می‌دهد. فوری مأمورین ژاندارمری به طرف قزوین حرکت می‌کنند بین «گرمارود» پایین و معدن نمک کنار رودخانه صدای ناله‌ای می‌شنوند؛ با شتاب به طرف صدا رفته می‌بینند دست و پای غلام پستچی بسته شده و روی زمین قرارگرفته ولی به او آسیبی وارد نشد؛ فوراً دست و پای او را بازکرده و او را به پاسگاه می‌برند و از او تحقیقات به عمل می‌آید. مأمور پست

اظهار میدارد ۳ نفر دزد که گویا از قزوین مرا دنبال می‌کردند و می‌دانستند حقوق کارمندان بخش در اختیار من است مرا تعقب نموده و در این محل فرصت را غنیمت شمرده به من حمله می‌کنند، یکی از دزدها به دنبال قاطرها می‌دوید و چون من فریاد می‌کردم قاطرهای باهوش فرار کردند آن یک‌نفر دزد دنبال قاطرها میدوید و دو نفر دزد دیگر دست و پای مرا محکم بستند و در کنار رودخانه انداختند و از محل دور شدند، نمی‌دانم چه بلایی بر سر قاطرها و اموال مردم آمده آیا قاطرها را گرفته‌اند یا خیر؟

به او گفته شد قاطرها به مرکز بخش رسیده‌اند ولی نمیدانیم که بار قاطرها را دزدها برده‌اند یا نه؟

فردای آنروز چوپانی به پاسگاه خبر می‌دهد که یکنفر در اطراف «دکین» مرده است. بلافاصله به وسیله‌ی آقای دکتر صدر به محل مراجعه و با جلب‌نظر پزشک معلوم گردید که وسیله‌ی لگد قاطر فوت کرده است و جواز دفن برای وی صادر شد؛ و وی از ساکنین روستای «شال» است. با بررسی‌های ژاندارمری دو نفر دیگر که «مظنون» بودند دستگیر شدند آنان اعتراف کردند که از قزوین غلام پست را تعقیب کرده ولی چیزی از اموال او به سرقت نبرده‌اند، دادگاه متهمان را به اتهام شروع به سرقت تحت پیگرد قانونی قرار داده و رئیس‌پست که مرد خیر و نیکوکاری بود چند روز مرخصی استعلاجی به غلام‌پست داد و مقدار زیادی جو، یونجه و علوفه‌های دیگر با کشمش مخلوط کرده چند روزی خوراک مناسبی به قاطرهایی داد که حقوق کارمندان منطقه را از دستبرد سارقین نجات داده بودند.

رویداد

۲۱

﴿ زنده به‌گور کردن دختر ۱۷ ساله ﴾

یکی از سپاهیان دانش دوره‌یِ اول به مراجع قضایی اطلاع داد که روز قبل دختر ۱۷ ساله‌ای را در «آزادرود» زنده‌به‌گور کرده‌اند. نگارنده در پست رییس دادگاه بخش مستقل همراه پزشک قانونی به محل عزیمت نمود و نبش‌قبر به عمل آمد و جسد توسط پزشک قانونی معاینه گردید. پزشک قانونی نظریه‌ی خود را اعلام کرد که چون دخترک از پیشانیش خون جاری شده و زانوهای او در اثر تقلا خراش برداشته هنگام دفن زنده بوده است و چون سر او به سنگ لحد خورده خون جاری شده است و پاهای او هم از طرف زانو حرکت کرده. دکتر با توجه به مراتب فوق زنده بودن دختر را هنگام دفن تأیید کرد و دستور دفن مجدد صادر شد.

تحقیقات در این مورد شروع گردید. در روستاهای «الموت» از قدیم رسم بر این بوده است که در تابستان که گله را برای چرا به کوهستان می‌برند کسانی که دنبال گوسفندان هستند علفهای کوهی را چیده و با ریسمانی بسته‌بندی کرده با کمک شانه و چوبی در حدود دو متر لای پای خود گذاشته (آنگونه که کودکان اسب‌سواری می‌کنند) سر چوب را به طناب بسته به کتف یا گردن خود می‌بندند و علف را روی پشت خود قرار داده طوری که قسمتی از سنگینی علف روی چوب قرار می‌گیرد و سر دیگر طناب را از روی شانه به جلو آورده به سر چوب می‌بندد و از ارتفاع کوه با این بار سنگین آهسته، آهسته پایین می‌آیند دخترک زنده‌به‌گور

به این طریق از کوه پایین می‌آمده از جاده منحرف شده به دره‌ای پنج متری سقوط می‌کند و بسته‌ی علف روی دختر می‌افتد. شب‌هنگام که گوسپندان به آغل برمی‌گردند پدر و مادر دختر از غیبت او نگران شده به کوه رفته و دختر را که در زیر بار علف در دره سقوط کرده بود پیدا می‌کنند، مردم را خبر می‌نمایند جمعیّت زیادی از روستاهای اطراف جمع می‌شوند، دخترک را که سرش در اثر اصابت به سنگ شکسته شده بود می‌بندند و در رودخانه شاهرود او را شسته و دفن می‌کنند تصادفاً سپاهی دانش از راه می‌رسد و می‌گوید مردم بروید و دکتر خبر کنید. مردم می‌گویند بعد از مرگ دکتر لازم نیست و از اینجا تا قزوین و یا بخش خیلی راه است و نمی‌توان میّت را رها کرد و باید شرعاً فوری دفن شود. سپاهی می‌گوید دو نفر از زنان و یک مرد محرم بدن دختر را لمس کنند که آیا بدن سرد است یا گرم؟.

زنهایی که دختر را شسته بودند می‌گویند بدنش گرم بوده است. مردم می‌گویند جسد در کوه در مقابل اشعه‌ی آفتاب قرار داشت و این گرمایِ بدن از آنجا ناشی می‌شود و توجهی به حرف سپاهی دانش نمی‌کنند. در نتیجه سپاهی به دادگاه مراجعه کرد و دستور نبش‌قبر صادر شد؛ و چون طبق اظهار پزشک‌قانونی پای مرده جمع شده و از پیشانی او پس از شستن خون جاری شده بود زنده بودن وی هنگام دفن مسلم گردید.

به سبب قتل غیرعمد و عدم اخذ گواهی فوت عده‌ی زیادی از اهالی تحت پیگرد قرار گرفتند؛ هرقدر سعی می‌شد که به مردم تفهیم شود که بگویند ما در این ماجرا شرکت نداشتیم می‌گفتند در شستشوی میّت و به خاک‌سپاری او شرکت داشتیم زیرا این‌کار از نظر شرعی دارای ثواب است. پس از بررسی کامل به علت ارتکاب قتل غیرعمد در اثر بی‌مبالاتی و به علت اینکه جواز دفن هم اخذ نشده بود ضمن اخذ تأمین کفیل از متهمین زن و مرد که در دفن میّت شرکت و معاونت

داشتند و در حدود ۱۵۰ نفر بودند بسبب اقرار آنان در شرکت قرار مجرمیّت صادر و هریک به مجازات تأدیبی قابل خرید محکوم گردیدند.

رویداد ۲۲

﴿ مرده از خانه‌ی خدا فرار کرد و مردم او را کشتند ﴾

یکی از سپاهیان دانش به دادگاه مستقل بخش گزارشی داد که مردی را در قریه «فشک» کشته‌اند.[۱] اینجانب به اتفاق پزشک قانونی و چند نفر مأمور به محل وقوع جرم عزیمت نمودیم، ملاحظه شد که مردی لخت روی زمین افتاده و سر و صورت او خونین است و مردم دور او جمع شده‌اند و پارچه‌ی سفیدی روی او کشیده‌اند و شخصی در کنار متوفی ایستاده بود که مورد ملامت و سرزنش اطرافیان قرار می‌گرفت، پس از جلب‌نظر پزشک قانونی دایر به اینکه میّت به سبب خونریزی مغزی فوت کرده و ضربات متعددی به سر او وارد شده دستور دفن صادر گردید و تحقیقات طبق مقررات به شرح زیر انجام شد. معلوم شد مقتول سکته نموده و او را به سبک تمام روستاهای ایران به مسجد برده و شخصی

۱ـ در منطقه‌ای که ما از آن سخن می‌گوئیم و در دامنه‌ی البرز قرار دارد چند روستا به اسامی«فشک»، «رشک»، «تلاتر» و «رهبر» موجود است که ریش‌سفیدان آنجا اظهار میدارند که اجداد این روستاها از قشون فرانسه هستند که با ناپلئون به روسیه تزار رفته و چون سرمای سخت زمستان سیبری باعث شکست ناپلئون شد عده‌ای از آنان به ایران آمده و چون این منطقه را باب زندگی تشخیص دادند و آب، زمین و جنگل دارد در اینجا سکونت گزیدند و اکثر آنان دارای موهای بور و چشمان زاغ می‌باشند و به دین اسلام مشرف شده به کشاورزی و دامپروری اشتغال دارند.

را بالای سر او گذاشته‌اند که سرشب قرآن بخواند تا شیطان در جسد او نرود و او به حرکت درآید!! قاری پس از آنکه چند ساعتی قرآن قرائت کرد در مسجد را بسته به منزل می‌رود و مرد سکته‌ای هم بهبود نسبی یافته از جا برخاسته به منزل می‌رود. و در پشت در منزل همسر خود را صدا می‌کند و می‌گوید:

نرگس، نرگس در حیاط را باز کن. نرگس پس از شنیدن صدای شوهرش ترسیده و فریاد می‌کشد که مردم بیایید شوهرم که مرده بود زنده شده. مردم از خواب بیدار شده و با چوب و بیل به مرد بیچاره‌ی سکته‌ای حمله می‌کنند و او را که زنده شده بود می‌کشند. مرد قاری را سرزنش کرده و می‌گویند که چون قرائت قرآن را ترک کردی شیطان در جسم او حلول کرده و او زنده شده است و قاری را هم کتک می‌زنند که چرا مسجد را ترک کرده و به خانه رفته است؟.

مردم به قاری می‌گفتند قصور تو باعث حلول شیطان در جسم او شده و زنده شده است. نظیر این واقعه با کمی تفاوت در شهرهای خراسان، سنندج و چهارمحال بختیاری پیش آمده است.

سالها قبل در سنندج مرده‌ای را روی تخته‌ی مرده‌شورخانه می‌شستند که ناگاه از روی تخته حرکت کرده و فرار می‌کند مردم حاضر در آنمکان فراری را کشتند در خراسان در شهرستان گناباد در روستای «قوشت» چنین اتفاقی افتاده ولی مردم بزرگواری کرده او را نکشته‌اند.

در چهارمحال بختیاری هنگامی که میّتی را در تابوت به گورستان می‌بردند از جا بلند شده و زنده می‌شود مردم از ترس تابوت را به زمین انداخته فرار کردند این رویدادها که تعداد آنها زیاد است و ما برای جلوگیری از اطاله کلام به آنان نمی‌پردازیم باعث شد که قانونی از مجلس گذشت که برای دفن هر میتی باید جواز دفن از پزشک معالج اخذ کرد در غیر این صورت دفن میّت بدون جواز دکتر جرم جزایی محسوب می‌شود.

دادگاه، افرادی را که مرده‌ی فراری از مسجد را کشته بودند به علت قتل غیرعمد هرکدام را به حبس تأدیبی قابل خرید محکوم نمود و قاری چون شکایت کرده بود که مرا مضروب کرده‌اند از شکایت خود صرفنظر کرد و نسبت به بقیه‌ی متهمین قرار منع تعقیب صادر شد.

رویداد ۲۳

﴿ میهمان شاه ایران به‌نام «پتریک» مرتکب قتل غیرعمد شد و بازداشت گردید ﴾

یکی از اتباع انگلیس به‌نام «پتریک» که پدرش یکی از اعضای برجسته‌ی مجلس لردان انگلیس بود و با آقای «حسین علاء» وزیر دربار وقت ایران دوستی داشت جهت تهیه‌ی پایان‌نامه‌ی تحصیلات خود در رشته‌ی فلسفه به ایران آمده بود و چون پدرش با علاء دوست بود به خانه‌ی علاء آمده و میهمان او بود. «حسین علاء» متقابلاً هروقت به ساحل تایمز می‌رفت به منزل پدر «پتریک» که نماینده‌ی مجلس لردان بود می‌رفت. «پتریک» پس از بازدید و مطالعه دربارهِ فلاسفه‌ی ایران مانند ملاصدرا، میرداماد و ملا هادی سبزواری در نظر داشت سفری هم به پاکستان و هندوستان برود و دربارهِ فلسفه هندوها نیز تحقیقات جامعی بنماید و به غنای پایان‌نامه‌ی تحصیلی خود بیفزاید.

آقای حسین علاء «پتریک» را به محمّدرضاشاه معرفی می‌کند و شاه اعلام می‌کند که من در پلاژ نوشهر هستم بهتر است «پتریک» را همراه «حسینقلیخان قره‌گزلو» آژ دان خصوصی و «تیمسار آتابای» و چند نفر دیگر به

نوشهر بیاورید تا مناطق دیدنی شمال ایران را ببینند. فردای آنروز (پتریک) با خودرو شخصی خود در حالی که «حسینقلیخان قره‌گزلو» همراه او بود و بقیه نیز در خودروهای خود پشت سر آنها به سمت شمال در حرکت بودند.

چون انگلیسی‌ها در رانندگی برخلاف ایران رانندگی می‌کنند و حتی فرمان خودرو آنان دست راست است و «پتریک» با سرعت زیاد به طرف شمال در حرکت بود در محله‌ی «سیدخان سر» شاگرد قهوه‌چی را زیر کرد و مرتکب قتل غیرعمد شد.

فوراً از طرف پاسگاه ژاندارمری «مرزن‌آباد» موضوع تحت تعقیب قرار گرفت و چون مأمورین دیدند آجودان امور اداری شاه همراه متهم است و چند نفر افسر ارشد با آن همراهند از رسیدگی خودداری کرده و فقط یک گزارش چند خطی به این مضمون نوشته به دادگاه فرستادند:

این شخص تبعه‌ی خارج است و در «سیدخان سر» مرتکب قتل غیرعمد شده و متهم را در ساعت ۱۰ شب به نگارنده‌یِ این سطور که بازپرس کشیک بودم تحویل دادند. هوا بسیار تاریک و مه‌آلود بود و شهر هم آنروزها فاقد برق و آب لوله‌کشی بود ولی پلاژ شخصی شاه از برق بندر نوشهر استفاده می‌کرد. اینجانب گزارش را از مأمور دریافت کرده و در ذیل آن به شهربانی دستور دادم که متهم تحت‌نظر باشد و فردا ساعت ۸ صبح به بازپرسی معرفی شود؛ پس از اینکه نامه را به ژاندارم دادم و نوشته‌ی مرا دید و زیر گزارش را خواند درگوشی به من گفت: این شخص میهمان دربار است و می‌خواهد به پیشگاه شاه شرفیاب شود و آژدان خصوصی شاه همراه اوست که پشت در ایستاده و چند نفر از امرای ارتش همراه او هستند.

فوراً نامه را از او گرفته به ژاندارم گفتم رسید نامه را به من بدهید!!، در رسید قید شود که متهم «پتریک» به اینجانب تحویل داده شد و متهم به قتل غیرعمد

است که به شهربانی ببرم و به همین طریق رسید دریافت کرده و گـزارش را بـه ژاندارم دادم. مأمور متهم را به شهربانی تحویل داده و رسید دریافت نمود، پس از تحویل متهم به ژاندارم و خارج شدن آنان از منزل من؛ شخصی با لباس سفید و سر و روی آراسته با کراوات وارد شد به نگارنده سلام کرد و اظهار نـمود ایـن شخص میهمان وزیر دربار است و به حضور شاه شرفیاب می‌شود خواهشمند است او را به هر طریق که می‌توانید آزاد کنید. به طرف گفتم وی متهم بـه قـتل غیرعمد است و چون قانون «کاپیتالسیون» لغو شده است باید مانند اتباع ایرانی تحت پیگرد قرار گیرد. بعد از این گفتگو شخص ناشناس از خانه‌ی من خارج شد بعدها فهمیدم که این شخص «قره‌گزلو» آجودان شخصی شاه بوده است.

فردا صبح که به شعبه رفتم دیدم متهم که تبعه‌ی انگلیس است در بـازپرسی ایستاده و آقای «قره‌گزلو» و «آتابای» میرشکار شاه و مأمور شهربانی منتظر من نشسته به محض ورود اینجانب با درود و سلام وارد شعبه شدند.

گزارش پاسگاه ژاندارمری ثبت دفتر شده و پرونده قـتل غـیرعمد تشکـیل گردید و بلافاصله مترجمی برای برقراری رابطه بین ما و تبعه‌ی انگلیس انتخاب شد پس از بازجویی مختصری و ثبت اسم و شهرت متهم قرار تحقیقات و معاینه با جلب‌نظر کاردان فنی به محل وقوع جرم حرکت کردیم.

در ساعت ۱۰ صبح آنروز به محل وقوع جرم مراجعه کردیم و محل از نزدیک مورد معاینه قرار و چون در آن زمان کاردان فنی و متخصص در امر رانندگی نبود به‌عنوان کارشناس از سه نفر رانندگانی که دارای گواهی‌نامه‌ی رانندگی پایه‌ی یک بودند استفاده کردیم.

پس از بررسی‌های مقدماتی معلوم شد که راننده سـرعت داشـته و خـلاف جهت رانندگی می‌کرده. در ضمن شاگرد قهوه‌چی که از طرف راست خیابان به طرف چپ می‌دویده است به زیر ماشین رفته و فوت کرده است.

دستور دفن مقتول با جلب‌نظر پزشک بیمارستان صادر گردید و به اتفاق متهم و دیگر اعضای دادگاه به دادسرا مراجعت کردیم.

در بازپرسی پس از تفهیم تبصره‌ی (۱) به متهم تفهیم شد که شما متهم به قتل غیرعمد هستید و این قتل در اثر سرعت و بی‌احتیاطی انجام شده از خود دفاع کنید. مترجم این اتهام را به متهم تفهیم نمود. متهم گفت من مقررات رانندگی در ایران را نمیدانستم و سرعت بیش از ۶۰ کیلومتر هم که در ایران مجاز نیست نمیدانستم عذر مرا بپذیرید و معذرت میخواهم. قرار بازداشت متهم به سبب قتل غیرعمد صادر و به بازداشتگاه معرفی گردید. همراهان متهم اظهار داشتند که این شخص میهمان شاه ایران است باید هرچه زودتر آزاد شود!!.

به آنان اعلام شد که قانون در ایران برای همه یکسان است و اتباع بیگانه هیچگونه امتیازی بر دیگران ندارند. آقایان خداحافظی کرده و از بازپرسی خارج شدند.

روز بعد ساعت ۹ صبح مجدداً مراجعه نمودند و در همین موقع بلافاصله وزیر دادگستری آقای دکتر «باهری» به رییس دادگستری «نوشهر» تلفن کرد که متهم را با اخذ کفیل آزاد نمایید و به بازپرس مربوطه تذکر داده شود.

آقای رییس دادگستری مراتب را به اینجانب ابلاغ نمود. اینجانب به عرض رساندم اخذ کفیل منوط به رضایت وراث مقتول است و خلاف مقررات و آیین دادرسی کیفری است؛ وسیله‌ی رییس دادگستری اظهارات نگارنده را به وزیر دادگستری اعلام کرد؛ و نظر به اینکه به قرار بازداشت متهم اعتراض شده بود جهت رسیدگی به اعتراض متهم؛ پرونده به دادگاه ارسال شد و جناب آقای «دکتر مجتهدی» با مطالعه‌ی پرونده قرار را مورد تأیید قرار داده و به شعبه‌ی بازپرسی عودت داد. آقایان «قره‌گزلو» و میرشکار شاه «آتابای» اظهار نمودند پس تکلیف چیست؟.

به آنان تذکر داده شد که باید از وراث مقتول رضایت دریافت نمایند تا بازپرس بتواند قانوناً قرار توقیف را به کفالت تبدیل نماید و با معرفی کفیل متهم آزاد شود.

عوامل متهم برای کسب رضایت وراث مقتول به تلاش افتادند ولی متأسفانه در محله‌ی «سیدخان سر» هیچکس حاضر نشد که ورثه‌ی مقتول را معرفی یا پیدا کند. مردم چون شنیده بودند که قاتل میهمان دربار است از ترس تن به معرفی وراث مقتول نمی‌دادند.

بالاخره شهربانی به دستور دربار برای یافتن ورثه‌ی مقتول پا به میان گذاشت و اشخاصی را با لباس شخصی مأمور کرد که شبهای جمعه بر گور شاگرد قهوه‌چی نظارت کنند شاید ورثه‌ی او پیدا شود هرگاه اشخاصی را دیدند که بر گور او فاتحه می‌خوانند یا گریه می‌کنند دستگیر کرده و به شهربانی بیاورند.

مأمورین زنی را به‌نام «عذرا» دستگیر کرده پس از تحقیقات مقدماتی معلوم شد خواهر مقتول است و غیر از عذرا ورثه‌ای ندارد.

عذرا با راهنمایی کارگذاران دربار به محضر اسناد رسمی شماره ۱ چالوس که سردفتر آن آقای «اسماعیل سیگارودی» بود برده شد. و بانوی مذکور در حضور دو شاهد و دریافت مبلغی وجه اعلام رضایت نموده سند رضایت‌نامه تنظیم گردید. این سند توسط شهربانی نوشهر به شعبه‌ی بازپرسی ارائه گردید و به استناد رضایت ورثه قرار بازداشت به کفالت به میزان مبلغ پنج‌هزار تومان وجه الکفاله تبدیل گردید و وسیله‌ی مترجم به متهم ابلاغ شد که کفیل خود را معرفی کنید و آزاد شوید.

آقایان «قره‌گزلو» و میرشکار شاه «آتابای» به هرکه در نوشهر مراجعه کردند که از متهم کفالت نمایند چون متهم تبعه‌ی خارجی بود هیچکس حاضر به قبول کفالت نمی‌شد.

مراتب وسیله‌ی عوامل دربار به تهران منعکس گردید. موضوع در اداره‌ی حقوقی وزارت دربار مطرح شد و طبق نظریه اداره‌ی حقوقی مقرر گردید که از بودجه‌ی بنیاد پهلوی که در شهرستان نوشهر شعبه داشت وجه الکفاله عیناً تودیع و متهم آزاد گردد. اداره مذبور با سپردن مبلغ ۵ هزار تومان به اداره دارایی و اخذ رسید و تسلیم آن به بازپرس متهم را آزاد کرد.

متهم هنگام آزاد شدن؛ اظهار علاقه کرد که می‌خواهم با قاضی مربوطه صحبت نمایم. با حضور مترجم به بازپرسی آمده و گفت:

من نزد خود تصوّر می‌کردم که چون میهمان شاه و وزیر دربار هستم هیچ واقعه پیش نیامده و فوری آزاد خواهم شد در صورتی که امروز به من معلوم شد که در عین حکومت دیکتاتوری، قانونی هم وجود دارد و مدت یکماه در زندان مانده و آخر هم با اخذ کفیل موقتاً آزاد هستم و پس از خداحافظی دایره‌ی بازپرسی را ترک کرد.

پرونده با صدور کیفرخواست به دادگاه جنحه‌ی شهرستان ارسال شد و با صدور حکم به سبب گذشت شاکی به ۶ ماه حبس تأدیبی محکوم گردید که این پرونده هنوز به سبب عدم دسترسی به محکوم در بایگانی است و وجه الکفاله به نفع دولت ضبط شد.

رویداد

۲۴

﴿ عروسی به نزاع مبدل شد ﴾

گزارش از مأمورین انتظامی به دادگاه مستقل «رودبار» رسید که در یکی از روستاها منازعه‌ای واقع شده و عده‌ای زخمی شده‌اند فوراً همراه پزشک‌قانونی و چند نفر مأمور به محل وقوع جرم عزیمت نمودیم، مشاهده شد که بین افراد شرکت‌کننده در عروسی بر سر پاره‌ای از رسوم منسوخ در آن روستا نخست مباحثه و بعد مشاجره و سپس منازعه‌ی سختی درگرفته و عده‌ای زخمی و جامه‌های بعضی از شرکت‌کنندگان در عروسی از زن و مرد پاره، دریده و شکافته شده، زخمی‌های سطحی را در همان روستا معالجه و آنانکه زخمهایشان عمیق بود به بیمارستان نزدیک روستا منتقل کردند. نتیجه عروسی به ماتم و غم و غصه مبدل شد این غصه برای زن سالمندی که آماده بود تا دستمال بکارت را به خانه‌ی عروس برده و مژدگانی دریافت کند از همه بیشتر بود.(۱)

عروسی بعلت این نزاع چند روزی بتأخیر افتاد. ما کارمندان دادگستری پس از ملاقات با مجروحین در بیمارستان و بهبود نسبی آنان و تحقیقات و بررسی‌های قضایی روزی مردم را در مسجد روستا جمع کرده و معایب و نواقص

۱ـ در اکثر نقاط ایران رسم بر این بود که صبح شب زفاف زنی سالمند و معتمد و جاافتاده را انتخاب می‌کردند تا دستمال بکارت را به خانه‌ی عروس برده و مژدگانی دریافت کند.

افکار و اندیشه‌های زیانبار را برای آنان شرح داده و طبق دستور دین حنیف اسلام و روش و سیرهٔ پیامبر عظیم‌الشأن ما حضرت محمّد مصطفی (ص) آنانرا به تکالیف شرعی واقف ساخته و بین طرفین درگیر صلح؛ صفا؛ آشتی و مودت برقرار کردیم.

و چون طرفین از یکدیگر شکایتی نداشتند و اختلاف با کدخدامنشی حل و فیصله داده شد و چند نفر که در این ماجرا پا را از حدّ خود فراتر نهاده و مجلس عروسی را به نزاع کشیده بودند طبق قوانین جاری کشور مجازات شدند.

بعد از چند روز برای بار دوم مراسم عروسی مفصلی برقرار شد و چند نفر از اعضای دادگستری نیز در این مراسم شرکت داشتیم. ارباب طرب که آلات موسیقی آنان در نزاع شکسته و پاره شده بود پس از تعمیر مجلس عروسی را چنان گرم و روبه‌راه کردند که در آن منطقه چنین مراسمی هرگز دیده نشده بود.

* * *

رویداد

۲۵

﴿ عروس خوشبخت را داماد کول کرده و به خانه‌ی خود برد ﴾

در پائین «رودبار الموت» از هرکس سؤال شود راه «عروس کـند کـجاست» اهالی آن راه را نشان می‌دهند، از روستای «اوانک» دختری را برای جوانی که در روستای «ورک» بود عقد نمودند. طبق رسم محلّی در روز روشن عروس پس از صرف ناهار و پذیرایی و دریافت هدایا از میهمانان، همراه را مشکران و جوانان در حالی که رقص چوبی می‌کردند و لباسهای رنگارنگ به تن داشته جلوی اسب عروس می‌رقصیدند (ناگفته نماند که در آن مناطق اسبی راکه عروس بر آن سوار است باید سفید باشد و خود عروس هم از لباس سفید استفاده می‌کرد) و عده‌ای از جوانها سوار بر اسب شادی‌کنان به دنـبال اسب عـروس مـی‌رفتند و در یک کیلومتری روستا از طرف خانواده‌ی داماد عده‌ای با دسته‌گُل و یا سیب و انار به سوی عروس پیشواز می‌آمدند و مرتب اسفند و کُندُر دود می‌کردند.

در مقابل عروس که می‌رسیدند دسته‌گُل، انار و سیب را به سینه‌ی عـروس پرتاب می‌کردند و به روستا برمی‌گشتند؛ در آن روز هنگامی که از روستای داماد به پیشواز عروس می‌آمدند خرگوشی از حفره‌ی کوه درآمده و از زیر پای اسب

عروس فرار می‌کند. اسب عروس رم کرده و عروس از اسب به زمین افتاده و پای عروس در این رویداد صدمه دید بطوری که قادر به حرکت نبود. همه‌ی حاضرین از این رویداد ناراحت شده و صدای رامشگران از دو طرف قطع شد.

گفتند چکار کنیم عروس نمی‌تواند سوار اسب شود. بزرگترها و معتمدین اظهارنظر کردند که بهترین راه این است که داماد عروس را کول کرده به خانه‌ی بخت ببرد. بعضی‌ها با خنده اعلام نمودند اگر این کار انجام شود داماد تا آخر عمر باید به عروس سواری بدهد و این کار شگون ندارد!! و این پیش‌آمد فراموش‌نشدنی‌ست و تا آخر عمر در خاطر عروس و داماد باقی خواهد ماند.

از طرفی آبادی هم نزدیک است. به علت سقوط عروس از اسب و رویدادی که به آن اشاره شد این راه را راه «عروس کند» می‌گویند، یعنی راهی که عروس از اسب به زیر افتاد، داماد از ناچاری عروس را کول کرد. در حالی که عروس بر پشت داماد در زیر تور سفید گریه می‌کرد ولی داماد گریه و خنده را به فاصله‌ی زمانی کمی با هم انجام می‌داد و عروس را به طرف ده خودشان می‌برد. مردم با ساز و دهل رقص‌کنان و پایکوبان به دنبال عروس و داماد در حرکت بودند. داماد گاهی برای رفع خستگی همسر خود را به زمین می‌گذاشت و مجدداً کول کرده حرکت می‌نمود پس از گذشت یک ساعت به روستای محل اقامت داماد رسیدند و چند رأس گوسفند برای سلامتی عروس و داماد قربانی کردند و نوازندگان می‌نواختند و جوانان می‌رقصیدند.

با ورود عروس خانم هدایای زیادی از قبیل گاو، گوسفند، فرش، سکه‌ی طلا و نقره به او دادند و در این میان به فکر کسی نرسید که عروس را به دکتر برده و به معالجه‌ی او اقدام کند و معلوم شودکه پای او در اثر سقوط از اسب شکسته یا رگ به‌رگ شده است.

و چون دیدند عروس مرتب گریه می‌کند از روستای دیگر شکسته‌بند محلی

که سلمانی محل هم بود آوردند. این شخص با دیدن پای عروس اعلام کرد که پای عروس ضرب دیده. پای عروس بیچاره را با آب ولرم شستشو کرده با زرده‌یِ تخم‌مرغ و خاکستر نیم گرم بست؛ در همین موقع به دادگاه بخش «معلم کلایه» اعلام شد که عروس به علت دعوای خانوادگی در منزل داماد بستری است؛ علت این اعلام آن بود که در محل جهت آبیاری مزارع و استفاده از آب رودخانه عده‌ای با خانواده‌ی داماد درگیر بودند برطبق این گزارش مأمورین برای تحقیقات به محل اعزام شدند و مسلم گردید که عروس از اسب سقوط کرده و شکایت پوچ و واهی‌ست و به سبب عدم وقوع جرم قرار منع تعقیب صادر شد.

رویداد ۲۶

﴿ لاله شوش‌بازی در ایام نوروز و گروگان گرفتن اشخاص ناشناس ﴾

در بعضی از روستاهای «الموت» و «کلاردشت» رسم بر این بود که در ایام عید نوروز، از سه روز به آغاز سال تا دوم نوروز اگر اشخاص غریبی به ده وارد می‌شدند یا اینکه از حوالی روستاها عبور می‌کردند وسیله‌ی چند نفر از اهالی ده که سر و صورت خود را با پارچه بسته بودند و هرکدام چوب و چماقی در دست داشتند خود را به لالی و کری می‌زدند و های،های کنان و حرکات مضحک و خنده‌آور افراد ناشناس را با زور و تهدید به منزل بزرگ ده برده و در مقابل آنها می‌رقصیدند و در اتاقی آنها را آزاد نموده و برای سلامتی آنان اسفند و کندر دود می‌کردند و با شیرینی، چایی و تنقلات از آنها به مدت چند روز پذیرایی شایانی

می‌کردند و شام و ناهار مفصلی هم به آنها می‌دادند. در حوالی «ورک» و «وبکان» «لاله‌شوش» بازان در ایام نوروز فرماندار و بخشدار و شهردار منطقه را غافلگیر کرده و با حرکات عجیب و غریب خود آنانرا به منزل «آقا بالای عزیزی» که خود او نیز از افراد «لاله‌شوش» باز بود میبرند و بطوری که در سطور بالا به آن اشاره شد از آنان پذیرایی می‌کنند، این خبر به وسیله‌ی چند نفر به دادگاه بخش مستقل «الموت» گزارش شد که فرماندار، بخشدار و شهردار منطقه را مردم روستا ربوده‌اند. فوراً با چند نفر مأمور به محل واقعه مراجعه شد که نویسنده این سطور با دو نفر از اعضای دادگاه به محل رفته «لاله‌شوش» بازان که ما را می‌شناختند با رقص و پایکوبی ما را به نزد بقیه بردند و در آن سالن روستایی سفره‌یِ بزرگی پهن بود گلاب و شیرینی و انواع و اقسام میوه‌های خشک موجود بود؛ عسل و کره‌ی محلی و تخم‌مرغ‌های رنگی و چند بشقاب سبزه در میان سفره به چشم می‌خورد؛ و ساز و نی محلی هم نواخته می‌شد[1] و اشعار «عزیز و نگار» که دو عاشق و معشوق محلی بودند با آهنگی دلنشین خوانده می‌شد.

«نگار نازنین خلخال به پاشه — خدا دونه که راه رفتن جفا شه
اگر مردم نمی‌دونید بدونید — همه ملک سلیمان زیر پاشه
عزیز طالقان ای مرد نادان — مساز «آراداان» را قصر و ایوان
اگر خواهی بونه رود بار نمایان — بزن البرزکوه را دست به دامان»

ترجمه

نگار نازنینِ من به پایش خلخال بسته. خدا می‌داند که راه رفتن برایش مشکل

۱ـ به طوریکه شنیده شد ساز و نی‌های محلیِ نی، دهل و سرنا وسیله‌ی نادرشاه افشار از هندوستان با عده‌ای رامشگران هندی به ایران آورده و در بیشتر روستاهای ایران ساکن شدند و حتی بعضی از روستاهای ایران را به نامهای هندی تبدیل کرد مانند «لاهور»؛ «پشم بور» و «ام به سر» که اخیراً به «بازار سر» تغییر نام داده است.

است ای مردم اگر نمی‌دانید بدانید که ملک سلیمان پیغمبر زیر پای نگار من است.

ای عزیز خطه‌ی طالقان‌َای مرد ناشی و نادان در روستای آرادان قصر و ایوان بنا نکن. اگر دوست داری که رودبار و زادگاه من پیدا شود برو دست به دامان البرزکوه بزن و خیمه و خرگاه در آنجا بنا کن.

به فاصله‌ی یک ساعت رامشگران نوازندگی را رها کرده با یکدیگر به گفتگو می‌پرداختند در اطراف این سالن روستایی که محل پذیرایی بود جوانان دختر و پسر زن و مرد که آرزوهایی در دل داشتند جمع می‌شدند و به سخنهای حاضرین در سالن گوش می‌دادند و از گفته‌های آنان درمی‌یافتند که کار آنان در سال جدید چگونه خواهد بود با شنیدن سخنهای آنان خرّم و شاد می‌شدند و این عمل آنان مانند فالگوشی بود که در اکثر شهرستانهای جنوب البرز معمول و متداول است[1] و هر شهری به نوعی و شبی از شبهای هفته به فال‌گوش اقدام می‌کند، ما پس از چند روز پذیرایی که به ما در آن روستا بسیار خوش گذشت به خانه‌های خود رفتیم و این رویداد هیچگاه از خاطر من فراموش نخواهد شد چون آن چند روزه از بهترین ایام زندگی من بوده است.

«تنها نه من به خال لبش مبتلا شدم

بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست»

یکی از افرادی که در آن سال با ما چند روزی در ده بود آقای «خرمشاهی»

۱ـ فالگوشی چنان بود که زنهایی که سالها از فرزندان خود بی‌خبر بودند و یا شوهر آنها به مسافرت رفته و مدتی از او اطلاع نداشته یا دختر پابه‌بختی در خانه منتظر خواستگار بود شب چهارشنبه با یکدسته کلید در کنار کوچه نیّت کرده به فال‌گوش می‌ایستادند عابرین که از آنجا رد می‌شدند و با هم صحبت می‌کردند از گفتگوی آنان پاسخ خود را دریافته به خانه برمی‌گشتند مثلاً اگر عابر به دیگری می‌گفت: کار درست می‌شود یا دزد تو به دام می‌افتد یا طلبت را وصول می‌کنی زنی که به فال‌گوش ایستاده بود این پیام را پیام موفقیّت دانسته با خوشحالی به خانه برمی‌گشت.

است که چندی قبل به من گفت: آقای نوریان بهترین ایـام زنـدگی و خـاطرات خوش من همان چند روزی بود که در ده میهمان «لاله‌شوش» بازان «ورک» بودیم.

چون جرمی واقع نشده بود پرونده به بایگانی راکد سپرده شد.

رویداد ۲۷

﴿ راننده‌ی وانت باخط‌درشت نوشته بود:ای مردم من گواهی‌نامه ندارم مواظب‌خودباشید ﴾

کدخدا «محمّد» در یکی از روستاهای حومه‌ی «نوشهر» چند قـطعه زمـین زراعتی داشت که با شغل کشاورزی امرار معاش می‌کرد، ضمن اشتغال به کـار کشاورزی، از آنجا که رسم سنتی مردم ایران‌زمین است چند رأس گوسفند، گاو و چهارپایان دیگر برای سواری و حمل بار، مرغ، خروس و اردک و بوقلمون هم داشت. در هر صورت زندگی خود را به خوبی اداره می‌کرد و پادشاه بی‌غم آن خطه‌ی زرخیز بود.

روزی بچه‌هایش او را محاصره کرده و با کمک زن کدخدا گفتند پـدر چـرا اینقدر زحمت می‌کشی؟ دیگر کار کردن بس است تا کی می‌خواهی کار کنی!؟ فلانی یک قطعه زمینش را فروخته با پول آن یکدستگاه خـودرو خـریده بـا آن خودرو کار می‌کند و زندگی خوبی برای خود فراهم کرده تمام هزینه‌ی زندگانی او از این چهار چرخ اداره می‌شود و با این سخن‌ها آز و طمع بر وجود کدخدا غالب شد و کدخدا با فروش دو قطعه زمین و دریافت وجه زمینها برای خرید خودرو به تهران آمد و در اثر این حرکت به کشاورزی او لطمه وارد شد و فرزندان

کدخدا هم که تحصیل می‌کردند حاضر به کار کشاورزی نبودند.

کدخدا مردی صدیق و دارای روحی پاک و بی‌آلایش بود. وی در اثر خصلتهای عالی انسانی در قلب مردم محل جایی برای خود باز کرده بود و همه او را دوست داشتند. کدخدا از آنجا که از قدیم با نگارنده دوست بود چون برای خرید خود رو به تهران آمد به خانه‌یِ ما وارد شد و چند روزی ما میزبان کدخدایی بودیم که هر روز در خانه‌اش میهمانهای متفرقه بودند.

کدخدا برای من علت آمدن به تهران را بیان کرد و گفت: آمده‌ام خودرویی خریداری کنم شاید بتواند از لحاظ اقتصادی کمکی به من بنماید!! به کدخدا گفتم رانندگی کار تو نیست تو همان کار آباء اجدادی خود را دنبال کن که برکت و وسعت در زمین است کدخدا حرف مرا قبول نکرد و گفت: جواب زن و بچه‌هایم را چه بگویم آنان حاضر به کشاورزی نیستند ناچاراً او را به خیابان چراغ‌برق تهران برده و یکدستگاه وانت صفر برایش خریداری کردیم و سند به نام کدخدا تنظیم گردید. بعدازظهر کدخدا به من مراجعه کرد و گفت: آقای رییس فروشنده خودرو را به من تحویل نمی‌دهد میگوید تو تصدیق رانندگی نداری!!

به او گفتم: کدخدا اگر ماشین را به تو بدهند تو که رانندگی بلد نیستی چطور می‌خواهی ماشین را تا ده ببری؟

گفت: پس چه‌کار کنم، گفتم: باید یک راننده بگیری تو را با ماشین به ده ببرد. قبول کرد. یک راننده‌یِ مجرب پیدا کردیم به روزی ده تومان که در ضمن اینکه راننده‌یِ وانت است به کدخدا هم رانندگی را آموزش دهد و کدخدا را با شیوه‌ها و شگردهای رانندگی آشنا سازد.

کدخدا و راننده پس از تحویل وانت صفر به طرف شمال حرکت کردند کدخدا چند روزی در روستا به یادگیری رانندگی پرداخت بطوری که قادر بود خودرو را کمی به عقب و جلو براند، کدخدا به راننده گفت: من دیگر رانندگی را

یادگرفته‌ام شما به تهران تشریف ببرید.

رانندهٔ از خدا خواسته حقوق خود را از کدخدا گرفته و پشتِ به روستا و رو به تهران کرده از ده کدخدا خارج شد.

کدخدا با پسرش مشورت کرده چند روزی در روستا تمرین رانندگی می‌کنند سپس تصمیم می‌گیرند که به شهر بروند و اگر کاری پیدا شد با ماشین کار کنند.

پسر کدخدا پدر را گفت: چون گواهی نامه نداری رفتن به شهر و رانندگی در مراکز پرجمعیّت برایت زیان‌آور است. کدخدا در پاسخ پسرش گفت: تـابلویی می‌نویسم و جلوی ماشین نصب می‌کنم به این مضمون «مردم مواظب خودتان باشید رانندهٔ این ماشین گواهی‌نامه ندارد».

روی یک تکه مقوا مطلب بالا را نوشته و جلوی خودرو نصب کرده به طرف «نوشهر» حرکت کردند. همین که داخل جادهٔ اصلی شدند پلیس خودرو آنان را متوقف کرد و از کدخدا گواهی‌نامه خواست.

کدخدا گفت: جناب سروان من تازه این ماشین را خریده‌ام و گواهی‌نامه ندارم به حضرت عباس قسم می‌خورم که گواهی رانندگی گرفته و خدمت شما بیاورم. ملاحظه فرمائید که من در جلوی ماشین تابلویی نصب کرده‌ام که رانندهٔ ایـن ماشین گواهی‌نامه ندارد خوب مردم مواظب خودشان باشند که زیر ماشین من نروند!!

جاده به این پهنی از من فاصله بگیرند درغگو دشمن خداست!!.

مأمور رانندگی از ساده‌لوحی کدخدا به خنده افتاد و گفت: ما؛ دربدر دنبال رانندگان بدون گواهینامه می‌گردیم آقا تابلو هم زده و خود را شناسانده است!!. فوراً کدخدا را به کلانتری جلب و خودرو به وسیله‌ی عوامل راهنمایی به مقابل کلانتری برده شد، مردم دور ماشین جمع شده و از تابلوی کدخدا عکسبرداری کرده و خبرنگاران گزارش تهیه می‌کردند.

پسر کدخدا به سابقه‌ی آشنایی که با پدرش داشتم به من تلفن می‌کند و رویداد را خلاصه برای من می‌گوید و درخواست می‌کند که من برای حل مشکل کدخدا فوری از تهران به «نوشهر» بروم. من هم این دعوت را قبول کرده ضمناً به قصد سرکشی به ویلایی که در «نوشهر» داشتم به طرف شمال حرکت کردم.

به رییس کلانتری که یکی از سرهنگهای «فرقه‌ی نعمت‌الهی» بود مراجعه کردم. تا رویداد را برای او گفتم شروع کرد به خندیدن و فوری این بیت را خواند:

«کدخدای ده که مرغابی بُود اهل ده را بین چه غوغایی بود
یا علیاً یا علیاً یا علی از کرم کن قلب ما را منجّلی»

به سرهنگ گفتم نداشتن گواهی‌نامه جرم است و مجازات آن حبس تأدیبی و قابل خریداری است پرونده را به دادسرا ارسال تا با اخذ تأمین از متهم او را آزاد نمایند و خودرو او را به او تحویل داده تا در جایی نگهداری کند.

کدخدا بعد از این رویداد تصمیم گرفت برای دریافت گواهینامه اقدام کند و چون بیسواد بود امتحان بی‌سوادی داد و در آیین‌نامه قبول شد حالا موقعی است که باید امتحان شهری بدهد. افسر کاردان فنی طرف دست راست کدخدا نشسته تا رانندگی او را تأیید کند و کدخدا به گواهی‌نامه برسد.

متأسفانه کدخدای کشاورز هنگام عبور از پل به علت عدم توانایی در رانندگی وانت را در نهر آب واژگون کرد و پای افسر نیز صدمه دیده و در خانه بستری شد.

پس از کسب رضایت افسر و گذشت چند ماه، عاقبت کدخدا به دریافت گواهی‌نامه موفق شد. حالا دیگر کدخدا با خیال راحت کار کشاورزی را رها و شد راننده‌ی وانت، روزی کدخدا به طرف «کجور» رفته و میخواست سیبهای درختی «کجور» را برای فروش به «نوشهر» بیاورد؛ پس از بارگیری هنگام حرکت به طرف مقصد گله‌ی گوسفندی جلوی کدخدا نمایان شد و او برای گریز از تصادف با گوسفندان؛ طرف شاگرد به کوه زد و خودرو خسارت زیادی دید و

دست کدخدا که از کار کشاورزی کناره گرفته بود به سختی آسیب دید.

نگارنده روزی به عیادت کدخدا رفتم. پس از احوال‌پرسی‌های معمولی گفت: آقای رییس نصیحت شما را گوش نکردم و حرفهای پوچ و واهی زن و بچه را گوش کرده و طمع هم بر من غالب شد زندگی راحت و آسوده‌ی خود را از دست دادم و به چنین مشکلاتی دچار شدم.

«طمع آرد به مردان رنگ زردی　　　طمع را سر بِبُر گر مرد مردی»

رویداد

۲۸

﴿ مارگیری که دعای ضدگزیدگی به مردم می‌فروخت خودش را مار زد و مرد ﴾

در کشور ما ایران از زمانهای قدیم رسم بر این بود که درویش‌ها از رودخانه‌ها و کوهها مار، عقرب و رتیل می‌گرفته و در جعبه‌ای محبوس می‌کردند و بعضی از گزندگان را به درویشها می‌فروخته و درویش‌ها در میادین معرکه می‌گرفتند و با فروش دعا و به نمایش درآوردن گزندگان پولی تحصیل می‌کردند و از این راه امرار معاش می‌نمودند. آنان در مراسم شادی مانند عروسی و سنّت کودکان و برخی از اعیاد جعبه را باز می‌کردند و با نمایش جانوران گزنده مردم را سرگرم می‌کردند بعضی از مارگیرها پروانه‌ی مارگیری از وزارت کشور و شهرداریهای محل داشتند و مارهای زهری را گرفته و به مؤسسه‌ی سرم‌سازی حصارک کرج می‌فروختند.

روزی به مقامات قضایی محل اطلاع داده شد که در کوههای «کوه پر» و

«نیم‌ور» مرده‌ای پیدا شده و شکم او ورم کرده و سایر اعضای او نیز متورم و کبود است و احتمال دارد که او را کشته باشند. به پاسگاه امنیه دستور داده شد به محل رفته و در اطراف قضیه تحقیق نماید و سپس با جلب‌نظر پزشک قانونی به نمایندگی دادسرا دستور دفن صادر گردد.

پاسگاه با اعزام مأمور مجرب به محل، تحقیقات را انجام داد و جلب‌نظر پزشک قانونی به عمل آمد، معلوم گردید متوفی را مار گزیده است و مقتول درویش جعفر معروف در «نور» و «کجور» بوده که دارای ابلاغ و مجوز مارگیری است، وسائل مارگیری او و جعبه مخصوص که مارها را در آن جعبه حبس می‌کرد و اوراق دعاهایِ ضدگزندگی صورت‌مجلس شد.

درویش‌ها برای گرفتن مار صبح زود قبل از طلوع آفتاب و یا عصرها قبل از غروب آفتاب به محلهایی که مارها در آنجا هستند رفته و کمین می‌نمایند و در پناه تخته‌سنگی نشسته و با دستگاه کوچکی که مانند قرقره می‌باشد صدای مار نر و یا ماده را تقلید می‌کنند. مار با شنیدن صدا از سوراخ بیرون آمده و به اطراف نگاه می‌کند که ناگهان درویش با چوبدستی خود را که اکثراً از درخت از گیل بریده شده و سر آن دو شاخه است، بر پشت گردن مار فشار می‌دهند مار برای رهایی از تله به چوب می‌پیچد؛ در این وقت درویش تکه نمدی از خرجین خارج کرده و با کمی شل کردن دو شاخه مار دهان خود را باز می‌کند درویش نمد را در دهان مار برده و مجدداً دوشاخه راکه همچنان بر گردن مار سنگینی می‌کند فشار می‌دهد و نمد را محکم خارج می‌کند با این عمل؛دندان مار کنده شده به زمین می‌افتد. درویش برای کندن بقیه‌ی دندانهای مار نیز بدین شیوه عمل می‌کند. گویا هنگامی که درویش جعفر در کار دندان‌کشی مار اسیر بوده مار دیگری که شاید جفت آن مار بود ساق پای دوریش را میگزد و درویش جعفر را به دیار عدم می‌فرستد.

چون گزارش ژاندارمری به دفتر دادگاه رسید قاضی به واسطه عدم جرم، قرار منع تعقیب صادر و پرونده به بایگانی راکد ارسال گردید.

رویداد

۲۹

﴿ خرگوشی باعث مرگ مدیر دفتر دادگاه گردید ﴾

به آقای «حاجی‌خانی» رئیس دفتر دادگاه بخش مستقل «الموت» ابلاغ داده شد تا با مراجعه به روستاهای «شهرستانین» و روستاهای اطراف برابر مقررات جاری آن زمان خانهٔ انصاف تشکیل دهد[۱] حاجی‌خانی جهت انجام مأموریت سوار بر قاطر شده و با در دست داشتن کیف دستی که محتوی اوراق و اسناد مربوطه بود از جادهٔ مال رو به طرف روستا می‌رفت چون چند قدمی از ده «وشته» دور شد و به طرف ده «یارود» نزدیک گردید ناگهان خرگوشی که از چنگال گرگ درنده‌ای فرار می‌کرد از زیر پای قاطر گذشت و باعث شد که قاطر رم کرده سوار را بر زمین بیندازد.

قاطر پس از آنکه راکب خود را به زمین انداخت به مرکز بخش به منزل صاحبش مراجعه می‌کند. شب اول صاحب قاطر و اطرافیان به تصور اینکه مأمور قاطر را رها کرده در این مورد گمان بد نزدند. ولی وقتی از روستایی که مأمور برای

۱ـ خانهٔ انصاف مستقر در روستاهای کشور برای سبک شدن کارهای دادگاههای دادگستری با انتخابات و اخذ رأی در روستاها تشکیل می‌شد و چند نفر از معتمدین محل را به عنوان عضو خانهٔ انصاف انتخاب و آنان به دعاوی ساده محلی و اختلافهای جزئی رسیدگی و رأی صادر می‌کردند و موظف بودند گزارش احکام صادره را هر ماه به دادگاه‌ها ارسال کنند.

تأسیس خانه‌ی انصاف به آنجا می‌رفت خبر رسید که مأمور دادگستری به محل نیامده و این رویداد به دادگاه گزارش شده. دادگاه به وسیله‌ی مأمورین ژاندارمری رویداد را تحت رسیدگی قرار داد. معلوم گردید که قاطر به سبب رمیدن خرگوش فراری سوار خود را به زمین انداخته و به خانه‌یِ صاحب خود می‌رود و رئیس دفتر به رودخانه‌ای در عمق ۲۰ متر سقوط کرده است. جسد به بیمارستان منتقل گردید. پس از اخذ نظریه‌ی پزشک به خانواده‌ی مقتول تحویل شد و مراتب به مقام منیع وزارت دادگستری اعلام و هنوز هم پس از سالها که از آن تاریخ می‌گذرد خانواده‌یِ مقتول چون سرپرست آنان در حین انجام وظیفه مرده است حقوق مستمری دریافت می‌کنند.

رویداد

۳۰

﴿ محاکمه‌ی لک‌لک ماده ﴾

در جنگل‌های «کوهپر» که از توابع «آمل» و «بابل» است لک‌لک‌ها زندگی می‌کنند. این پرنده‌ها بسیار زیرک و باهوش می‌باشند و در ایام زمستان‌ها به جنگلهای انبوه و در تابستان‌ها به مناطق خوش آب و هوای کوهستان مهاجرت می‌کنند و در نقاطی که آب و هوای معتدل دارد به زندگی ادامه می‌دهند، یکی از اهالی «نور» دو عدد تخم غاز را برمی دارد و در غیاب لک‌لکها در آشیانه‌ی آنها قرار می‌دهد پس از گذشت یکماه متوجه می‌شود که در آشیانهٔ لک لک آمد و شد لک‌لک‌ها زیاد شده و سر و صدا بیش از حدّ زیاد است. بعد از چند روز جسد یک

لک‌لک و دو جوجه غاز را مشاهده می‌کند که در پای درخت افتاده است.

مراتب به اداره‌ی شکاربانی منطقه اعلام و مأمورین برای علت مرگ لک‌لکها به ژاندارمری مراجعه و ژاندارمری به دادگاه گزارش می‌کند و از طرف دادگاه برای پیگیری علت مرگ لک‌لکها وارد عمل می‌شوند.

پس از بررسی‌های مقدماتی و نهایی معلوم می‌شود که آن دو جوجه، جوجه‌ی لک‌لک نیست و آن لک‌لک زخمی مرده لک‌لک ماده است.

نتیجه آنکه غازها وقتی که از تخم خارج می‌شوند خیانت لک‌لک ماده به لک‌لک نر ثابت شده و این رفت آمد چند روزه و هیاهوی لک‌لک‌ها مربوط به محاکمه‌ی لک‌لک ماده بوده است!! عجیب اینجاست که برای رسیدگی به این خیانت از شهرهای جنوبی البرز لک‌لکهایی آمده بودند چون اداره‌ی شکاربانی در پای درختی که آشیانه لک‌لکها آنجا بود «پولکی» پیدا کردند که مربوط به لک‌لکهای شهر ری بود!!؟.

به سبب عدم وقوع جرم قرار منع تعقیب صادر شد.

رویداد

۳۱

﴿ شاخبازی گوسفندان باعث مرگ کودکی ۵ ساله شد ﴾

نیم قرن قبل گزارشی به دادگاه بخش مستقل واصل شد که بچه‌ی ۵ ساله‌ای در صحرا کشته شده است. جهت بررسی قضیه همراه پزشک‌قانونی به محل جرم عزیمت کردیم، ملاحظه شد که از بینی و دهان پسربچه‌ای خون زیادی رفته و

فوت کرده. پزشک‌قانونی اعلام نمود که این بچه در اثر ضربه به سرش خونریزی مغزی کرده و مرده است. برابر مقررات دستور دفن صادر و مقتول به والدین او تحویل داده شد و تحقیقات در این مورد شروع گردید.

عشایر «کلهر»، «عرب»، «آهویی» و سنگری‌ها در هر چندماه یکروز برای مسابقه و شاخ‌بازی قوچها و خروسها تعیین می‌کردند و در آنروز قوچهای جنگی و خروسهای خود را به میدان مبارزه می‌آوردند و هر نیم ساعت به نیم ساعت قوچها و خروسها را با هم به جنگ وامی‌داشتند و طبل و شیپور نواخته می‌شد و باعث تفریح و سرگرمی مردم می‌گردید. در این روزها عشایر ناهار و وسیله‌ی پذیرایی هم تهیه نموده از حضار پذیرایی می‌کردند. بین این عشایر قراردادی بود مبنی بر اینکه هرگاه قوچ یا خروس، هر عشیره‌ای برنده شود ۵۰ یا ۴۰ رأس قوچ و تعدادی خروس از طرف بازنده دریافت می‌کرد و به گردن آن حیوان برنده نیز مهره‌ای از گِل که با رنگ سبز رنگ کرده بودند می‌آویختند و این علامت قهرمانی آن حیوان بود. در آن روزها هیجان و هیاهوی زیادی در بین عشایر برپا بود پس از ختم مسابقه رؤسای عشایر و جوانان با رقص دسته‌جمعی چوبی و اسب‌دوانی باعث سرگرمی مردم می‌شدند.

در موقع شاخبازی گوسفندان، مردم دایره‌وار می‌نشستند و یکنفر با صدای بلند اعلام می‌کرد: قوچ سفید که دارای علامت قرمز است از عشایر «سنگسری»ها و قوچ سیاه از عشیره «کلهر» است با یکدیگر میجنگند و گاهی هم در همین زمان اعلام می‌کردند که پسر فلانی از عشایر «کله» به خواستگاری دختر «ایل» دیگر رفته و به زودی جشن عروسی برقرار می‌شود؛ مردم با شادی و هیاهو زیاد کف می‌زدند و نوازنده‌ی طبل شروع به نواختن می‌کرد. دو گوسفند را به میان دایره می‌آوردند و برای شروع جنگ یک‌بار سر آنان را به هم می‌کوفتند. حیوانها از بچگی عادت به شاخ‌بازی دارند و بچه‌های عشایر گوسفندان را برای

شاخ‌بازی تربیت می‌کردند، پس از آنکه سر گوسفندان را به هم می‌کوبیدند هرکدام از گوسفندان ده دوازده متر به عقب خیز برداشته و ناگهان با سرعت زیاد به سوی هم دویده و سرهای خود را به هم می‌کوبند (بزها هم هنگام جنگ گوسفندان با هم شاخ‌بازی می‌کنند) این عمل شاخ‌بازی گوسفندان چندبار تکرار می‌شود تا یکی از گوسفندان مغلوب شده از حرکت بازمی‌ایستاد؛ آن روز هنگامیکه قوچها پس می‌رفتند پسربچه‌ی ۵ ساله‌ای در بین جمعیّت نزد پدرش نشسته بود مادرش از زاویه‌ی دیگر معرکه وارد شد. پسر چون چشمش به مادر افتاد از وسط دایره که گوسفندان به جنگ و شاخ‌زنی مشغول بودند به طرف مادر دوید و در بین چهار شاخ گوسفندانیکه مشغول جنگ و نزاع بودند گیر کرد و زخمی شد.

پدر و مادر بچه، برای نجات کودک خود بچه را از میدان جنگ قوچها بیرون برده به بیمارستان رساندند ولی متأسفانه دانش پزشکی برای نجات کودک صدمه دیده هیچ کمکی نتوانست بکند. در نتیجه کودک فوت شده را به محل برگرداندند که مأمورین دادسرا او را مجدداً مورد معاینه قرار دادند.

پس از آنکه پدر و مادر کودک صدمه دیده برای رساندن او به بیمارستان از روستا خارج شدند اقوام کودک با عشایر دیگر به واسطه‌ی صدمه‌ی کودک به مشاجره و منازعه برخاستند و عده‌ای در این نزاع مضروب و مجروح شدند. در این مورد نیز رسیدگی به عمل آمده و با نصایح و پند و اندرز، طرفین دعوا را به صلح دعوت کرده آنان را با هم آشتی دادیم؛ پس از رفع این کدورت مقدمات عروسی بین دختر و پسر دو عشیره‌ای که در سطور بالا به آن اشاره شد فراهم شد.

امّا نسبت به فوت کودک با اعلام گذشت ولی قهری طفل که پدر او بود و فقدان سوءنیّت که از ارکان جرم است قرار منع پیگرد صادر گردید.

رویداد

۳۲

﴿ شکایت پسربچه‌ای دایر به آتش گرفتن خرمن ﴾

روزی پسری دوازده ساله با پای برهنه در حالی که به سختی متوحش بود و اشک می‌ریخت به شعبه‌ی بازپرسی آمده و با گویش شیرین مازندرانی گفت: خِرمن پدر مرا آتش زدند و ما از هستی ساقط شدیم و دیگر چیزی نداریم پدر و مادرم در خانه گریه می‌کنند حتی چارپایان ما علوفه برای خوردن ندارند!!.

از کودک سؤال شد تو چندین کیلومتر راه را چگونه پای برهنه طی کرده و به دادسرا آمده‌ای؟ چرا به ژاندارمری مراجعه نکردی؟ چرا پدرت به دادگاه نیامد؟.
پسر گفت: وقتی خِرمن ما را آتش زدند پدر و مادرم از غصه و ناراحتی مریض شده در خانه بستری شدند و من از روستا پیاده به «مرزن‌آباد» آمدم ولی از ترس به ژاندارمری شکایت نکردم چون حضرت آقا آنها تفنگ دارند و ترسیدم مرا با تفنگ بکشند؛ سر جاده ایستادم و دست بلند کردم راننده‌ای که مرا با پای برهنه و چشم اشکبار دید دلش به حالم سوخت و مرا با خود به نوشهر آورد.

اظهارات این کودک ستم‌دیده‌ی خُردسال صورتمجلس گردید با نظر ریاست دادسرا شادروان «محسن سالاریان» جهت تحقیق به پاسگاه ژاندارمری «مرزن‌آباد» ارسال شده مأمورین با راهنمایی کودک به محل رفته و خِرمن آتش‌زده را دیدند و مراتب صورتمجلس گردید؛ مأمورین به پدر طفل شاکی مراجعت و شکایت او را شنیدند و از او پرسیدند از چه کسی شکایت داری و به چه کسی مظنون هستی؟.

وی شخصی را معرفی کرد و گفت: چون با این شخص راجع به حدّ و مرز زمین اختلاف داریم و چندین‌بار با یکدیگر در اینمورد مشاجره کرده‌ایم باید آتش زدن خرمن من به دست او صورت گرفته باشد. مأمورین ژاندارمری متهم را خواسته و از او تحقیقات به عمل آوردند. وی اظهار کرد در شبی که خِرمن شاکی را آتش زده‌اند من در (بنفشه ده) نبودم. از او سؤال شد در کجا بودی گفت: در روستای «اجابیک» بودم سؤال شد در منزل چه شخصی بودی پاسخ داد در منزل خواهرم!!.

فوری مأموری به محل رفته و خواهر او را به (بنفشه ده) آورد از خواهر سؤال شد که برادرت فلان شب در منزل شما میهمان بوده اظهار کرد چند ماهی است من برادرم را ندیده و از او خبری ندارم.

از همسر متهم تحقیقات به عمل آمد با قید سوگند اظهار کرد شوهرم در فلان شب چندبار از منزل خارج شده و به صحرا رفته ولی من نمی‌دانم که آیا خِرمن را او آتش زده یا دیگری!! و احتمال دارد یکی از دوستانش که همواره با او رفت‌وآمد می‌کند اطلاع داشته باشد مأمورین آن شخص را خواسته تحقیقات از او به عمل می‌آید این شخص اظهار کرد که این دو نفر با یکدیگر اختلاف ملکی داشته و با یکدیگر میانه‌ی خوبی ندارند و متهم چندبار به من گفته که این شخص را من اذیت می‌کنم و روزی هم به من گفت: یک رأس گوسفند او را سرقت کرده به جنگل ببریم و روز ۱۳ فروردین کباب کنیم؛ گزارش این شکایت از طرف مأمورین ژاندارمری به دادگاه ارسال شد.

نظر به اینکه اتهام حریق متوجهِ متهم بود متهمَ با معرفی کفیل آزاد گردید پرونده برای تحقیقات بیشتر به پاسگاه ژاندارمری ارسال و دستور داده شد در این پرونده تحقیقات بیشتری به عمل آید.

پس از چند روز پرونده برگشت شد و شخصی به نام «حاج اسماعیل ردایی»

از اهالی «پرندگان» در ژاندارمری اعلام نموده بود که در ساعت چهار بعد از نصف شب در شبِ واقعه متهم را دیدم که از محل خرمنِ آتش گرفته به طرف «بنفشه ده» فرار می‌کند و من هرچه او را صدا کردم یا متوجه نشد یا اینکه نخواست با من حرفی بزند. دو روز بعد به او گفتم چرا آن شب فرار میکردی؟ گفت: خِرمن آقای «فولادی» آتش گرفته بود می‌رفتم تا مردم را خبر کنم مجدداً متهم جهت آخرین دفاع به دادسرا احضار گردید و موضوع به او گوش‌زد شد گفت: اشتباه کردم سعی می‌کنم رضایت شاکی را جلب کنم از او خواسته شد آخرین دفاع خود را بکند؛ گفت: دیگر حرفی ندارم پرونده با صدور قرار مجرمیّت و کیفرخواست به دادگاه جنحه فرستاده شد.

متهم با جلب نظر شاکی خصوصی و اعلام رضایت او به حدّاقل مجازات محکوم گردید.(۱)

۱ـ در اکثر نقاط ایران آتش زدن خرمن از جنگ جهانی دوم هنگام اشغال نظامی متفقین در ایران به وسیله قوای انگلیسی شایع شد آنها برای بوجود آمدن قحطی در خیلی از مناطق ایران خِـرمنهای کشاورزان را آتش زدند، کشاورزان ایران آتش زدن خرمن را گناهی عظیم می‌شمردند و تن به این گناه بزرگ نمی‌دادند آنان به گندم و فراورده‌های آن احترام می‌گذاشتند؛ حتی اگر تکه‌ای نان در رهگذر می‌دیدند آن تکه نان را با احترام از زمین برمیداشتند می‌بوسیدند و در کنار جاده برای استفادهِ‌ی پرندگان می‌گذاشتند، حتی به نان و نمک سوگند می‌خوردند یا برای اثبات صدق مدعای خود به طرف می‌گفتند کشت تو را لگدکردم اگر چنین یا چنان کرده باشم حتی به کشت در مزرعه احترام می‌گذاشتند آیا نژاد آریایی با این خصلتهای نیکو به اینگونه کارهای نکوهیده تن می‌دهد؟!!.

روستائیان شمال ایران که از اشغال قوای شوروی سابق ناراضی بودند مخصوصاً روستاهای حومه (کلاروستا) با استفاده از تاریکی شب به پایگاه نظامی روسها شبیخون زده عده‌ای را می‌کشتند از تهران به ژاندارمری محل دستور داده شد که عوامل این کشتارها را شناسایی و دستگیر نموده به مراجع قضایی تحویل دهند ولی با تلگراف رمز می‌گفتند دستور کتبی را اجرا نکنید. کشتار روسها در پایگاههای نظامی شمال بیشتر به تحریک حزب (جنگل) که ریاست آن با (صاحب زال زر)، (سام دلیری) و شخصی به لقب (حسین کیفر) بود انجام می‌گرفت گفته می‌شود در خلال اشغال شوروی‌ها در شمال در همان منطقه‌ای که ما از آن سخن می‌گوییم حدود ۱۵ هزار نفر از سربازان روسی به وسیله‌ی ایرانیان غیور آن منطقه کشته شدند که بعد از مدتی گورهای دسته‌جمعی آنان در آن منطقه کشف شد!!.

آن کودک خردسال اکنون در «متل قو» صاحب زندگی مرفه و زن و فرزندان سالم و بانشاط است.

رویداد

۳۳

﴿ پسری ادعا می‌کند که: چگونه است که پدرم که حق کتک زدن مرا دارد اما من حق ندارم او را کتک بزنم!! ﴾

در حومهٔ «کلاردشت» روستایی‌ست به‌نام «مَچِل» که مردم آن اکثراً باسواد، بافرهنگ و متدیّن و باتقوا هستند؛ از دل این روستایِ دورافتادهٔ شمال ایران مردان نامی بزرگی برخاسته‌اند خاصه از طایفهٔ «غفاری»ها که از بین آن طایفه آقای اسفندیاری غفاری دکتر غفاری و چند نفر قاضی عالیمرتبه دادگستری و پزشکانی چند که در استخدام وزارت بهداری درآمدند میتوان ذکر کرد.

روزی در روستای (مچل) پسرِ نوجوانی پدر خود راکتک زد و پدر هم متقابلاً پسر را تنبیه بدنی کرد[1] طرفین دعوا از یکدیگر شکایت کرده پرونده به دادسرای نوشهر ارسال شد.

شادروان «حاج امین‌الله غفاری» که از پزشکان روستا بود هرچه تلاش کرد پدر و پسر را با هم آشتی دهد موفق نشد؛ در هر صورت پرونده در شعبه‌ی یکم

۱ـ تنبیه بدنی در محیط خانواده مراحل تحصیلی و مجازاتهای طاقت‌فرسای دادگستری بازداشتها و تبعیدها نتوانسته است از وقوع جرائم جلوگیری کند آنچه قادر است بزه‌کاران را از عمل نکوهیده بازدارد تعلیم و تربیت صحیح و تنظیم اقتصاد جامعه و کنترل کیفی روحیه‌ی افراد از نظر روانشناسی و جامعه‌شناسی‌ست.

بازپرسی نوشهر مورد رسیدگی قرار گرفت.

از پسر سؤال شد چرا پدر خود را کتک زدی؟.

گفت: پدرم از کودکی مرا کتک زده و من هیچ‌وقت قادر به کتک زدن او نبودم؛ و که پدر به کرات به بهانه‌های مختلف از من ایرادهای بی‌جا می‌گرفت و مرا مضروب و مجروح مینمود؛ منهم او را کتک زدم و تلافی کتکهایی را که به من زده بود درآوردم؟.

به او گفته شد تو حق نداری پدر خودت را کتک بزنی ولی پدر حق دارد در صورتیکه عمل بدی انجام دهی برای تربیت تو در حدود تأدیب راهنمایی نموده و تو را به مراکز تهذیب اخلاق معرفی کند.

چون تو نافرمانی کردی پدر تو از تو ناراحت شده برای خیر و مصلحت تو ممکن است تو را گوشمالی داده باشد تو چرا پدر را کتک زدی؟.

گفت: ای سرکار آقا!! این چه قانونی‌ست که شما دارید!؟

پدر صدبار مرا فحش بدهد و کتک بزند ولی من حق نداشته باشم مشتی بر سر او فرود آورم!؟.

برای پسر که سن او بیش از هجده سال بود قرار کفالت صادر شد و به علت عدم توانائی از معرفی کفیل به بازداشتگاه معرفی گردید در این هنگام در راهرو دادسرا فریاد می‌کرد پدر می‌تواند پسر را بزند ولی پسر نمی‌تواند پدر را بزند این است قانون ایران. در این وقت عواطف عالی پدری کتک‌خورده به جوش آمده به حال فرزند خود شروع کرد به گریه کردن و به دادگاه اعلام کرد که من شکایتی ندارم پسرم اگر مرا هم بکشد شاکی نخواهم شد.

آقای حاج «امین‌اللّٰه غفاری» که شخص خیّر و نیکوخصلت است پدر و پسر را با هم آشتی داده صورت یکدیگر را بوسیده از دادگاه خارج شدند.

رویداد

۳۴

﴿ قتل چوپان به دست خرس ﴾

از طرف ژاندارمری محل گزارشی به دادگاه بخش مستقل واصل شد مبنی بر اینکه چوپانی در حوالی جنگل پشت «علم کوه» به قتل رسیده. برابر مقررات آیین دادرسی کیفری به اتفاق پزشک قانونی به محل عزیمت نمودیم: جریان از این قرار بود که چوپانی با نواختن نی و های،های کردن به شغل خود مشغول بوده ناگهان از لای درختان از گیل و تمشک خرس تنومندی پیدا می‌شود. چوپان با فریاد و سر و صدا مردم را به کمک می‌طلبد چون محل واقعه تا روستاهای اطراف فاصله‌ی زیادی دارد صدای فریاد چوپان به گوش احدی نرسید تصادفا مامور ژاندارمری که اوراق اخطارهای دادگستری و نظام وظیفه و سایر ادارات را به روستا می‌برد فریاد چوپان را می‌شنود و به کمک چوپان می‌رود. خرس گوسفندی را بغل کرده در حال فرار بوده است که با گرازی مواجه می‌شود جنگ خرس و گراز شدت می‌گیرد. گوسفند نیمه‌جان از بغل خرس افتاده گلویش پاره و حرام می‌شود.

در این هنگام ژاندارم رسیده و دست به تفنگ می‌برد ولی متأسفانه تفنگ بر نو فاقد قشنگ بوده گراز به ژاندارم حمله می‌کند و ژاندارم کشته می‌شود کلاغها سر و صدا می‌کنند (عادت کلاغ چنان است اگر خطری را احساس کند با سر و صدا خطر را به مردم اطلاع می‌دهد) این سر و صدای کلاغها چنان بود که مردم روستاهای اطراف متوجه شده به محل واقعه می‌روند گراز فرار می‌کند در سر راه

خود به چوپان می‌رسد و چوپان را هم مانند ژاندارم به قتل می‌رساند هنگام فرار گراز از معرکه، سگهای روستا با توجه به سر و صدای کلاغها با گراز مواجه شده و جنگ بین سگها و گراز درمی‌گیرد که در این جنگ چند قلاده سگ کشته شده و گراز زخمی هم به طرف جنگلهای «تنکابن» فرار می‌کند. از مقتولین توسط پزشک قانونی معاینه به عمل و سبب مرگ، حملهٔ گراز تشخیص داده و جواز دفن صادر گردید و پروندهٔ امر به بایگانی راکد ارسال شد.

رویداد

۳۵

﴿ چرا دختران و پسران در مزرعه باقلا یکدفعه لخت مادرزاد شدند؟!! ﴾

یکی از محصولات پردرآمد برای کشاورزان ایران کشت باقلاست که در اکثر نقاط ایران کاشته می‌شود. مخصوصاً در شهرهای شمالی ایران کشت این محصول متداول و رایج است. گل این محصول در بعضی از نقاط ایران مخصوصاً مازندران بطوری که صاحب‌نظران تحقیق و بررسی کرده‌اند دارای آنزیمی است که دارای ماده‌ای روان‌گردان است حتی گفته می‌شود که مصرف بیش از حدّ باقلا در سلسله اعصاب اثر مخرب داشته مصرف‌کننده را دچار گیجی و سردرگمی می‌نماید. روزی از روزها گزارشی به دادسرا واصل گردید که اعصاب عده‌ای از کشاورزان زن و مرد پس از چند روز وجین در مزارع باقلا و استنشاق عطر گل باقلا و خوردن باقلاهای نارس بهم ریخته و بدون پوشش در مزارع سرگردانند. عده‌ای را به بیمارستان برده تحت درمان میباشند احتمال داردر این رویداد

اعمال منافی عفت نیز انجام شده باشد. به ژاندارمری دستور داده شد که در اطراف این رویداد بررسی کافی نموده و از بیماران بستری در بیمارستان بازجویی کرده نتیجه را به دادسرا گزارش دهند.

مأمورین طبق دستور مقامات قضائی به محل مراجعه نمودند عده‌ای از اهالی محل همراه مأمورین به کشتزارها رفته و زنان و مردانی راکه در زیر درختها و کنار مزارع و رودخانه‌ها لخت یا نیمه‌لخت بودند به پاسگاه برده به آنان لباس پوشاندند، بعضی از کشاورزان گفتند هفته‌ی گذشته مزارع وسیله بال‌گردها سم‌پاشی شده شاید دگرگونی روانی این کشاورزان از استنشاق سم دِدِت ناشی شده است.

بالاخره کارشناسان پس از رایزنی و بررسی حال بیماران در بیمارستان گزارش دادند که تغییر حالت روحی زنها و مردها و این دگرگونی روحی آنان در اثر استنشاق گُل باقلا و مصرف باقلای نارس ایجاد شده است.

پس از گذشت چند روز از این ماجرا که مسمومین بهبودی نسبی یافته عده‌ای از اولیاء مسمومین شکایت کردند که با دختران ما عمل منافی عفت انجام شده است در این موارد دادسرا اقدام و رسیدگی به عمل آورد و با گفتگوها و نصایح سودمند طرفین دعوا را با یکدیگر سازش داده و دختران را به عقد پسرانِ مورد اتهام درآوردند و دعوا و نزاع مبدل به جشن عروسی و سرور گردیده و پرونده مختومه شد.

رویداد
۳۶

﴿ جنگ در عروسی ﴾

ترکمن صحرا قبل از آنکه به استان گلستان تبدیل شود گاهی جزء شهرهای مازندران و زمانی جزءِ شهرهای خراسان به حساب می‌آمد. در بیشتر شهرهای گرگان که آنزمان به «استرآباد» معروف بود رسم بر این است که عروس بر اسبی سوار شده و از روستای محل اقامت خود خارج می‌شد و عده‌ای از اقوام در پشت سر عروس سواره حرکت می‌کردند از روستای داماد نیز مانند روستای محل اقامت عروس عده‌ای سواره به دنبال داماد راه می‌افتادند تا نزدیک تلاقی خانواده عروس و داماد فرا می‌رسید.

اینجا همه توقف می‌کردند و فاصله‌ی آنها میدانی بود که سوارکاران مرد و زن شروع می‌کردند به سوارکاری و نمایش و اسب‌سواری و شیرین‌کاری و گاهی تیراندازی و رقص و پایکوبی. بعد از این برنامه که در واقع ضمن عروسی رفع اختلاف دو تیره از ترکمنها بود نوبت سوارکاری عروس و داماد فرا می‌رسید و آنان در میدان خلوت به سوارکاری می‌پرداختند و هنر سوارکاری خود را به تماشاچی‌ها بروز می‌دادند و با این وصلت کینه‌ها و کدورت‌های گذشته از گذشتگان را رفع کرده دشمنی‌ها را به دوستی وداد مبدل می‌ساختند.

بعد از انجام این نمایش همانطوری که رسم محل است داماد یا باید عروس را بغل کرده در ترک اسب خود به خانه ببرد یا اسب عروس را جلو انداخته و خود در قفای او به خانه رود. آن روز عروس از اسب به زمین افتاد آسیبی ندید و داماد

عروس را به ترک خود سوار کرده به روستا برد.

در اکثر روستاهای ایران رسم بر این است که شرکت‌کنندگان در عروسی در همان شب اوّل هدیه‌ای به عروس و داماد می‌دهند ولی در شهرها معمولاً این هدیه را بر سر سفره‌ی عقد و یا روز پاتختی که روز بعد از شب زفاف است می‌دهند و آنانکه توان مالی دارند در دو نوبت هدیه می‌دهند ولی در روستاها در همان منزل داماد هرکس به فراخور توان مالی هدیه‌ای می‌دهد که معمولاً در روستاها شامل گوسفند، گاو، اسب و برای بعضی افراد زمین یا مزرعه یا چند تخته فرش است.(۱)

آن شب در خانه‌ی داماد ساز و دهل برقرار بود و هرکس هر هدیه‌ای که به زوج جوان می‌داد ارباب طرب با صدای بلند هدیه و هدیه‌دهنده را معرفی کرده برای او دعا می‌کردند.

از آنجا که بعضی دارای تمکن بودند و چند رأس گوسفند و بز هدیه کردند و دیگران که دستشان از مال دنیا تهی بود نتوانستند پابه‌پای آنان در این جشن خودی نشان دهند مکالمه‌های آرام تبدیل به مشاجره و بعد منازعه و سپس به ضرب و جرح منتهی گردید و مجلس عروسی در اثر حسادت بعضی از حاضران مبدل به میدان جنگ شد. رویداد از طرف ژاندارمری به دادسرا ارجاع گردید از طرف دادسرا مجدداً به ژاندارمری دستور داده شد که پرونده را تکمیل و اعاده نماید مأمورین به محل نزاع عزیمت نموده با بررسی‌های کامل پرونده را همراه عده‌ای از شاکیان و متهمان به دادسرا عودت دادند. قاضی تحقیق پرونده؛ با نصایح زیاد طرفین دعوا را با یکدیگر سازش داده و مجدداً جشن عروسی برپا

۱ـ دختر ترکمن برای اثبات هنر قالی‌بافی خود هنگام رفتن به خانه‌ی شوهر حتماً باید دو تخته قالیچه‌ی بافت خود را همراه ببرد که آن قالیچه‌ها هویت هنری عروس را ثابت می‌کند در ضمن هنگام رفتن به خانه‌ی شوهر مقداری نان که در خانه پخته‌اند به کمر عروس می‌بندند و این نشانه‌ی آن است که دختر ما نان و برکت را به خانه شوهر خویش می‌برد.

گردید و در اجرای جشن عروسی دوباره خواستگارهای برای دختران ترکمن پیدا شد و مقدمات عروسیهای دیگر فراهم گردید و پرونده بایگانی شد.

رویداد

۳۷

﴿ زنهایِ رئیس خانه‌یِ انصاف رییس را نیمه‌شب کتک زدند ﴾

برابر مقررات تشکیل خانه‌های انصاف در گذشته در هر ده و روستا خانه‌ی انصاف برای رسیدگی به دعاوی جزیی کشاورزان تشکیل می‌گردید که روستائیان برای اختلافهای جزیی به شهرها نیایند و در روستاها اختلافهای جزیی خود را حل کنند.

جهت تشکیل خانه‌یِ انصاف روستایی که مورد سخن ماست به روستایی در «الموت» مراجعه کردند و با دعوت مردم و اعلام اینکه در این محل باید خانه‌یِ انصاف تشکیل گردد انتخابات به عمل آمد یکی از معتمدین به ریاست‌خانه‌یِ انصاف آن منطقه با اکثریت آراء انتخاب شد. چون شب فرا رسید و امکان برگشت به شهر نبود ما اعضای دادگستری شب را بدعوت رییس خانه‌یِ انصاف در منزل او سکونت نمودیم. در نیمه‌شب در اتاق مجاور که رییس‌خانه‌یِ انصاف سکونت داشت سر و صدایی بلند شد و دعوایی سخت بین رییس خانه‌ی انصاف و خانواده‌اش درگرفت. برای جلوگیری از دعوا و احیاناً ضرب و جرح و وقوع قتل به اتاق آنان وارد شدیم. دیده شد که همسران رییس خانه‌یِ انصاف رئیس را به‌شدت کتک می‌زنند آنان را از یکدیگر جدا کرده زنان را در اتاق دیگر جای داده

و به رییس اتاق خانه‌ی انصاف گفتیم شما که لیاقت اداره‌ی خانه‌ی خود را ندارید چگونه می‌توانید خانه‌ی انصافی را که ده روستا زیر چتر حمایت او هستند اداره کنی؟

به او گفتیم مصلحت تو در این است که از این مقام استعفا بدهی و او هم استعفا داده و شخص دیگری انتخاب گردید. اینهم یکی از عوارض مرد دو زنه!!؟.

رویداد

۳۸

﴿ نزاع در کلاس پیکار با بیسوادی ﴾

در رژیم شاهنشاهی برای پیکار با بیسوادی غیر از مراکز استانها و شهرها که کلاسهایی به نام اکابر دایر کرده بودند در روستاها نیز کلاسهایی برای باسواد کردن سالمندان روستاها برقرار بود و در روستاهایی که نزدیک هم بودند کلاسی برای باسواد کردن کشاورزان سالمندِ زن و مرد دایر بود که آنان را با خواندن و نوشتن آشنا کنند و شعار آنان در آن برهه از زمان این بود که: (آدم بی‌سواد کور است).

در یکی از روستاهای «الموت» پیکار با بیسوادی پا به میدان گذاشت و کلاسی برای کشاورزان سالمند دایر کرد. آنان شبها به کلاس می‌رفتند و به یادگیری سواد می‌پرداختند.

رسم بر این بود که هرچند ماه یکبار از طرف اداره‌ی آموزش و پرورش بازرسانی به منطقه می‌رفتند و بر این کلاسها نظارت می‌کردند.

هر شش ماه یکبار به دعوت فرماندار، شهردار، نماینده‌ی دادسرا، یکی از اعضای آموزش و پرورش برای رسیدگی به وضع این کلاسها در روستا حاضر شده و حتی تا پایان ابتدایی این کلاسها ادامه پیدا می‌کرد و گواهی‌نامه ششم ابتدائی به آنان داده می‌شد. پای گواهی‌نامه‌ها نوشته شده بود: (تا از مزایای قانونی آن استفاده نماید!!)

آنروز در روستای موردنظر ما؛ در حومه‌ی «الموت» بزرگان اداره‌ها آمده بودند تا سوادآموزان را امتحان کرده نحوه‌ی پیشرفت آنان را در امر سوادآموزی از نزدیک مشاهده کنند.

سوادآموزان در کلاس درس و رؤسای ادارات در کنار تخته‌ی سیاه به امتحان ایستاده بودند.

فرماندار، یکی از سوادآموزان راکه مردی سالمند بود به پای تخته سیاه آوردو به او گفت بنویس کشمش. علت انتخاب این واژه از طرف فرماندار این بود که بیشتر محصولات آن منطقه کشمش است و کشمش و شانی و فرآورده‌های انگور خوراک اصلی آنان را تشکیل می‌دهد. پیرمرد کشمش را روی تخته سیاه نوشت ولی نقطه‌ی کشمش را آنطوری که موردنظر فرماندار بود در جای خود قرار نداد. یک نقطه روی شین اول و دو نقطه روی شین دوم گذاشت. در این موقع نماینده‌ی فرهنگ به کشاورز نوسواد گفت: نقطه آنقدر بگذار که کسر نیاوری.

نوآموز با گشاده‌دستی چند نقطه روی شین اول و چند نقطه روی شین دوم گذاشت و باعث خنده‌ی نماینده‌ها شد.

کدخدا از خنده‌ی آنان ناراحت شده و به رگ غیرتش برخورد و با تندی گفت: ما وقتی گندم می‌فروشیم یا به درویش و سائل می‌دهیم چند پیمانه هم اضافه می‌دهیم، زیاد که عیب ندارد بلکه آن کم‌فروشی‌ست که آدم را «مشغول ذمه» می‌کند!!

از گفتار کدخدا خنده‌ی حضار بلند شد و خُلق کدخدا را تنگ‌تر از پیش کرد. کدخدا با پرخاش به فرماندار گفت: خنده‌ی شما برای چیست؟ دستهای پینه‌بسته‌ی این کشاورز را ملاحظه فرمائید که مانند سنگ‌پا شده است با دستهای خودتان که مثل دنبه‌ی گوسفند نرم است مقایسه کنید. این بیچاره زحمت‌کش ذلیلی‌ست و شما توی قنداق ترمه بزرگ شده و در ناز و نعمت پرورش یافته‌اید!!.

جلسه‌ی آن روز با پرخاش کدخدا پایان یافت ولی چند روز دیگر عده‌ای از سوادآموزان به فرمانداری قزوین مراجعه و شکایت می‌کنند که مأمورین دولت به ده آمده و ما را مسخره کرده‌اند، کلاس پیکار با بیسوادی را لازم نداریم شما اول اخلاق نمایندگان را اصلاح کنید بعد برای ما کلاس دایر نمایید.

فرماندار شاکیان را بدون اخذ نتیجه از فرمانداری خارج کرد ولی آنان که ضربه‌ی مهلک روحی خورده بودند دست از شکایت برنداشته آنقدر به مراجع مختلف کشور شکایت و تظلم کردند تا هیأت بازرسی کل کشور به محل آمده رفع اختلاف کرده و رضایت‌خاطر کدخدای محل را فراهم آوردند.

رویداد

۳۹

﴿ محاکمه‌ی کولی‌ها!! ﴾

کولیها گروهی از مردمان این دنیای بزرگ هستند که در کشورهای مختلف جهان در شرق و غرب پراکنده‌اند. از این کولیها در فرانسه، آلمان حتی کشورهای اسکاندیناوی و جنوب اروپا دیده شده و دولتها با آنان مماشات می‌کنند، از

جمله این گروه در ایران هم فراوانند. عجیب این است که این گروه دارای عادات و رسوم خاصی هستند. پایبند به هیچ دین، مذهب، ملیّت و نژادی نمی‌باشند و دسته‌ای از آنان دزدی را حلال دانسته و هنگام انتخاب داماد از او می‌پرسند آیا قادر به دزدی یا گدایی هستی اگر جواب مثبت بدهد او را به دامادی می‌پذیرند. اگر بخواهم از زندگی داخلی آنان در همین تهران بزرگ و مردان این گروه و کار زنانشان شمه‌ای در این رویداد بیاورم دیگر جایی برای بقیه گفتارها باقی نخواهد ماند.

همانطوری که گفته شد این گروه در همه‌جا هستند و کار آنان قفل‌بندی، ساختن کارد، چاقو و تبر و داس است و بعضی از آنها به ساختن غربال می‌پردازند تا جایی که زنان شهرنشین هرگاه بخواهند دختری را سرزنش کنند به او خطاب می‌کردند (ای غربال‌بند) اینجا صحبت ما از منطقه‌ی «سوادکوه» است که در زمانی کولیها به آنجا کوچ کرده بودند. مردها اکثراً به کارهای صنعتی سبک و زنها به فالگیری، کف‌بینی و جادو و جنبل می‌پرداختند و گاهی با استفاده از روده‌ی بز در موقع مناسب مرغ‌دزدی هم می‌کردند بیهوده نیست که در فولکلر زبان فارسی آمده (کاری که مرغ دزد میکند، با روده‌ی بز میکند).

نگارنده در زمانیکه رییس دادگاه بخش مستقل سیار در «سوادکوه» بودم زنی از کولیها را که مرغ یک کشاورز را دزدیده بود به دادگاه آوردند و چون فاقد شناسنامه بود هویت او بر دادگاه معلوم نبود و به سبب فالگیری و اخذ وجه به عنوان کلاه‌بردار قابل تعقیب بود و چون به سرقت مرغ هم متهم بود به‌عنوان تعدد جرم از وی تأمین متناسب خواسته شد، و چون قادر به تأمین نبود طبق موازین قانونی باید بازداشت می‌گردید. هیچ‌کس حاضر به کفالت از او نبود بیچاره‌ها حق داشتند که کفالت کولی را قبول نکنند کولی خوش‌نشین است و هر شب را در جایی سپری می‌کند اگر دادگاه او را خواست از کجا پیدایش کنند و در اختیار

دادگاه قرار دهند. اینجا قاضی دستش بسته است متهمی را آورده‌اند که هویت او برای دادگاه مشخص نیست دو جرم متفاوت انجام داده کسی حاضر به قبول کفالت او نمی‌باشد اگر به بازداشتگاه فرستاده شود و او به بازداشتگاه تحویل شود با سوابقی که از این گروه در اختیار داریم احتمال عمل خلاف عفت می‌رود و ممکن است زنان پاکدامن دیگری هم به منجلاب فساد کشانده شوند.

در آن زمان از معتمدین و خیرخواهان محل جمعیتی به نام انجمن محلی وجود داشت که آنان از مردم خیر مبالغی پول جمع می‌کردند و به هیأت نظار زندان می‌دادند تا هرگاه متهمی در چنبر قانون گیر کرده و از بزه‌کاری نادم و پشیمان باشد با پرداخت مبلغی از آن اعتبار رضایت شاکیان را جلب کرده وسیله‌ی آزادی متهم را فراهم می‌کردند.

آن زن جوان کولی که به اتهام فالگیری و مرغ‌دزدی به دادگاه آورده شده بود به عللی که در سطور بالا به آن اشاره شد با کمک هیأت نظار زندان و جلب رضایت شاکی؛ آزاد شد تا برود و به کار سابق خود مشغول شود!!.

رویداد

۴۰

﴿ صیادی در اثر اختلاف با همسرش خانواده‌اش را در دریا غرق کرد ﴾

مردی از قبیله (گاومیشبانان)[1] با همسرش اختلاف و چندین پرونده در

۱ـ گاومیش‌بانان کردهایی هستند که بنا به امر نادرشاه و سلاطین قاجار و پهلوی به مرور زمان از مناطق کردنشین به گیلان و مازندران و خراسان تبعید شدند و در آن محلها ساکن گردیدند و همینطور خاندانهایی از مناطق شمالی ایران را به غرب سکنا دادند تا اقلیتهای

دادسرای نوشهر داشته و مرتب باهم مشاجره‌یِ لفظی نموده گاهی یکدیگر را کتک میزدند. مرد نسبت به همسر خود شدیداً مظنون بود. یک روز جمعه مرد موردنظر ما که به شغل صیادی اشتغال داشت به همسرش گفت: آنقدر ما؛ در منزل با هم درگیر شدیم که بچه‌ها از درس و مشق خود عقب افتادند و این کار صحیحی نیست برای اینکه روحیه‌یِ بچه‌ها عوض شود امروز همه با هم‌سوار قایق شویم برای گردش به دریا برویم و ناهار را در دریا صرف کنیم، همسرش موافقت نموده غذایی تدارک دید و اعضای پنج نفری خانواده سوار قایق شده از قریه (مارگیر ده) که بعدها به «فرگاه» تغییر نام داده داخل دریا می‌شوند. بعضی گفته‌اند که این خانواده در سالهای اخیر به این منقطه مهاجرت کرده‌اند. در هر حال، قایق‌سواران حدود چهار کیلومتر از ساحل دور می‌شوند. اعضای خانواده در قایق مشغول غذا خوردن می‌شوند، پس از صرف غذا مرد صیاد به دریا پریده و قایق را واژگون می‌کند زن و ۳ فرزندش در آب می‌افتند در همین موقع مرد در فکر نجات بچه‌ها می‌افتد هرچند تلاش می‌کند که قایق را بر آب استوار کند نمی‌تواند لاجرم بچه‌ها را یکی‌یکی از آب گرفته پشت‌قایق می‌گذارد. برای نجات فرزند سومی به دریا می‌زند ولی در اثر لیز بودن پشت قایق بچه‌ها یکی پس از دیگری به دریا سقوط می‌کنند صیاد این عمل را چند بار تکرار می‌کند ولی هربار که برای نجات بچه‌ی دیگر می‌رود بچه‌های پشت قایق به آب سرنگون می‌شوند.

در اثر این رویداد هر چهار نفر زن و بچه‌ها خفه می‌شوند. صیاد خانواده را در دریا رها کرده شناکنان خود را به ساحل می‌رساند و به پاسگاه ژاندارمری مراجعه و اعلام می‌کند که جهت گردش با همسر و فرزندانم به دریا رفتیم و قایق واژگون شد و من هرچه تلاش کردم که آنها را از آب بگیرم موفق به نجات آنان نشدم. این رویداد وسیله‌یِ ژاندارمری به دادگاه گزارش گردید. قاضی تحقیق

قومی را درهم ادغام کرده از ملوک‌الطوایفی نجات دهند.

همراه پزشک و چند مأمور به محل اعزام شدند. چون دریا طوفانی بود نتوانستند اجساد مقتولین را بدست آورند. چند روز بعد در ساحل (دودارک) که متعلق به طایفه‌ی درویشها بود اجساد به دست آمد.

در فاصله‌های دویست متری از هم در ساحل افتاده بودند ولی قایق واژگون شده در دریا پیدا نشد.

اجساد غرق شده‌ها صورت‌جلسه گردید و نظر پزشک‌قانونی جلب و دستور دفن آنان صادر شد، و از آنجا که دعوای متعددی از این زوج در دادگاه موجود بودبه او مظنون شده و متهم که پدر خانواده بود تحت پیگرد قانونی قرار گرفت و گفته‌های ضد و نقیض او در هنگام بازجویی و مخصوصاً که اعلام مینمود که چون دریا طوفانی بود قایق واژگون گردید و من سعی کردم بچه‌هایِ پشت قایق گذاشته را نجات بدهم و به این کار موفق نشدم.

از متهم سؤال شد اگر دریا طوفانی بود چرا به دریا رفتی؟.

اعلام کرد در آن موقع که به دریا رفتیم طوفان نبود بعداً طوفان ایجاد شد!! سؤال شد اگر طوفان شدید بود و قایق را سرنگون کرد چگونه با شنا به ساحل آمدی چگونه توانستی بچه‌ها را از طوفان نجات داده به پشت قایق بگذاری؟.

اظهار داشت: در هنگام نجات بچه‌ها طوفان نبود!!.

با توجه به سوابق موجود در دادسرا و اظهارات ضد و نقیض متهم و گواهی عده‌ای از همسایگان او که اعلام داشتند که این زن و شوهر همواره با یکدیگر در نزاع بودند قرار مجرمیّت صادر و با صدور کیفرخواست به مرکز استان دادگاه جنایی ساری ارسال گردید تا به مجازات قانونی برسد.

رویداد

۴۱

﴿گنج‌یاب ناشی به کاهدان زد﴾

در ایران از آنجا که سابقاً مؤسسات بانکی وجود نداشت و از طرفی آتش جنگهای داخلی هرچند سال یکبار در یک منطقه‌ای مشتعل می‌شد مردم دارائیهای خود را به خاک می‌سپردند و عده‌ای با راهنمایی مردم محل و وسائل گنج‌یاب مناطق ایران را جستجو کرده اکثراً به عتیقه‌های قدیمی دسترسی پیدا می‌کردند. بر مبنای همین کاوشها و کاوشگری‌ها بود که مجالس قانونگذاری ایران مؤسسه‌ای به‌نام میراث فرهنگی ایجاد کرد و در حال حاضر آن مؤسسه وارث تمامی اشیایی است که پدران ما از ترس غارت و چپاول در زیر خاک مدفون داشته‌اند. البته این قانون بر طبق موازین شرعی و با برخورداری از کلام‌اللّٰه مجید سوره انفال تصویب شده و جنبه‌ٔ دینی دارد و این گنجهای نهفته در دل خاک متعلق به بیت‌المال است و باید در اختیار دولت حاکم قرار گیرد. با وجود چنین مؤسسه‌ای بازهم افرادی در این کشور دست از پیکار نکشیده‌اند زیرخاکی‌ها را با کمک کلیمی‌ها و راهنمایی آنان از دل خاک خارج کرده با هزار حقه به خارج از کشور برده در بازارهای حراج جهانی میفروشند منطقه‌ای که ما از آن صحبت میداریم نیز از این قاعده مستثنی نبود. اینجا در اطراف قلعه‌ی تاریخی «حسن صباح» روستاهایی به اسامی «خشکه چال»، «اندچ»، «صائین کلایه» و «ملا کلایه» وجود دارد که در آن نواحی زیرخاکی‌های زیادی یافت شده و می‌شود. روزی یکی از سپاهیان دانش به مراجع قضایی قزوین اطلاع داد که

عده‌ای سودجو با راهنمایی شخصی کلیمی در این منطقه به جستجوی زیرخاکی هستند و زمینهای اطراف را کاوش کرده اشیایی به دست می‌آورند.

عده‌ای از مسئولین به اتفاق نماینده‌یِ دادگاه بخش مستقل به محل رفته و تحقیقات را در این مورد شروع کردند؛ معلوم شد محلی را که حفر کرده‌اند به انبار کشمشی برخوردند. تعجب مأموران از این جهت بود که این همه کشمش در زیر خاک چرا پنهان شده و منظور از دفن آن چه بوده است؟!!

پس از بررسی معلوم شد که این همه کشمش به وسیله‌ی موشهای صحرایی به این محل انبار شده. بنا به نظر «دکتر صدر» که در این رشته تبحر و تخصص دارد برای جلوگیری از بروز طاعون در منطقه تمامی موجودی کشمش را به آتش کشیدند. چون جرمی واقع نشده بود پرونده به بایگانی راکد ارسال شد.

رویداد ۴۲

﴿ عروس هجده ساله به‌وسیله شوهرش زندانی شد ﴾

یکی از جوانان تحصیلکرده در آلمان که رشته‌ی رنگرزی را به پایان رسانده بود مدتی برای انتخاب همسر به ایران آمد و در اطراف «الموت» به دنبال همسری دلخواه می‌گشت. اتفاق را یکی از بزرگان و ملاکین آن منطقه دختری لایق و شایسته داشت که مورد توجه جوان تحصیلکرده در آلمان قرار گرفت و از او خواستگاری کرده او را به همسری برگزید.

یکماه بعد از عروسی همسرش را گفت: من قصد دارم شرکتی در ایران تأسیس

کنم که بتوانیم از آلمان طلا وارد کرده و در ایران بفروش برسانیم. من این شرکت را با مسئولیت محدود به ثبت می‌رسانم و تو هم که همسر قانونی من هستی یکی از اعضای برجسته‌ی هیأت مدیره و سهام‌دار این شرکت خواهی شد و در تمام مراحل مرا کمک و همراهی خواهی کرد.

دختر تسلیم اراده‌ی شوهر شد و شوهر او را به بانک برده حساب جاری برایش افتتاح و یک دسته‌چک ۲۵ برگی از بانک دریافت کرد.

جوان چکها را به امضای همسر رسانده و به ظاهر برای سر و سامان دادن به امور شرکت و در باطن به نیّت کلاه‌برداری چکهای امضاءشده از همسرش را می‌گیرد و چکها را به مبالغ دلخواه پر کرده در منطقه به صرافها خرج می‌کند و با کسر مبلغ جزیی وجه چکها را دریافت می‌کند و چون پدر صادرکننده‌ی چک از اعاظم محل و فردی آبرودار بود صرافها چکها را از جوان گرفته و وجه چکها را با کسر ربح به جوان می‌دهند.

جوان پس از وصول چکها ایران را ترک کرده و همسر و خانواده‌اش را در چنگال رباخواران منطقه رها می‌کند.

سررسید چکها فرا رسید و یکی پس از دیگری به علت عدم موجودی از بانک برگشت و عروس خیرندیده و شوهر رمیده؛ به دردسر و گرفتاری دچار گردید. پدر هرچه از چکها را پرداخت می‌کرد چند روز دیگر چک جدیدی به پشت باجه می‌رفت و دردسر و گرفتاری مجددی ایجاد می‌شد.

پدر هرچه توان مالی داشت برای نجات دختر ستمدیده‌ی بی‌گناهش به کار برد ولی بالاخره پای مالی پدر لنگ شد و دختر به علت صدور چک‌های بی‌محل دو سال به زندان رفت. متأسفانه بعد از آزادی نه شوهری بود که او را استمالت و دلجویی کند نه پدری که بدهکاری‌های او را بپردازد و نه مادری که غمخوار روزهای تیره و سیاه او باشد.

«عشقهایی کز پی رنگی بود　　عشق نَبْوَد عاقبت ننگی بود»

رویداد
۴۳

﴿ کتک خوردن مأموران ثبت‌احوال ﴾

در قوانین موضوعه‌ی جاری مملکت آمده که هر ایرانی لازم است شناسنامه‌ای دریافت کند که اسم خود پدر و مادر و در صورت ازدواج اسم همسر و فرزندان و تاریخ تولد و شماره‌ی شناسنامه در آن درج شود.

مردم روستاها اکثراً از ترس خدمت اجباری(۱) یا اخذ مالیات حاضر به دریافت شناسنامه نبودند. برای اجرای این قانون مأمورین اداره‌یِ ثبت‌احوال در مناطق کوهستانی و صعب‌العبور با چهارپا به روستاها رفته و در خانه‌ی کدخدا اقامت می‌کردند و به مردم به وسیله‌ی جارچی یا بوق حمام اطلاع می‌دادند که برای دریافت شناسنامه به منزل کدخدا بیایند (لازم به تذکر است که تمامی مأمورین دولت در طول سال هروقت برای انجام کاری مانند سربازگیری، شناسنامه و مالیات به روستایی وارد می‌شدند منزل کدخدای روستا محل اقامت آنان بود و کدخدا برای این هزینه هر سال مقداری از محصول روستائیان را به عنوان حق سفره از آنها اخذ می‌کرد).

روستائیان پس از دریافت پیام جارچی به منزل کدخدا مراجعه می‌کردند و

۱ـ درگذشته خدمت سربازی را اجباری می‌گفتند و هر سربازی را که پس از خاتمه‌ی خدمت به شهر و خانه‌ی خود برمی‌گشت از پشت‌بام به حیاط خانه می‌آوردند و اعتقاد داشتند جوان آنان عمر دوباره به دست آورده.

برخی به عللی که در سطور بالا به آن اشاره شد از زیر بار دریافت شناسنامه شانه خالی می‌کردند.

مأمور اداره‌ی ثبت احوال از متقاضی اسم آنان را سؤال می‌کرد سپس از روستایی می‌پرسید نام فامیلی تو چیست؟.

ـ من فامیل در روستا زیاد دارم دایی، عمو، عمه کدامین را بگویم؟.

ـ نه کربلایی! منظورم این است که شهرت تو چیست؟

ـ من به کار کشاورزی مشغول هستم!!

ـ نه عزیزم تاج سرم پدر گرامی منظورم این است از کدام قبیله و فامیل هستی؟.

روستایی سکوت اختیار می‌کرد.

در این لحظه کدخدا به کمک مأمور می‌آمد. مثلاً اگر اسم پدرش احمد بود نام فامیلی او را احمدی می‌گذاشت، اگر از قبیله‌ی شاوردی‌خان است مأمور نام فامیل او را شاه‌وردی تعیین می‌کرد، الی آخر.

روستایی اگر دیرتر از موعد مقرر به خانه‌ی کدخدا می‌آمد، کدخدا می‌پرسید مشهدی کجا بودی؟ روستایی می‌گفت قربان داشتم آبیاری می‌کردم مأمور فوری این واژه را برای نام فامیل آن کشاورز انتخاب می‌کرد و می‌نوشت محمدحسین آبیاری. یا دیگری می‌گفت من در دشت بودم مأمور نام فامیلی او را دشتی می‌نوشت در این انتخاب و دادن شناسنامه به مردمی که برخی از آنان دریافت شناسنامه را برای خود ننگ می‌دانستند با مأمورین اداره ثبت‌احوال درگیر می‌شدند و در تمامی نقاط کشور ایران از این درگیری‌ها به‌کرات دیده شده است.

در یکی از روستاهای «رودبار الموت» مأمور ثبت‌احوال از مرد روستایی پرسید اسم زن خود را بگوئید و اسامی فرزندان خود را اعلام کنید.

مرد روستایی متعصب از این پرسش مأمور بسیار ناراحت شده و سیلی محکمی به گوش مأمور ثبت‌احوال می‌زند! با وساطت کدخدا و ریش‌سفیدان

حاضر در مجلس دعوای آنان ظاهراً خاتمه پیدا کرد ولی مأمور اداره‌ی ثبت‌احوال به ژاندارمری محل شکایت نمود که در حین انجام وظیفه مرا کتک زده‌اند پرونده‌ای در این زمینه تشکیل و به دادگاه بخش مستقل (معلم کلایه) ارسال می‌شود.

پس از تحقیقات و بررسی چون شاکی حاضر به گذشت نبود پرونده با صدور قرار مجرمیت به دادسرای قزوین ارسال گردید.

رویداد

۴۴

﴿ یکی‌از دبیرهای آموزش و پرورش نوشهر به جای سگ آبی دخترش راکشت ﴾

دبیر موردنظر ما؛ در منطقه‌ی نوشهر روستای نمک‌آبرود خانه‌ی بزرگی داشت که با عائله‌ی خود در آن زندگی می‌کرد. آن روزهایی که ما از آن سخن می‌گوئیم اکثر مردم در حیاط‌های وسیع زندگی می‌کردند و در آن حیاط که اکثراً مشجر هم بود پرندگان خانگی مانند مرغ و خروس و اردک و احشامی مانند گوسفند و بز نگهداری کرده و پرورش می‌دادند.

دبیر محترم ما در نمک‌آبرود دارای چنین زندگی روستایی دلچسبی بود. گاهگاهی سگ آبی از بحر خزر از راه دریا و روباه از کوهپایه به حیاط او رخنه کرده خساراتی می‌زدند، آقای دبیر از گستاخی سگ آبی و روباه و شغال بسیار ناراحت بود تا جائی که برای جلوگیری از حمله آنان تفنگ شکاری خریداری کرده و با دریافت مجوز شکار مترصّد انتقام‌گیری بود. بیشتر صبحها قبل از طلوع

آفتاب با در دست داشتن اسلحه در گوشه‌ای کمین می‌کرد و چشم به راه شغال و سگ آبی بود.

تصادفاً دختر خردسال او صبح که هوا روشن می‌شود لب دریا رفته و با ماسه‌ها مشغول بازی می‌شود.

پس از چند دقیقه آقای دبیر تفنگ شکاری را برداشته در حالی که هنوز چشمان او خواب‌آلود بود دخترک را که رو به دریا و پشت به خانه مشغول بازی بود موهایِ دخترک پشت گردنش ریخته و آقای دبیر خواب‌آلود به تصور اینکه سگ آبی و یا شغال است به او تیراندازی می‌کند، تیر به پس گردن دختر اصابت کرده و دختر بی‌گناه خردسال در جا فوت می‌کند. جریان به وسیله‌یِ ژاندارمری به دادسرای نوشهر گزارش می‌شود. نظر بـه قـانون آیـین دادرسـی کـیفری کـه صراحت دارد در چنین قتلهایی باید بازپرس و پزشک‌قانونی در محل حضور یابند، نگارنده به اتفاق مأمورین به محل مراجعه و با نظر پزشک قانونی دستور دفن صادر و پرونده برای رسیدگی به دادسرای نوشهر آورده شد.

اسلحه و فشنگها را صورتجلسه کرده از دست قاتل خارج کردیم. پدر و مادر مقتوله بعلت این پیش‌آمد قصد خودکشی داشتند قاتل فریاد می‌کرد آقای بازپرس مرا اعدام کنید من باید اعدام شوم من فرزند بیگناهِ دلبندم را کشتم فریاد پدری که دخترش را با اسلحه کشته است در رگ و جان همه نفوذ می‌کرد و تمامی حاضرین در محل را تحت تأثیر قرار داده همه از این پیش‌آمد گریه می‌کردند. برابر مقررات آیین دادرسی آن زمان برای طرح شکایت قیم اتفاقی تعیین می‌شد با نصب قیم به متهم تفهیم اتهام گردید متهم می‌گفت: شما مرا بکشید هرچـه شـما مـی‌گویید راست است؛ با اخذ کفیل قاتل آزاد ولی هر روز به دادسرا مراجعه می‌کرد و بـا گریه و زاری می‌گفت: مرا بکشید!!

دبیر بدبخت مفلوک متهم به قتل در اثر این پیش‌آمد از رفتن به سرکار ابا می‌کرد

و هر روز در پشت در دادسرای نوشهر نشسته و از مأمورین دادسرا تقاضای اعدام خود را می‌کرد و می‌گفت: من بعد از «منیر» زندگی لازم ندارم.

به رییس فرهنگ نوشهر مراجعه و به او گفتیم به این دبیر چندی مرخصی بدهید تا در خانه استراحت کند و به اطرافیان دبیر نیز گفتیم وسیله‌ی برنده و اسلحه‌ی سرد را از اختیار او خارج کنند. بالاخره پرونده با صدور کیفرخواست به دادگاه جنحه به سبب قتل غیرعمد فرستاده شد و دبیر نیز به تهران منتقل و در اثر این پیش‌آمد بسختی مریض شد و با فروش خانه و کاشانه‌ی خود از شمال به تهران و از تهران به یکی از کشورهای اسکاندیناوی رفته و سالهاست در آنجا ساکن است ولی آیا می‌تواند آن منظره‌ِی دلخراش را تا پایان عمر فراموش کند و خاطرات خوش کودک دلبندش «منیر» را از خاطر ببرد!!.

رویداد

۴۵

﴿ در «نور» تعزیه‌خوانی به صحرای کربلا مبدل شد ﴾

در حومه‌ِی نور، روستاهای آباد زیادی وجود دارد که در قدیم به «نور» «سولده» می‌گفتند. این بخش از توابع شهرستان آمل است. اهالی «نور» به گویش «طبری» صحبت می‌کنند و به خاندان ائمه‌ی اطهار بسیار معتقد و علاقمند و سرسپرده هستند. در ایام عاشورا به تعزیه‌خوانی و عزاداری می‌پردازند. تعزیه‌خوانهای «نور» و «طالقان» و «اصفهان» شهرت زیادی دارند.

در بین روستاهائی که تعزیه‌خوانی مرسوم و متداول بوده کشاورزان در تقسیم

زمین و آب‌های کشاورزی با هم اختلاف‌های زیادی داشتند. در ایام عاشورا که در روستا تعزیه‌خوانی بود در حین تعزیه‌خوانی زمانی که آب را به روی خانواده‌ی حضرت سیدالشهدا ؑ می‌بندند و حضرت ابوالفضل عباس ؑ برای آب آوردن برای حرم با مشک به سوی نهر حرکت می‌نماید زارعین به یاد اختلاف تقسیم آب کشاورزی آفتاده غم آنانرا مضاعف می‌کند و به کمک حضرت عباس ؑ عده‌ای قیام می‌کنند که چرا آب را به روی یک همچنین بزرگواری بسته‌اید؟ دسته‌ی دیگر علیه آنان برخاسته که ما سهم آب خود را از رودخانه برمی‌داریم و به شما ارتباطی ندارد و چون اختلاف‌های دیگری هم به سبب ازدواج دخترها و پسرها روی داده بود بین آنان نزاعی سخت در میگیرد و تعزیه‌خوانها با اسلحه‌هایی که در دست داشتند به جان یکدیگر افتاده و عده‌ای با چوب و چماق به یکدیگر حمله‌ورشده تعزیه‌خوانی از صورت خود خارج می‌شود. در این دعوا دو نفر به قتل رسیده عده‌ی زیادی زخمی می‌شوند؛ شادروان آقا سیدهاشم که نقش حضرت عباس ؑ را بازی می‌کرد هرقدر سعی کرد که آتش فتنه را خاموش کند موفق نشد. و عبداله که در نقش حضرت امام حسین ؑ بازی می‌کرد فریاد می‌کرد که ای مردم شما را به عزای حسینی سوگند می‌دهم که از دعوا دست بکشید. پس از دو ساعت دعوا و درگیری جنگ خاتمه یافت و دادگاه بخش «سولده» همراه مأمورین به محل رفته و اقدامات قانونی به عمل آوردند و همین رویداد موجب گردید که در سالهای بعد در آن محل تعزیه‌خوانی برقرار نشود.

رویداد

۴۶

﴿ تخلیه‌ی خانه به وسیله‌ی مارها ﴾

در گذشته طبق لایحه‌ی قانون مالک و مستأجر مصوب ۱۳۳۹ هـ. ش تخلیه‌ی ملک توسط مالک به سادگی انجام نمی‌شد و دارای مراحل پیچیده‌ی قضایی بود؛ به علت این لایحه اکثر مالکین و مستغلات داران برای تخلیه‌ی مستأجران خود با مشکلات و موانعی مواجه بودند. از جمله یکی از مالکین تهران در خیابان گرگان کوچه‌ی ستاره، خانه‌ای را دربست به شخصی اجاره داده بود. مستأجر پس از انقضای مدت اجاره از تخلیه خانهٔ خودداری می‌کرد، مالک با تقدیم دادخواست به دادگاه تقاضای تخلیه‌ی ملک موردنظر را نمود، دادگاه پس از رسیدگی به سبب عدم انطباق خواسته، دادخواست او را رد کرد.

در نتیجه مالک برای تخلیه‌ی ملک موردنظر به هر مرجعی مراجعه کرد توفیق تخلیه ملک را از طریق قانونی به دست نیاورد.

روزی به امامزاده یحیی واقع در خیابان ری متوسل می‌شود و بسیار ناراحت بوده و در حرم آن بزرگوار بسیار گریه و زاری می‌کند.

مردی روستایی از اهالی مازندران که خود از زائران حرم امامزاده بوده از مردی که گریه و زاری می‌کند می‌پرسد این همه ناراحتی تو برای چیست؟.

ـ منزلی دارم که خودم به آن احتیاج دارم و مستأجر از تخلیه‌ی آن خودداری می‌کند و دادگاه هم دادخواست مرا رد کرده و مرا محکوم نموده است. مرد روستایی می‌گوید بیرون کردن مستأجر احتیاج به مراجعه به دادگاه ندارد من او را

در مدت حداکثر ۱۵ روز بیرون می‌کنم برای رسیدن به این هدف؛ خوب به حرف من توجه کن:

با مستأجر از در دوستی و رفاقت وارد شو و به او بگو تو آدم خوب و نازنینی هستی کرایه‌یِ مرا کمی زیاد و هر زمانی که میل داری در منزل من سکونت کن. اگر گفت: منزل خرابی دارد بگو تمام خرابی او را تعمیر خواهم کرد و نظر او را نسبت به خود جلب نما!!.

مالک به مرد روستایی گفت: اتفاقاً حاضر است کرایه را کمی زیاد کند و می‌گوید آب‌راهها احتیاج به تعمیر دارد. روستایی مرد زائر را گفت: بسیار خوب به مستأجرت بگو برای تعمیر خانه حاضرم؛ در صورت تمایل اجاره‌نامه‌یِ خود را با او تجدید کن، پس از تجدید به من اطلاع بده تا من وسائل تعمیر را به خانه برده. تا هنگام شروع کار در آنجا بگذارم. به تو قول میدهم ۱۵ روز بعد از آنکه من وسائل خود را آنجا گذاشتم مستأجر خانه را تخلیه خواهد کرد.

مالک، طبق دستور کشاورز مازندرانی عمل کرده با دوستی و رفاقت دل مستأجر را به دست آورده اجاره‌نامه‌ی جدیدی با وی تنظیم می‌کند و مبلغ بسیار ناچیزی هم به کرایه اضافه می‌کند.

مالک اجاره‌ی ۴ ماه منزل را از مستأجر برای تعمیر خانه قبل از رسیدن به موعد می‌گیرد و جریان را به مرد روستایی اطلاع می‌دهد. مرد روستایی اثاث موردنظر را با حضور مالک به خانه برده در منزل مالک که در اجاره‌یِ آن شخص است می‌گذارد و مرد روستایی را به عنوان تعمیرکار، بنّا و نقاش معرفی می‌کند. مرد روستایی می‌گوید ۳ روز دیگر من در این منزل مشغول تعمیر خواهم شد. روستایی به مازندران رفته و با کمک پسرش ۵۰ یا ۶۰ مار آبی از رودخانه‌ای گرفته در ۳ جعبه می‌گذارد و ۳ جعبه را در یک جعبه جا داده و جعبه‌ها را به تهران آورده و همانطوریکه قول داده بود روز سوم شروع به کار می‌کند. اول مجرای آب

و سپس راه عبور توالت به چاه و در آشپزخانه هم قسمتهایی در زیر اجـاقها را می‌کَنَد. مستأجر چون منزل را به این صورت مخروبه می‌بیند برای مدت یک هفته از خانه خارج شده به خانه خواهرش به میهمانی می‌رود. مرد روستایی از غیبت خانم استفاده و مارها را از جعبه خارج کرده در چاله‌هایی که کـنده بـود قـرار می‌دهد و چند مار را هم در آب انبار خانه رها می‌کند روی پشت‌بام رفته و از لوله‌های بخاری چند مار در اتاق نشیمن آنان می‌اندازد و خرابیها را تا حدودی ترمیم می‌کند. آخرین روز به فروشگاه حاج مرتضی انـتظاری در عشـرت‌آباد مراجعه کرده و مقداری انگور خریده با کمی نان و پنیر در دستمالی گذاشته با پسرش در گوشه‌ای به تناول نان و پنیر مشغول می‌شوند. مرد روستایی چند عدد زنبور راکه در حوالی بساط انگور در پرواز بودند می‌گیرد و بر مچ پای خود چنان قرار می‌دهد که زنبورها پای او راگزیده و متورم می‌شود و با فریادهای دلخراشی خود را به بیمارستان می‌رساند.

مرد روستایی در خانه‌ی موردنظر، داد و فریاد راه می‌اندازد که ای مردم مار مراگزیده و ماری هم می‌کشد و در راهرو خانه می‌اندازد.

مرد روستایی مارگزیده!! به بیمارستان سینا منتقل و پسر روسـتایی جـریان گزیده شدن را به مالک خبر می‌دهد و مالک و مستأجر برای عیادت روستایی به بیمارستان می‌روند دکتر بیمارستان سینا گواهی می‌دهد که در اثـر گـزندگی پـا متورم شده و بیمار تحت معالجه است. مرد روستایی به مالک می‌گوید تـمامی خسارات و بدبختی مرا باید بدهی مالک و مستأجر و همسر مستأجر به خـانه مراجعه می‌کنند و مار مرده را می‌بینند که مورچه‌ها مشغول خوردن مارند.

همسر مستأجر می‌گوید من دیگر در این خانه زندگی نخواهم کرد. وقتی وارد اتاق نشیمن می‌شوند خانه را لانه مار دیده به هرکجا که سر می‌کشند لشکر مار آنانرا احاطه می‌کند. زن مستأجر می‌خواهد خانه را خالی کند و مالک با التماس و

التجاءِ از آنان می‌خواهد که تا پایان مدت اجاره در این خانه باشند از طرف دیگر روستایی به وسیله‌ی پسرش از مالک ادعای خسارت کرده و اجرت کار نکرده را مطالبه می‌کند خلاصه آنکه با این تمهید خانه‌ای را که سازمان قضایی نتوانسته است خالی کند یک مرد روستایی خالی کرده تحویل مالک آن می‌دهد. ناگفته نماند در اثر این پیش‌آمد مردم محل گفتند که اینجا سابق قبرستان بوده این بود که خیلی از ساکنان آنجا خانه‌های خود را ارزان فروختند و نصیب کسانی شد که دنبال مال صاحب مرده می‌کردند.

رویداد ۴۷

﴿ تقاضای خلع ید و قلع و قمع قسمتی از مقبره‌یِ رضاشاه ﴾

آقای دکتر سیاوش گلسرخی وکالتاً از طرف آقای امیر عرفانی دادخواستی به خواسته‌ی تقاضای خلع ید و قلع و قمع قسمتی از مقبرهٔ رضاشاه به استناد سند مالکیت و معاینه و تحقیقات محلی و جلب نظر کارشناس رسمی به دادگاه شهرستان تهران تقدیم نمود. و چنین بیان ادعا می‌نماید: خوانده شخص اول مملکت مطبخ اینجانب را تخریب و جزء ملک خود نموده و در آن‌جا بنا احداث کرده است؛ استدعای صدور حکم به قلع و قمع بنا و خلع ید با احتساب هزینه‌ی دادرسی را دارم.

دادگاه پس از اتمام تشریفات قانونی و ثبت دادخواست و ارسال نسخه ثانی به خوانده، طرفین را جهت رسیدگی دعوت نموده و در شعبه‌ی اول دادگاه

شهرستان تهران (چون دادگاه بخش شهر ری صلاحیت رسیدگی به این پرونده را نداشت) به ریاست آقای سیدصادق علوی ارجاع و رسیدگی آغاز گردید؛ وزارت دربار با معرفی دو نفر وکیل در موعد معیّن در جلسه دادگاه حاضر و پس از گفتگوی مفصل با وکلای طرفین قرار معاینه و تحقیقات با جلب نظر کارشناس و نماینده‌ی اداره‌ی ثبت اسناد و املاک همراه با سوابق ثبتی صادر و وقت اجرای قرار تعیین شد؛ در موعد مقرر عضو مجری قرار به همراه وکلای طرفین دعوا و نماینده‌ی اداره ثبت و کارشناس به محل اجرای قرار مراجعه نموده و صورتجلسه معاینه به وسیله‌ی عضو مجری قرار تنظیم می‌گردد، وکیل خواهان توضیح می‌دهد که حدود ۲۰ متر از آشپزخانه‌ی موکّل من در محوطه‌ی مقبره‌ی رضاشاه قرارگرفته و به نماینده‌ی اداره ثبت و کارشناس تفهیم می‌گردد که ظرف ۱۵ روز محل را با سوابق ثبتی تطبیق نموده و مشخّص شود که آیا آشپزخانه خواهان در محوطه‌ی مقبره قرارگرفته است یا خیر؟.

عضو مجری قرار به دادگاه شهرستان مراجعت می‌کند؛ پس از گذشت موعد مقرر نظریه کارشناس و نماینده اداره‌ی ثبت به وکلای خوانده اعلام می‌شود؛ و نظریه‌ی کارشناس حکایت از این داشت که ادعای خواهان صحیح است.

نظریه‌ی کارشناس به وکلای خوانده اعلام گردید چنانچه اعتراضی دارند ظرف مدت مقرّر اعتراض نمایند؛ چون وکلای خوانده اعتراض ننمودند نظریه کارشناس قطعی گردید و وقت رسیدگی مجدد تعیین شد.

در موعد مقرر دادگاه تشکیل و نظریه کارشناس مجدداً برای اصحاب دعوا قرائت گردید. ریاست دادگاه اعلام نمود که دادگاه برابر قوانین موضوعه نمی‌تواند قبل از صدور رأی نظریه خود را اعلام کند ولی به سبب اینکه خوانده‌ی دعوا شخص اول مملکت است اعلام می‌دارم که این پرونده منتهی به صدور رأی به قلع و قمع بنا می‌گردد، بهتر است وکلای خوانده موضوع را با موکل خود در

میان گذاشته و با جلب رضایت شاکی با یکدیگر سازش نمایند؛ و برای انجام این امر وقت نظارت داده شد. پس از ۱۵ روز وکلای طرفین به دادگاه مراجعه نموده و با تقدیم سند رسمی اعلام نمَودند که ما از دعوای خود صرفنظر کرده گویا مبلغ قابل توجهی از خوانده دریافت کرده بودند.

خواهان از دریافت وجه آشپزخانه که در مقبره رضاشاه افتاده بود قسمتی از اراضی بین شهر ری و ورامین را خریداری کرد.

پس از گذشت یکسال با وکالت آقای سیاوش گلسرخی دادخواستی به خواسته‌ی اجرت المثل به طرفیت شرکت راه‌آهن به دادگاه تقدیم نمود و با جلب نظر کارشناس تقاضای صدور حکم اجرت‌المثل عبور راه‌آهن از ملک خود را می‌نماید.

دادگاه با رسیدگی‌های لازم و اجرای قرار و جلب نظر کارشناس حکم به محکومیت شرکت راه‌آهن می‌نماید، و این حکم پس از تأیید مراحل تجدیدنظر قطعیّت یافته و مبلغ زیادی هم از این راه دریافت می‌کند. خواهان از کسب این موفقیّت بسیار مسرور و خوشحال می‌شود. پس از گذشت چند سال اصلاحات ارضی شروع می‌شود و نظر به اینکه در این اراضی زارع وجود داشته طبق قانون اصلاحات ارضی به زارعین منتقل می‌شود و قبوضی از طرف اصلاحات ارضی به مالک داده می‌شود که آنرا وصول کند آقای امیر عرفانی قبل از وصول قبوض فوت می‌کند.

این مرد با این همه زرنگیها و دست یازیدن به امور مختلف برای گردآوری ثروت آخر از آن ثروت چیزی عاید او نشد.

«مالی که تو جمع کردی لز خیر و ز شر   بعد از تو برایت ندهد هیچ ثمر
تقسیم شود بین سه‌تن راهگذر   شوی زن و جفت دخت و همخواب پسر»

رویداد

۴۸

﴿ آب رودخانه شتر را با بار می‌بَرد آنوقت میکرب ذره‌بینی را نمی‌برد؟!! ﴾

در گستره جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم اکثر شهرهای آباد از قدیم در حاشیهِ‌ی رودخانه‌ها احداث شده چرا که آنجا هم علف برای تعلیف چهار پایان و هم آب برای آبیاری زمینهای کشاورزی بوفور یافت می‌شود.

برای مثال می‌توان از رود نیل در مصر و رود گنگ در هند، زاینده‌رود در اصفهان و کارون در خوزستان نام برد. در روستاهای ایران نیز از قدیم آبادیها را در حاشیه‌ی رودخانه‌ها بنا می‌کردند و روستائیان فاضلاب خانه‌ها را به رودخانه وصل کرده و آب زلال و گوارای رودخانه را که از کوهپایه‌ها سرچشمه گرفته بود در طول مسیر با وصل شدن فاضلاب روستائیان به گندابی مبدّل می‌نمود و باعث ایجاد بیماریهای زیادی می‌گردید؛ حتی در شهر کرمانشاه که به گویش محلی رودخانه را آبشوران می‌گویند.

رودی که از وسط شهر می‌گذرد به همین آلودگی آلوده بود چنانکه یک جهانگرد غربی زمانی گفته بود آب این رودخانه در ابتدا آبی است آلوده به نجاست و در پایان نجاستی‌ست که با آب آمیخته است.

وقتی در شهرهای شمالی ایران که کشاورزان به این کار نکوهیده اقدام می‌کردند از طرف وزارت کشور به شهرداریها دستور داده شد که با کمک عوامل دادگستری و روشن کردن ذهن کشاورزان به مضرات این کار آنانرا وادار کنند که فضولات خود را در جایی انباشته کنند و به مصرف کود کشاورزی برسانند بر

مبنای همین اقدام وزارت کشور ما اعضای دادگستری به روستاها رفته و در مدارس و مساجد، کشاورزان را به مضرات این کار آشنا می‌کردیم از جمله می‌گفتیم که این فاضل‌آبها دارای میکربهای زیادی هستند که آب رودخانه را آلوده کرده و باعث بروز بیماری می‌شوند. کشاورزی پرسید میکرب چیست؟!! به او گفتیم میکرب موجود ذره‌بینی‌ست که با چشم غیرمسلح دیده نمی‌شود. کشاورز با سادگی مخصوص کشاورزان مازندران می‌گفت: ای آقای رئیس آب رودخانه که شتر را با بارش از جا می‌کند نمی‌تواند یک موجود ذره‌بینی را با خود به دریا ببرد. دولت را ببینید که چه اشخاصی برای راهنمایی ما فرستاده یک مشت فکل کراواتی آمدند ده تا به ما درس زندگی بیاموزند ای آقا فاضل‌آب اجداد ما چند قرن است از طریق این رودها به دریا می‌رود و بچه‌های ما همه لپهایشان مانند سیب سرخ است و درفش به گونه‌ی آنها فرو نمی‌رود!!.

در نتیجه سخنرانیهای فرمانداران و بخشداران و عوامل دادگستری چندان مؤثر واقع نشد. برخی از کشاورزان نصایح و راهنمائیها را قبول کردند و برخی فاضلاب خانه‌هایشان را مانند پیش به رودخانه سرازیر می‌کردند.

رویداد

۴۹

﴿ سرقت سلاح‌های پاسگاه ژاندارمری ﴾

در منطقهٔ الموت که در گذشته رویدادهایی از آن منطقه را به نظر شما خوانندگان محترم رسانده‌ایم. پرونده‌ای از دادگاه نظامی ارتش با اعطای نیابت

قضایی به دادگاه الموت واصل گردید و موضوع نیابت قضایی این بود که اسلحه‌ی پاسگاه ژاندارمری «شهرستانین» به سرقت رفته. بازپرس‌هایِ نظامی تحقیقات مقدماتی انجام داده بودند ولی اسلحه‌ها کشف نگردیده و متهمان نیز شناخته نشده بودند. با تحقیقات جامع و مفصلی که به نیابت از طرف دادگاه نظامی انجام شد معلوم گردید که دهبان روستا که از ذکر نام آن خودداری می‌شود به پاسگاه مراجعه و بعضی از فرزندان زارعین را از خدمت سربازی معاف می‌کرده. رؤسای قبلی پاسگاه نظر دهبان را انجام می‌دادند ولی رئیس جدید از انجام خواسته‌ی دهبان داثر به معافیّت سربازی بعضی از جوانهای روستا سر باز زده و زیر بار این پیشنهاد دهبان نرفت.

دهبان با رییس پاسگاه دوستی و رفاقت زیادی نموده به طوری که شبی تمام افراد پاسگاه راکه هفت نفر بودند برای صرف شام به خانه‌ی خود دعوت می‌کند، ضمن پذیرایی یکی از کشاورزان را با استفاده از تاریکی شب به پاسگاه فرستاده تفنگها را در یک گونی گذاشته در پشت غاری در آن حوالی دفن می‌کند.

وقتی میهانی تمام می‌شود ژاندارمها متوجه سرقت تفنگها شده و مراتب را به تشکیلات ژاندارمری گزارش می‌دهند. با دادن گزارش به دادگاه نظامی دادسرای مذبور رییس پاسگاه را بازداشت و پرونده برای رسیدگی و تحقیق به بخش الموت ارسال می‌شود. تحقیقات به وسیله دادگاه بخش الموت پیگیری شد. بدواً از دهبان و خانواده‌اش پرسشهایی به عمل آمد و از اهالی روستا نیز تحقیقات به عمل آمد فرزند یکی از کشاورزان که عمویش تفنگها را از پاسگاه سرقت کرده بود موضوع راگزارش می‌دهد و محل دفن تفنگها را هم نشان می‌دهد با مراجعه به محل دفن اسلحه‌ها و تفنگهای به سرقت رفته کشف و با صدور قرار بازداشت برای چند نفر از کشاورزان و اسلحه‌های مکشوفه پرونده به دادسرای نظامی ارسال شد که از سرنوشت پرونده و متهمان آن دیگر خبری در دست ما

دادگستری چیها نیست!!.

رویداد

۵۰

﴿ دعوای روستایی‌ها بر سر آب در روز عاشورا ﴾

از طرف ژاندارمری گزارش به دادسرای «نوشهر» واصل گردید که در یکی از روستاهای «کجور» در روز عاشورا منازعه‌یِ سختی درگیر شده و عده‌ای زخمی شده‌اند. برطبق موازین قانونی، رسیدگی به ژاندارمری محل محول شد، پس از اینکه به وسیله مأمورین، رسیدگی مقدماتی انجام شد گزارش نهایی چنین بود: در روز عاشورا دهبان از خانه خارج می‌شود بیلی در دست گرفته و به در خانه‌یِ معتمدین محل (دشتبان، آبیار، سلمانی، حمامی و پاکار) می‌رود هریک از این مشاغل در روستاها شغل مهمی محسوب می‌شود. دهبان به تمام اهالی اطلاع می‌دهد که همه با در دست داشتن بیل به طرف چشمه یا قنات حرکت کنند و بوق حمام(۱) نیز نواخته می‌شود و با صدای بلند دسته‌هایی حرکت می‌کردند و به طرف چشمه می‌رفتند و فریاد می‌کردند:

۱ـ داستان تجارت بوق حمام هم تا حدّی آموزنده و عبرت‌آموز است می‌گویند: قدیم تاجری به شهری وارد شد که در آنجا بوق حمام را دانه‌ای یکشاهی می‌فروختند. تاجر با ارزیابی با بهای بوق حمام که در شهر خودش یک تومان بود به درآمد سرشاری دست یافته بود، تاجر هزار عدد بوق حمام خرید و به شهر خود برد تا در شهر خود به دویست برابر بهای خریداری شده بفروشد، روزی در حجره نشست و تعدد ۲۰ عدد از بوق حمامها را فروخت و بقیه در حجره تاجر انباشته شد چراکه در شهر آنان ۲۰ دستگاه حمام بیشتر نبود و هر حمام بیش از یک بوق احتیاج نداشت حالا هرکس تجارتی آنچنانی بکند مرد منتقد می‌گویند: تجارت بوق حمام کرده است!!.

«آب فـرات بسـته شـد بـر رخ شـاهِ کـربلا
شیعه تو آب می‌خوری تشنه حسین به کربلا!؟»

همه‌ی اهالی با این شعار به طرف چشمه رفته و آب چشمه را هرز می‌دادند و رها می‌کردند. بعد از عاشورا طبق تقسیم آب، هر روستا زمین خود را به نوبت آبیاری می‌کرد.

بعضی از کشاورزان اعلام کردند ما چون صیفی‌کاری داریم زودتر باید آب بگیرم و دیگران می‌گفتند آسیاب به نوبت. بدین طریق بود که اختلاف آغاز و نزاع درگرفت و چند نفر زخمی شده به بیمارستان منتقل می‌شوند.

و گزارش به وسیله‌ی مأمورین انتظامی به دادسرا ارسال و رسیدگی انجام می‌گیرد و با گفتگوی زیاد بین طرفین دعوا سازش به عمل آمده و قرار موقوف تعقیب صادر و پرونده بایگانی می‌شود.

رویداد

۵۱

﴿ باجناق باجناقی را به قتل رساند ﴾

در فرهنگ ایران باجناق به دو مردی می‌گویند که با دو خواهر پیوند زناشویی برقرار کرده‌اند. اصفهانیها باجناق را «هم‌زلف» می‌گِویند و در بعضی از نقاط ایران «هم‌پاچه» و یا «هم‌دوش» هم می‌نامند و مشهور است که باجناقها با هم خوب نیستند و میگویند هفت باجناق را گرگ‌ها دریدند و هیچکدام به کمک دیگری نرفت!!.

اخیراً این مثل در بین عوام شایع است که می‌گویند: «باجناق فامیل نمیشه، ژیان ماشین نمیشه».

در سالهای دور آن زمان که «مُتل قو» را سیستان ده می‌گفتند دو باجناق زندگی می‌کردند و با یکدیگر اختلافهایی داشتند. یک روز یکی از این باجناقها به دیگری می‌گوید:

امشب خانه‌یِ ما خلوت است بچه‌ها به میهمانی رفته‌اند. بعد از افطار به منزل ما بیا تا ساعتی را دور از هیاهو و گفتگوی زنها با هم گپ بزنیم.

باجناق دعوت باجناقش را قبول کرده بدون اطلاع به عیالش به خانه‌ی باجناق می‌رود تا به قول او ساعتی با هم گپ بزنند. باجناق با میوه، زولبیا و بامیه‌ای که قبلاً به سم آمیخته بود به خورد باجناق می‌دهد و سعی می‌کند که از او بیشتر و بهتر پذیرایی کند!!

پس از آنکه سم اثر خود را ظاهر مینماید و باجناق بیحال می‌شود سر او را از تن جدا کرده او را به قتل می‌رساند.

کرسی را از وسط اتاق برداشته و چاله کرسی را نیز از جای خودکنده زیر چاله کرسی را خالی کرده به صورت قبری درمی‌آورد (سابق بر این کرسی‌هایی راکه با منقل گرم می‌شد کرسی دستی می‌گفتند و کرسی‌هایی بود که چاله‌ی آنرا در زمین می‌کندند و در تمام ایران مخصوصاً مناطق سردسیر اینگونه کرسی‌ها معمول و متداول بوده است).

قاتل باجناق مسموم و مقتول را در زیر چاله کرسی با لباس دفن کرده چاله کرسی را بر جای خود مستقر می‌سازد و خودش در زیر کرسی می‌خوابد.

صبح فردا زن از غیبت شوهر خود نگران شده به هرجا که تصور می‌کند که ممکن است شوهرش شب را در آنجا گذرانده باشد مراجعه می‌کند و چون اثری از او به‌دست نمی‌آورد به شوهرخواهر خود مراجعه و سراغ شوهرش را از او

می‌گیرد.

قاتل از وجود باجناقش اظهار بی‌اطلاعی می‌کند.

زن پس از یکهفته کاوش و جستجو، غیبت شوهرش را به مأمورین انتظامی گزارش می‌دهد و گم شدن شوهرش را به آنان می‌گوید. مأمورین انتظامی در این مورد تحقیقات نموده و پرونده را جهت استحضار و اطلاع مقامات دادگستری به دادسرای نوشهر ارسال می‌دارند.

دادسرا اعلام می‌دارد در شک بین مُمات و حیات، اصل حیات است و پرونده به بایگانی ارسال می‌شود.

پس از چند سال که از این قتل می‌گذرد و خانه به وسیله‌ی قاتل به دیگری فروخته می‌شود، خریدار جدید در آن سکونت می‌نماید و چون خانه مخروبه شده بود مشغول به مرمت خانه می‌شود در اتاقی که جسد در آن دفن شده بود به سبب رطوبت اتاق آنرا کنده که رفع رطوبت کند در انجام این کار به جسد برخورد می‌کند کارگرهای ساختمانی سر و صدا راه انداخته و مردم جمع می‌شوند کشف جسد به ژاندارمری اطلاع داده می‌شود و خریدار جدید بی‌گناه دستگیر می‌شود.

در ژاندارمری اعلام می‌کند بر طبق این سند این منزل را به تازگی خریداری کرده‌ام. پرونده همراه متهم به دادسرا ارسال می‌شود.

بازپرس پرونده همراه پزشک قانونی به محل عزیمت نموده رسیدگی را آغاز می‌نمایند.

پزشک قانونی اعلام می‌دارد با توجه به پوسیدگی جسد بیش از ۴ سال از دفن جسد گذشته و در ضمن جسد مرد است. فروشنده‌ی خانه دستگیر می‌شود با ملاحظه‌ی لباسهای مقتول و اعلام اولیّه‌ی ژاندارمری و اقاریر تلویحی متهم و خصومتهای قبلی که باجناقها با هم داشته‌اند مسلم می‌گردد که فروشنده خانه که

باجناق مقتول بوده او را کشته است.

پرونده‌يِ امر با صدور قرار مجرمیّت و ادعانامه به استان دوم ساری تقدیم و حکم محکومیت قاتل برابر مقررات صادرو حکم درباره‌يِ قاتل اجرا می‌شود.

رویداد ۵۲

﴿ سرقت گاوها باعث پیوند ازدواج شد ﴾

به‌طوری که خوانندگان محترم استحضار دارند در بیشتر نقاط ایران مخصوصاً گیلان و مازندران گاوها خود به چرا رفته و شب‌هنگام به خانه برگشته به آغل می‌روند.

شخصی به نام مهدی رهبری به دادسرای نوشهر شکایت کرد که ۲ رأس گاو من به سرقت رفته. و اضافه کرد که به شخصی هم مظنون است. متهم به‌وسیله‌ی ژاندارمری به دادسرا معرفی گردید و به سبب عدم دلیل کافی با قرار اخذ التزام[۱] آزاد گردید، و پرونده جهت تحقیقات بیشتر به ژاندارمری عودت داده شد.

ژاندارمری بعد از مدتی گزارش داد که دو رأس گاوی را که شاکی ادعای سرقت کرده از عمق دره‌ای که تعدادی چوب و خاشاک بر روی گاوها انباشته بود پیدا می‌کنند. بطوری که صاحب‌نظران محلی اظهار عقیده کرده‌اند گاوها به وسیله‌ی خرس از بلندی دره به عمق دره سقوط کرده و سقط شده‌اند خرس خاک و خاشاک را بر روی گاوها ریخته است تا از دستبرد دیگر جانوران گوشت‌خوار

۱ـ قرار اخذ التزام آن است که دادسرا هرگاه متهم را خواست حاضر شود در صورت عدم حضور وجه التزام را پرداخت کند.

در امان باشد و گوشت گاوها در زیر انبوه خاک و خاشاک بپوسد و قابل خوردن باشد!!.

پس از دریافت این گزارش، برای متهم به سرقت، منع تعقیب صادر و پرونده مختومه گردید.

بعد از چندی متهم از شاکی ادعای شرف کرده و شکایتی علیه شاکی به دادسرا تسلیم کرد.

شاکی را خواسته و با نصایح زیادی آنانرا سازش داده و دو نفر با خوشی و خرّمی و دوستی از دادگاه خارج شدند بعدها شنیده شد شاکی که مرد خـیّر و نیکوکاری است دختر یکی از روستائیان را برای طرف خود خواستگاری کرده و با قبول هزینه‌ی عروسی متهم، سابق را به حجله برده به وصل رسانده است!!.

این است که تیتر این رویداد را آورده‌ایم سرقت گاوها باعث عروسی شد.

رویداد

۵۳

﴿گنج در امامزاده﴾

در سالهائی که من در سازمان قضایی مازندران به انجام وظیفه مشغول بودم پرونده‌ای از طرف ژاندارمری به دادسرا رسید که ۳ نفر به اسامی حاج صادق، سید محمود موسوی به دستیاری مردی کلیمی به نـام یـعقوب در آن مـنطقه و مناطق دیگر ایران در جستجوی اشیاء زیرخاکی هستند. علت دستگیری آنـان بدین‌گونه است:

کشاورزی شب‌هنگام در اطراف امامزاده «شاه‌نجا» مشغول آبیاری بوده است در دست کشاورز یک چراغ بغدادی بود که به گویش محلی به آن «چراغ موشی» می‌گویند. کشاورز هنگام آبیارَی متوجه می‌شود که چراغ امامزاده روشن است به تصور اینکه امام‌زاده به ادای فریضه‌ی دینی برخاسته و اقامه‌ی نماز می‌کند به روستا رفته و چند نفر روستایی را خبر می‌کند که چه نشسته‌اید امامزاده از قبر برخاسته نماز می‌خواند همه به طرف امامزاده حرکت می‌کنند. موقعی که نزدیک امامزاده می‌رسند، کاشفین معجر امام‌زاده را برداشته بودند. آنها تا سر و صدای مردم را شنیدند معجر را بر جای خود گذاشته یکی پیش‌نماز شد و دو نفر به او اقتدا کرده مشغول ادای فریضه‌ی نماز شدند. مردم روستا چون به امامزاده داخل شدند اول تصور کردند آنان مردمانی متّقی و پرهیزکارند که در محدوده‌ی امامزاده به اقامه‌ِی نماز ایستاده‌اند امّا وقتی خاکبرداری اطراف را دیدند به ماهیّت پلید آنان پی برده آنان را با اشیاء مکشوفه دستگیر کرده به ژاندارمری تحویل دادند پرونده با راهنمایی و گزارش ژاندارمری به همراه متهمین و اشیاء کشف شده به دادسرای نوشهر اعزام گردید اشیاء کشف شده صورتمجلس و به اداره‌ِی باستانشاسی که آنروزها زیرنظر اداره‌ِی فرهنگ اداره می‌شد تحویل داده شد و متهمین به جرم نبش‌قبر و تخریب امامزاده با صدور کیفرخواست به دادگاه معرفی شدند و به مجازات مندرج در قانون جزا محکوم گردیدند.

رویداد

۵۴

﴿ روستایی دنبال گاو گمشده می‌گشت به کان عسل رسید ﴾

در حومه‌ی شهرستان «نوشهر» گاو کشاورزی شب به خانه نیامد (به طوری که خوانندگان محترم استحضار دارند در مناطق شمالی ایران گاوها در میان کوچه باغها و جنگلها رها می‌شوند و شب به خانه‌ی صاحبش برمی‌گردند.)

باری، گاو کشاورز شب به خانه برنگشت و کشاورز روز دیگر به دنبال گمشده‌ی خود در جنگل می‌گشت که ناگاه در بالای درخت تنومند خشک‌شده‌ی جنگلی انبوهی از زنبور عسل را مشاهده می‌کند.

فوری به ده رفته با کمک چند نفر از اهالی روستا در زیر درخت کاه دود کرده و زنبورها را فراری می‌دهند. سپس از درخت بالا رفته در تنه‌ی تنومند درخت حفره‌ای مشاهده می‌کنند بالاخره درخت را بریده و خدا برکت بدهد حدود یک تُن عسل خالص از تنه‌ی آن درخت به‌دست آمد. عسل‌ها چون از جنگل به‌دست آمده و برای تهیه‌ی آن زحمت کشیده نشده بود به‌وسیله‌ی ژاندارمری به دادسرای نوشهر تحویل شد. مقداری از عسلها را بدون صورت‌جلسه به روستایی یابنده‌ی عسل دادند و بقیه با کیلویی ۸ ریال به شخصی به نام حبیب ترکه فروخته شد و مطابق وجه آن در دارایی تمبر باطل «باور کنید: کیلویی ۸ ریال!» گردید. حالا آن عسل را کیلویی ۲۰ هزار تومان هم نمی‌دهند. متهمان به جرم قطع درخت جنگلی به دادگاه جنحه معرفی و هرکدام به دو ماه حبس تأدیبی[۱] محکوم شدند.

۱ـ حبس تأدیبی قابل خرید است به روزی ۵ تومان.

کشاورز محکوم با عصبانیت می‌گفت: گاو من که گم شده عسلهای کشف شده را هم از من گرفتید حالا ۲ ماه هم باید به زندان بروم!؟ من در عوض رسیدن به گاو و عسل به حنظل رسیدم این است عدل و داد دادگستری؟!!

رویداد

۵۵

﴿ ازدواج بعد از زفاف ﴾

در یکی از روستاهای کجور مازندران جوانی به خواستگاری دختری از اهالی روستا می‌رود، پدر دختر به علّلی چند که بر ما مجهول است به جوان خواستگار جواب رد می‌دهد. جوان عاشق‌پیشه دست از معشوق خود برنداشته و مرتب به دنبال دختر بوده است، جوان با دختر روابط دوستی برقرار می‌نماید و برای بار چندم با پدر، مادر و اقوام نزدیک خود به خواستگاری دختر می‌رود ولی متأسفانه مانند دفعات قبل از پدر دختر جواب رد می‌شنود و آنها پسر خواستگار را از در خانه‌یِ خود دور می‌کنند. دختر که سنش نزدیک ۲۶ سال بود در اثر معاشرت با خواستگار سمج قرار ازدواج گذاشته بود. لذا طرفین با در دست داشتن شناسنامه به علمده که دارای محضر ازدواج بود مراجعه و تقاضای ثبت عقد می‌نمایند. سردفتر اظهار می‌دارد رضایت پدر دختر یکی از شروط ازدواج است و از ثبت ازدواج آنان خودداری می‌کند.

دختر اظهار می‌دارد جناب سردفتر من ۲۶ سال از عمرم می‌گذرد قادرم هر نوع معامله و داد و ستد را انجام دهم چگونه قادر نیستم همسر آینده‌ام را انتخاب

و شوهر کنم؟!!.

سردفتر می‌گوید: باید دادگاه به این امر رسیدگی کند و به شما اجازه‌یِ ثبت ازدواج را بدهد راه دیگر اینکه من از طریق دفترخانه به پدر شما اطلاع بدهم او را حاضر کنم که رضایت به این وصلت بدهد دختر می‌گوید: پدرم به هیچ نحوی حاضر به ازدواج من با این جوان نیست.

آنان بدون اخذ نتیجه‌ی مثبت به روستا برگشتند. در بین راه در یکی از روستاهای مسیر شیخی به‌نام شیخ عبدالکریم زندگی می‌کرد که گاهگاهی صیغه‌ی عقد شرعی جاری می‌کرد آنان ناچار شدند به آن شیخ روستایی مراجعه کنند.

شیخ هم از اجرای صیغه‌ی عقد خودداری کرد و اظهار نمود که این عمل در قانون جزایی ایران جرم است و من بواسطه‌ی انجام این کار چندین بار پایم به سازمان قضایی باز شده و در این مورد محکوم شده‌ام امکان ندارد که من دیگر صیغه‌ی عقد برای کسی بخوانم.

آنان راه خود را به طرف روستای خویش ادامه دادند در بین راه در زیر درختی نشسته به زندگی گذشته و آینده تاریک خویش فکر می‌کردند و برای آینده نقشه‌ها کشیده و صحبت‌ها و گفتگوها می‌کردند.

جوان عاشق‌پیشه سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا خداوندا من وظیفه‌ی شرعی خود را انجام دادم ولی متأسفانه سنگهای سنگینی بر سر راه من قرارگرفت و مانع دسترسی شرعی من به این دختر شد جوان با صدای بلند گفت: بسم‌اللّٰه‌الرحمن الرحیم گناه این عمل به گردن آخوند ملاکریم!! و بعد با میل و رغبت طرفین به عمل زفاف اقدام کرد آنان خوشحال از این وصلت و کامیاب از دسترسی به آنچه مدتی در انتظار آن بودند به روستای خود حرکت کردند، بعد از چند روز مادرِ دختر متوجه گردید و به شوهرش گفت: که دختر چه دسته‌گلی به

آب داده است؟.(۱)

۱ـ گویند مردی در دهکده‌ای مسکن داشت این مرد بسیار بدیمن و شوم و بدقدم بود و در هر کاری که قدم میگذاشت و در هر امری که مداخله می‌کرد ممکن نبود آن کار فاسد و آن امر منتهی به خرابی نشود. مثلاً اگر در مجلس عروسی وارد میشد آنرا به مجلس سوگواری مبدل میساخت و اگر در یک جلسه‌ی مهمانی داخل میگشت آنرا به جلسه‌ی جنگ و جدال تبدیل مینمود. و اگر میخواست دو نفر را صلح بدهد بمراتب بدتر با هم دشمن میشدند و اگر میخواست «گره‌ای از کار کسی بگشاید» کار او بیشتر گره میخورد و این معنی نه تنها در بین مردم دهکده‌ی خودش بلکه در میان حوزه‌ی دهکده‌های اطراف نیز شایع بود.

روزی برادرش که کدخدای دهکده بود، به دهکده‌ی مجاور رفت تا دختر کدخدای آنرا برای پسر خود نامزد و عقد بکند. خانواده‌ی دختر به انجام این وصلت بشرطی موافقت کردند که از آغاز امر تا پایان عروسی عموی داماد که همان مرد شوم بدیمن بود نه در کار این مواصلت مداخله بکند و نه در مجلس عقد و جشن عروسی قدم بگذارد.

خانواده‌ی داماد شرط را پذیرفتند و به عموی داماد هم اطلاع دادند. او هم بدون اینکه از این قضیه دلگیر بشود پذیرفت و همینکه موقع عروسی فرا رسید دو روز قبل به یکی از قراء مجاور رفت و در آنجا رحل اقامت انداخت تا وقتی که امر عروسی بپایان برسد.

صبح روزی که در شب آن زفاف برادرزاده‌اش واقع شده بود، و سخت از وضع زندگی خود غمین و دلگیر گردیده و در دل مینالید که چرا او باید چنین شوم و نامیمون باشد که حتی در عروسی برادرزاده‌اش راهش ندهند تا او هم در عیش و عشرت آنها شرکت نموده، دستی افشاند و پائی بکوبد. در این اثنا چشمش به بوته‌ی گلی افتاد که در باغچه‌ی روبروی او با گلهای زیبا و دلفریب خود مشغول طنازی بود. با دیدن آن به خیال افتاد که دسته‌گلی قشنگ ببندد و آنرا روی نهری که از این دهکده بدهکده‌ی خودشان روان بود و اتفاقاً از داخل عمارت برادرش میگذشت بیفکند و حالا که نتوانسته است با حضور خود خدمتی بکند و تبریکی به عروس و داماد بگوید لااقل بدینوسیله حُسن‌نیتی از خود بروز داده و انجام خدمتی کرده باشد.

دسته‌گل را خیلی زیبا و قشنگ بست و در آب نهر انداخت. آب در فاصله‌ی چندی آنرا بدهکده و خانه‌ی برادرش رساند. اهالی خانه سرگرم انجام تشریفات عروسی بودند ساز و دهل و کرنا میزدند و به آهنگ آن رقص چوبی میکردند و دست میافشاندند و پای میکوبیدند و با صدای قهقهه‌ی خوشی و شادمانی خویش گوش عالمی را کر میساختند.

درین بین دو بچه کوچولو که یکی برادر کوچک داماد و دیگری خواهر کوچک عروس بود در کنار نهر سرگرم بازی بودند چشمشان به دسته گل افتاد و زیبائی آن یکباره آنها را فریفته، هرکی بر دیگری پیشی می‌جست و دست خود را دراز میکرد تا آنرا بگیرد ولی بر اثر عجله و تصادم با یکدیگر در آب افتادند و چون عمق نهر زیاد و جریان آب سریع بود بدون اینکه صدای آنها در میان همهمه‌ی مهمانان و تماشاچیان اهل منزل بگوش احدی برسد آب آنها را با خود برد و خفه ساخت و ساعتی بعد دهقانی که در خارج آبادی مشغول آبیاری بود جسد بی‌روح آنها را از روی آب گرفت و چون پسر کدخدا را شناخت هر دو جنازه‌ی اطفال معصوم را به قریه آورد و تحویل پدران و مادران بدبخت آنها داد و مجلس جشن عروسی را که تا آن

پدرِ عصبانی و متعصب و خشکه‌مقدس دختر را مضروب و مجروح نمود به طوری که دختر از دست پدر فرارکرده به ژاندارمری پناه برد؛ پاسگاه ژاندارمری در این مورد پرونده‌ای تشکیل و پدر و دختر و جوان را به دادسرا معرفی نمود.

رسیدگی به این پرونده در دادسرای نوشهر آغاز شد. با پدر دختر صحبت زیادی به عمل آمد. او حاضر به ازدواج آنان نبود و با این کار مخالفت می‌کرد. بالاخره دادسرا با ارجاع پرونده به دادگاه به سبب امتناع ولی از ثبت ازدواج آنان؛ از دادگاه تقاضای مجوز ازدواج نموده با کسب اجازه طرفین به دفتر ازدواج راهنمایی شدند و ازدواج آنان در دفتر ازدواج ثبت شد.

رویداد

٥٦

﴿ سگهای عروس جوان عاشق را دریدند ﴾

در یکی از شهرهای شمالی ایران جوانی که تحصیلکرده‌ی حقوق بود، از یکی از دختران یک روستایی مالک ثروتمند خواستگاری کرد.

دقیقه در منتهای شور و شادی اداره میشد به ماتمکده‌ای تبدیل نمود:
بعدها خانواده‌ی عروس و داماد دانستند که چرا بچه‌ی آنها غرق و دستخوش مرگ نابهنگام و سور و سرورشان تبدیل به عزا گردید.
فهمیدند که پیش‌آمد آن عزا با آنهمه پیش‌بینی‌ها و احتیاط‌ها بازهم نتیجه‌ی بدیمنی عمل آن مرد شوم بوده که به قصد انجام خدمتی دسته‌گلی به آب داده و محیط عیش و شادمانی آنها را بیک محوطه‌ی غم و الم مبدل نمود.
از آنموقع این مثل پدید آمد و اینک آنرا در مورد کسی بکار می‌برند که کار بد و ناپسند یا غیرمترقبی از او سر بزند و در این صورت گویند «یارو دسته‌گلی به آب داد» یا «باز هم دسته‌گلی به آب دادند.»

خانواده‌ی عروس بسیار متعصب و مذهبی بودند. آنان دوست نداشتند که دختر و پسر قبل از ازدواج یکدیگر را تنها ببینند یا با هم صحبت کنند اگر هم به این کار رضایت می‌دادند باید در حضور پدر و مادر دختر انجام شود و آنان از نزدیک به رفتار و سکنات آنان نظارت مستقیم داشته باشند.

جوان خواستگار علاقمند بود که در خفا ساعتی با دختر موردنظر دیدار و در باب مسائل و مشکلات آینده صحبتی داشته باشد، دختر سال ششم ادبی به تحصیل اشتغال داشت. روزی جوان دختر را در جلوی دبیرستان ملاقات می‌کند و علاقه‌ی شدید خود را به اینکه آنان ساعتی با هم در خفا دور از دید دیگران گفتگو کنند به گوش دختر دبیرستانی می‌رساند.

دختر می‌گوید شب ساعت ۱۲ درِ باغ را باز می‌گذارم و در ساعت ۱۲ پدر و مادر من خواب هستند تو بیا با هم زیر درخت پرتقال می‌نشینیم و هر صحبتی داری آنجا مطرح خواهی کرد.

جوان خوشحال و خندان از دختر جدا می‌شود و ساعت مقرّر به در باغ می‌رسد و در را نیمه بسته می‌بیند. دختر فراموش کرده بود که سگهای درّنده را مهار یا آن‌شب در اسطبل زندانی کند به محض اینکه جوان در باغ را باز می‌کند سگهای درنده به او حمله می‌کنند و بیچاره جوان در داخل باغ از ترس سگها به چپ و راست می‌دوید. همسایه‌ها و پدر و مادر دختر، خواستگار جوان را از چنگال سگها نجات داده به بیمارستان رامسر منتقل می‌کنند.

بالاخره جوان سگ‌گزیده به آرزوی دیرپای خود رسید و شد داماد خانواده‌ای که دختر آنان ثروت، تحصیل و وجاهت را یکجا در خود جمع داشت. آنچه خوبان همه داشتند او به تنهایی دارا بود آنان بیست سال با هم زندگی کردند. ولی در تمام این ۲۰ سال این عاشق و معشوق بیقرار یک شب را با هم در تفاهم نبوده و نزاع و دعوای آنان دایم بر سر زبانها بود. عاقبت بعد از ۲۰ سال زندگی زناشویی

و دارا بودن ۳ فرزند از یکدیگر جدا شده و طلاق آنان در دفتر ثبت طلاق تجریش ثبت شد.

پس از چندی مرد جوان در اثر این شکست پشت فرمان خودرو در یکی از خیابانهای تهران سکته کرد و مُرد. به عقیده‌یِ بعضی از صاحبنظران باید دختر و پسر قبل از ازدواج مدتی را با هم رفت‌وآمد داشته باشند تا بـه خـلق و خـوی یکدیگر پی برده تا بعد از ازدواج دچار اختلافهاو دگرگونیهای اخلاقی نشوند.

رویداد

۵۷

﴿ قاضی بعد از ۲۲ سال قضاوت خودکشی کرد ﴾

بر طبق نظریه‌ی فقهای اسلام و صاحب‌نظران قضایی، قضاوت تالی خلافت و امر قضا از مسائل مهم اداره‌ی کشور است.

به همین جهت در انتخاب قضات باید نهایت سعی و کوشش را به‌کار برد تا در مسند قضا شخصی قرارگیرد که دچار اشتباه و لغزش نشود و لازم است قضات را در زمان قضا از نظر روانشناسی تحت‌نظر داشت و حتی احتیاجات مالی آنانرا برطرف کرد. در برخی از کشورهای پیشرفته‌یِ جهان به قضات دسته‌چک سفید می‌دهند که به اندازه‌یِ احتیاج روزمره از آن استفاده کنند تا چشمشان به‌دست ارباب رجوع نباشد.

یکی از قضات به ظاهر واجد الشرایط دادگستری که به زیور عـلم و ادب و دانش و تقوی مزیّن بود به دادستانی شهرستان کاشان منصوب گردید.

چون این قاضی درستکار وضع مالی مناسبی نداشت و پاره‌ای از مشکلات دیگر که ذکر آن در اینجا بیمورد است در اثر اشتباهی که در پرونده‌ای نمود عده‌ای از اهالی روستای «لت هر» کاشان که با بارفروشهای شهر درگیر بودند و بارفروشها از تحویل صیفی‌جات آنان سرپیچی می‌کردند درگیری سخت درگرفت و منجر به ضرب و جرح شد. اهالی روستای «لت هر» مانند بسیاری از روستائیان ایران مردمی غیور و غیرتمند هستند و به این سادگی‌ها زیربار حرف و سخن زور نمی‌روند و اکثراً امین و درستکار بوده و به حق و حقوق دیگران تجاوز نکرده و احترام می‌گذارند.

روستائیانی که ما از آنان سخن می‌گوئیم به دادسرای کاشان مراجعه نموده و از بارفروشان شهر شکایت کردند. بارفروشها نیز متقابلاً به‌واسطه‌ی صدماتی که به آنان وارد شده بود شاکی بودند!!

دادستان، پرونده‌ی امر را به یکی از بازپرسان دادسرای کاشان ارجاع نمود؛ بازپرس موردنظر برای طرفین دعوا قرار وثیقه صادر نموده عده‌ای را بازداشت کرد؛ ولی تعداد روستائیان در بند، بیشتر از بارفروشان شهری بودند. معتمدین شهر کاشان و ریش‌سفیدان کاشان به دادستان مراجعه و تقاضای آزادی بازداشت‌شدگان را نمودند.

دادسرا به سبب آنکه آنان اختلال در نظم عمومی شهر کرده بودند از آزادی آنان خودداری می‌کرد.

از طرفی روستائیان قدرت تأمین وثیفه را نداشتند ولی بارفروشهای شهری پس از چند روز وثیقه را پرداخت کرده آزاد شدند.

آزادی بارفروشان شهری لطمه‌ی روحی بزرگی به ساکنان روستای «لت هر» زد و آنان از این بابت بسیار افسرده و عصبی شدند. مردان روستائی اکثراً در بند زندان بودند. زنان روستایی چادرها را به کمر بسته بچه‌های خود را کول کرده با

چند نفر مرد سالمند که در روستا بودند به کاشان می‌آیند و در جلوی ساختمان دادگستری اجتماع می‌کنند و در حالیکه چوب و چماق در دست داشتند می‌خواستند همه به دادگستری وارد شوند. مأموران انتظامی به آنان گفتند حضور همه شما در دادگستری مشکل ایجاد می‌کند دو نفر از بین خود نماینده انتخاب کنید او بیاید و سخن‌ها و درخواستهای شما را مطرح کند.

روستائیان دو نفر ریش‌سفید سالمند را به‌عنوان نماینده‌ی خود انتخاب کردند، آنان به اتاق دادستان کاشان وارد شده خواسته‌های خود را به این صورت اعلام کردند:

روستائیان گناهی ندارند؛ این روستایی بی‌نوا یکسال زمین را شخم زده تخم کاشته وجین کرده آبیاری نموده سرماها و گرماها را تحمل کرده تا محصولی به‌دست آورده است. اگر بارفروشها محصولات آنان را نخرند و یا به معرض فروش نگذارند محصولات آنان فاسد شده از بین خواهد رفت.

دادستان اظهار داشت طبق قانون آیین دادرسی کیفری باید وثیقه را به صندوق دولت پرداخت کرده تا آنان آزاد شوند. نماینده‌ی کشاورزان گفت اینان سرمایه‌ای ندارند؛ ماحصل زندگی آنان چند رأس گوسفند و گاو و قطعه‌ای زمین و تکه‌ای گاوآهن است اینان فاقد موجودی نقدی هستند، و ادامه می‌دهد:

جناب آقای دادستان آیا می‌توانید از کف دست من یک مویی بکنید!؟ اینان همه دست به دهان و تُنُک‌مایه هستند. جنابعالی در مقام خویش از سرمایه‌داران و صاحبان ثروت و مکنت حمایت می‌کنید آنان را آزاد کرده و زارعین را در بند نگاهداشته‌اید. بیچاره کشاورز ایرانی همیشه بدبخت توسری‌خور و مفلوک است.

دادستان که از نظر روحی مشکل داشت در ازای آنکه با ملایمت با آنان رفتار کند بر سر آنان فریاد کشید و پاسبان را خواست تا آنان را از دفترش بیرون کند.

نماینده‌یِ روستاییان از دفتر دادستانی خارج شده در خیابان به زنان روستایی ملحق شدند و جریان ملاقات خود را با دادستان برای زنان روستائی بیان کردند؛ که ناگهان از زیر چادر زنها چوبها و چماقها را از زیر چادرها درآورده و با فریاد یاعلی مدد به دادسرای کاشان حمله و مأمورین محافظ را یکی پس از دیگری سرکوب کرده شیشه‌های دادگستری کاشان را شکسته و نظم دادگستری را چنان بهم زدند که دادستان و برخی از اعضای دادگستری از در عقب دادگستری فرار کرده دادگستری را تخلیه کردند.

واقعه‌ی حمله به دادگستری به شهربانی رسید و مأمورین مسلح شهربانی به کمک آمده عده‌ای از زنها را دستگیر کرده در شهربانی بازداشت کردند.

فرماندار کاشان به‌واسطه‌ی این رویداد فوری تقاضای تشکیل کمیسون امنیت اجتماعی کرد.[1] کمیسون تشکیل ولی با مخالفت نماینده‌ی دادستان مواجه شد، نماینده اظهار می‌داشت زنان روستایی کارگر و زحمت‌کش که از روستا به شهر آمده‌اند اراذل و اوباش نیستند.

او گفت: این طغیان و سرکشی در اثر عدم توانایی سازمان قضایی بوجود آمده است. قاضی باید با صبر، تحمل و شکیبایی امور مربوطه را انجام دهد و اصولاً بیرون کردن ریش‌سفیدان با آن طرز موهن و شرم‌آور از دادگستری صحیح نبوده. دادگستری مرجع تظلمات مردمان است و این مردم روستایی با هزار امید و آرزو به دادگستری پناه آورده‌اند. این از عدالت به دور است که در عوض رسیدگی به کار آنان، بیچاره‌ها را در بازداشت نگهدارید و فرزندانشان در ده چشم‌انتظارشان باشند.

با این صحبت، کمیسون بدون نتیجه‌ی قطعی پایان پذیرفت. بعد از ۳ روز که

۱ـ کمیسون امنیت اجتماعی چنان است که اگر عده‌ای از مردم ناراضی نظم شهر را به هم زده چنانکه دادگستری را از گردش کار بازداشتند این کمیسون تشکیل و شرکت‌کنندگان و گردانندگان به عنوان اراذل و اوباش به شهرهای دور تبعید می‌شوند.

شیشه‌های شکسته و میز و صندلیهای پراکنده درست شد دادگستری سر و سامان گرفته و به‌کار خود مشغول شد. در مدت تعطیل دادگستری بازپرس مخصوص در یکی از اتاقهای شهربانی به کار ارباب‌رجوع رسیدگی می‌کرد.

دادستان را از مرکز به تهران احضار کردند و چون حال مزاجی او در اثر این واقعه وخیم شده بود در بیمارستان دادگستری بستری گردید و شخص دیگری به دادستانی کاشان اعزام شد.

دادستان جدید با مذاکره با بازپرس پرونده زنان را با تبدیل قرار به التزام عدم خروج از حوزهٔ قضایی و مردان را با تخفیف تأمین به کفالت و معرفی کفیل آزاد نمود.

بارفروشان و اهالی روستا از زن و مرد را به دادگستری دعوت نموده با سخنرانی مفصل و راهنمایی و پند و اندرز به آنان، اختلاف را حلّ و با هم سازش کردند. آنان یکدیگر را بوسیده با شادی و شعف از دادسرا خارج شدند.

بشنوید از دادستانی که اکنون در بیمارستان دادگستری بستری است.

وی پس از چندی بهبودی نسبی حاصل کرده به دادستانی شهرستان بیرجند منصوب گردید. نگارنده در زمان انتقال این دادستان در شهرستان بیرجند در سازمان قضایی انجام وظیفه می‌کردم.

در روزهای نخست دادستان جدید به بیرجند با او گرم گرفته و پس از چند روز مصاحبت و نشست و برخاست به حالت روحی او پی برده دانستم که این دادستان از لحاظ روحی کمبود-ی دارد (روزی وارد اتاق دادستان شدم دو نفر طرف دعوا که سر و روی آنان مجروح بود در حضور دادستان ایستاده بودند و دادستان گریه می‌کرد پرسیدم جناب دادستان چرا گریه می‌کنید؟ گفت: به حال این دو نفر که یکدیگر را مجروح کرده‌اند. به دادستان گفتم پرونده را بفرستید نزد آقای قرائی؛ آن بازپرس محترم با استفاده از ماده‌ها و تبصره‌های قانونی آنان را با

هم آشتی داد.

بالاخره دادستان که حال روحی درستی نداشت یکروز با تفنگ شکاری در حومه‌ی بیرجند قصد ترور یکی از صاحب‌منصبان دادگستری را داشت که وی از دست او فرار کرد و جان سالم به در برد.

از بیرجند او را به تهران خواسته مدتی در بیمارستان بستری بود و بعد از مدتی به کرمانشاه منتقل شد و چون حال روحی او خوب نبود بعد از مدتی خدمت در کرمانشاه دست به خودکشی زد!!

رویداد

۵۸

﴿ اختلاف خرفروشان ﴾

در قدیم در بیشتر جاهای ایران بازارها از یکدگر جدا بودند. حالا هم همین‌طور است؛ در همین تهران خودمان بازار زرگرها، بازار مسگرها و بازار بزازها از یکدیگر جداست. قدیم بازار مال‌فروشها و بازار پالاندوزها داشتیم. در شهرستان نوشهر که آن روزها به نام «ده نو» مشهور بود کشاورزی با رایزنی با دلال فروش چهارپایان خری از روستایی دیگری می‌خرد. فروشنده ادعا می‌کند که سن خر ۳ سال است و واسطه نیز نظر فروشنده را تأیید کرده و خر را خریدار از فروشنده می‌خرد.

دو سه روز بعد، خریدار با ملاحظه‌ی دندانهای خر و اظهار نظر خبرگان می‌فهمد که خر پنج ساله را به جای خر ۳ ساله به او فروخته‌اند. پشیمان شده

می‌خواهد که مال را عودت دهد ولی فروشنده از استرداد الاغ فروخته شده سر باز می‌زند.

خریدار دادخواستی به دادگاه بخش نوشهر تسلیم می‌کند و تقاضای فسخ معامله را می‌نماید.

دادگاه طرفین دعوا را احضار و رسیدگی به شکایت را آغاز می‌کند و برای اینکه شکایت شاکی روشن شود موضوع به کارشناس ارجاع می‌گردد، کارشناس به دادگاه آمده اظهار می‌دارد که من واسطه‌ی این معامله بودم و سالهای درازی است که به این کار مشغولم و سن چهارپایان را خوب تشخیص می‌دهم از راه رفتن احشام سن حیوانها را تشخیص داده و در این کار اشتباه نمی‌کنم و مردم شهر همه مرا می‌شناسند و اکثراً مرا پدر حیوانات خطاب می‌کنند چرا که من در تشخیص سن سلامتی و کارآمدی چهارپایان در شهر مشهورم و به این جهت مرا بدین لقب خطاب می‌کنند؛ من با دیدن دندان چهارپایان صددرصد سن آنان را تشخیص داده و اشتباه نمی‌کنم و خر فروخته شده ۳ سال عمر دارد. در این شهر چون من در تشخیص سن جانداران خبره هستم بعضی از مردم که فاقد شناسنامه هستند و از روستاها برای دریافت شناسنامه به شهر می‌آیند از قیافه و دندان و راه رفتن آنان سن آنها را تشخیص داده و آنها با حضور دو نفر شاهد موفق به دریافت شناسنامه می‌شوند.

جدیداً که علم پزشکی پیشرفت کرده و اطبّای بیمارستان سن افراد را معیّن می‌کنند اکثراً با سنی که من تشخیص داده‌ام مغایرت ندارد.

دادگاه با استماع نظریه‌ی کارشناس، دعوای خواهان را مردود اعلام نموده و خر را به خریدار تحویل داد. رأی صادره ظرف ده روز قابل تجدیدنظر بود که مورد اعتراض قرار نگرفته خر به خریدار قبلی تحویل شد.

رویداد

۵۹

﴿ رئیس‌خانه‌ی انصاف پولها را پس نمی‌داد ﴾

قبل از سقوط رژیم شاهنشاهی در ایران برای آنکه اختلافهای جزیی زارعین در روستاها حل و فصل گردد و چون بیشتر راهها مال‌رو بود و مراجعه به شهرها برای روستائیان مشکلاتی را فراهم می‌کرد برابر لایحه‌ی قانونی مصوب در مجلس؛ خانه‌های انصاف در روستاها تشکیل شد. تشکیل این خانه‌ها با رأیِ مردم روستاها انجام می‌گرفت و هر خانه‌یِ انصاف تحت‌نظر دادگاههایِ بخش انجام وظیفه می‌کرد و چون اعضای خانه‌یِ انصاف اکثراً امی و بیسواد بوده و به امور قضایی واقف نبودند اختلافهای بین روستاییان را با سوگند به حضرت عباس علیه‌السلام و ائمه‌ی اطهار فیصله داده پرونده را مختومه اعلام می‌کردند. برای انجام این کار از هر پرونده ۵ ریال دریافت می‌کردند و از روستائیان بی‌بضاعت چیزی نمی‌گرفتند. و قرار بر این بود که وجوه دریافتی را هرچند ماه یک‌بار تحت نظر مقامات قضایی به دارایی برده و تمبر باطل شود. در یکی از روستاهای حومه‌یِ الموت به نام «ده کین» رئیس‌خانه‌یِ انصاف مردی بود به نام عمو سلیمان که بسیار مرد باتقوی و ساده‌دلی بود و پرونده‌های زیادی را در آن منطقه حل و فصل کرده و مورد اعتماد کامل روستائیان آن منطقه بود. روزی نگارنده با چند نفر از اعضای دادگاه بخش به خانه‌یِ انصاف «ده کین» به خانه‌یِ آن مرد بزرگ رفتیم و او با سماور ذغالی از ما پذیرایی کرد، از او پرسیده شد که بابت رسیدگی به این پرونده‌ها تاکنون چه مبلغ وجه دریافت کرده‌ای؟ مبلغ وصولی را به ما بده

تا در دارایی تمبر باطل کرده رسید آن را در پرونده بایگانی کنی.

با شنیدن این سخن عمو سلیمان از کوره در رفته و بر سرما فریاد کشید: ای آقای رئیس مگر ما دیوانه هستیم پولی را با هزار زحمت و مشقت به دست بیاوریم حالا دو دستی تحویل دولت بدهیم که چه بشود؟!!

فردای قیامت جواب این حق و ناحق را چه بگوئیم؟

به او گفتیم که این پول مال دولت است باید در صندوق دولت جمع شود و هزینهٔ مدرسه و بیمارستان بشود. پاسخ داد این صندوق‌ها قلک شاه است همه‌ی پولهای مملکت به قلک شاه سرازیر می‌شود من حاضر به پرداخت این پول نیستم و این کار را گناهی عظیم می‌شمرم. به او گفتیم خودت به شهر برو و پول را به صندوق دارایی بده و قبض دریافت کن.

گفت: آقای رییس مگر من دیوانه هستم که بعد از این همه زحمت دو روزی از کار بیکار شوم و مبلغی هم هزینه کنم تا این پول را به حلق دولت بریزم، آقای رییس چرا چنین درخواست خلافی را از من دارید. من طبق دستور خداوند کریم عمل می‌کنم.

ـ دستور خداوند بزرگ چه می‌گوید؟.

ـ حمام ده خراب است و ما فعلاً حمام نداریم مبلغی هم از مردم روستا دریافت می‌کنیم و حمام ده را تعمیر می‌کنیم که مردم به حمام بروند طیب و طاهر شده نماز بخوانند.

این کار خدایی‌ست.

ـ آقای رییس‌خانهٔ انصاف این کار؛ کارِ خلافی‌ست؟ به همین جهت ما انتخابات مجدد برقرار می‌کنیم و دیگری را رییس‌خانهٔ انصاف می‌کنیم.

ـ اگر صدبار انتخابات را تجدید کنید مردم غیر از من به دیگری رأی نمی‌دهند چون من برای رضای خدا و خدمت به مردم کار می‌کنم. بالاخره گفت:

آقای رئیس دادگاه برو در دادگاه و کار خود را در دادگاه انجام بده. به هر حال هرچه ما نصیحت کردیم رییس‌خانه‌ی انصاف حاضر به سپردن پول به صندوق دارایی نشد. ناچار شدیم این رویداد را به مدیرکل خانه‌های انصاف گزارش کنیم. مدیرکل خانه‌ی انصاف گفت: اینها کشاورزند و از کار کشاورزی خود برای رفع اختلافهای مردم غافل شده‌اند لذا تا حدودی درست می‌گوید. رسیدگی به دعاوی مردم روستاها به طور کدخدامنش از قدیم در روستاهای ایران وجود داشته مردم به ریش‌سفیدان ده برای حل اختلاف مراجعه و با رایزنی پیران و سالمندان ده مشکلات را حل می‌کردند. حالا این شخصی را که مردم روستا به ریاست‌خانه‌ی انصاف برگزیده‌اند و خودش ادعا می‌کند که اگر صدبار انتخابات تجدید شود او بر پست خود مستقر و پابرجاست پس ریش و قیچی را به دستش بدهید که با پولی که جمع کرده هر کاری که لازم است در ده انجام دهد و مردم به کار او نظارت داشته باشند.

رویداد ۶۰

﴿ برق به الموت هم رسید ﴾

قبل از استقرار برق سراسری در ایران که امروزه به کوره دهها و کوهپایه‌ها هم رسیده و از برکت آن خانه و کاشانه‌های روستاییان دوردست کشور روشن شده است در منطقه‌ای که ما از آن گفتگو می‌کنیم برق وجود نداشت دولّت برای مؤسسات دولتی چند دستگاه مولّد برق به منطقه آورد و با به‌کار انداختن آن

موتورهای برقی، روشنایی به ادارات دولتی ناحیه‌یِ «الموت» راه یافت. چند صباحی که گذشت و تولید برق بیش از مصرف ادارات بود به اهالی اطلاع دادند که هرکس برق می‌خواهد بیاید و تقاضا کند، بعضی از کشاورزان گفتند ای بابا همین سال گذشته بود اصغر آقا رضایی و حسین دیلمی در صحرا برق به نوک بیلشان خورد دوتایی نقش بر زمین شدند، حالا ما این برق آدم‌کش را بیاوریم خانه‌ی خودمان و با دست خود خاک بر سر زن و بچه‌هامان بریزیم که چه شود!؟. عده‌ای که به شهرها مسافرت کرده بودند و از برکت برق برخوردار شده بودند سخن و اندیشه‌ی آن روستاییان را رد کرده و تقاضای برق نمودند. آن موقع کنتر وجود نداشت و برای هر شعله برق در ماه ۵ ریال دریافت می‌کردند. خلاصه عده‌ای برق را به خانه‌هایشان برده و شبها در زیر شعله‌ی فروزان برق زندگی می‌کردند (این برق از غروب آفتاب تا ساعت ۱۰ شب وجود داشت هنگام خاموش کردن برق یکی دوبار خاموش و روشن می‌شد و این پیام خاموشی بود).

آنان که از ترس برق‌گرفتگی زیر بار تقاضای برق نرفته بودند بعد از چند ماه چون دیدند که برق آنگونه که آنان فکر می‌کردند نبوده و جان هیچکس را نگرفته به شرکت برق مراجعه و تقاضای برق کردند ولی شرکت از آنان وجه بیشتری مطالبه می‌نمود و آن کشاورزان زیربار پرداخت وجه بیشتر نمی‌رفتند.

- در نتیجه نزاعی سخت بین آنان درگرفت که با میانجی‌گری دادگاه بخش و بخشدار محل و سایر معتمدین نزاع به صلح و دوستی مبدل شد و به متقاضیان برق داده شد و برق به خانه‌ی مخالفین وصل برق هم راه یافت.

رویداد

٦١

﴿ عاشق شکست‌خورده اقدام به قتل رقیب عشقی خودکرد ﴾

پسرعمو و دخترعمویی یکدیگر را دوست داشتند وعاشق و بیقرار هم بودند. آنان از خردسالی با یکدیگر قرار ازدواج گذاشته بودند.

زمانی که پسر به سن بلوغ رسید از دخترعموی خود خواستگاری کرد. پدر و مادر طرفین؛ با ازدواج آنان به سبب فامیلی و دیگر آنکه ممکن است فرزندان آنان ناقص به دنیا بیایند مخالفت می‌کردند ولی دختر و پسر نسبت به یکدیگر شدیداً علاقمند بودند.

بالاخره دختر را به عقد جوان دیگری درآوردند، مقدمات عروسی فراهم شد و طبق عرف و سنَّت محل بنا شد آغاز شب؛ عروس را با عده‌ای همراه به خانه‌ی داماد ببرند.

در موعد مقرّر عروس و عده‌ای از زنان و مردان از طایفه‌ی عروس با اسب و قاطر و ساز و دهل به سمت منزل داماد حرکت نمودند؛ همراهان عروس پایکوبان و رقص‌کنان به طرف خانه‌ي داماد می‌رفتند از سوی دیگر داماد با عده‌ای مرد و زن از نزدیکان خود سوار بر اسب و عده‌ای پیاده به پیشباز عروس می‌آمدند و دسته‌گلی که در دست داماد بود به محض نزدیک شدن به اسب عروس دسته‌گل را به سینه‌ی عروس پرتاب کرد (در اکثر نقاط ایران رسم چنان است که هنگام بهار و تابستان که گُل در دسترس است دسته‌گل پرتاب می‌کنند و در بقیه‌ي فصول از سیب و انار استفاده می‌کنند).

روز داشت کم‌کم رنگ می‌باخت و سیاهی شب داشت فرا می‌رسید. مـردان همراه داماد؛ پس از پرتاب دسته‌گل به سوی خانه‌یِ داماد برگشته ولی زنـان و دختران در قفای عروس هلهله‌کشان و شادی‌کنان در حرکت بودند.

چند قدمی که داماد و مردان همراه او از قافله‌ی عروس جدا شدند ناگـهان صدای دو تیر شنیده شد و داماد از زین بر زمین افتاد و صدای شیون و زاری بلند شد. مردم اطراف جسد جمع شدند و دو نفر مأمورین ژاندارمری که حافظ نظم و ترتیب بودند موضوع تیراندازی و قتل دامـاد را صـورتمجلس کـرده شادی و عروسی به گریه و عزا مبدل گردید.

مراتب به دادسرای «ساری» گزارش گردید. قاضی تحقیق به هـمراه پـزشک قانونی فوراً به روستا اعزام شده با جلب نظر پزشک قانونی معلوم شد یک تیر به گیجگاه داماد اصابت و از طرف دیگر خارج شده و مغز دامادی که می‌خواست ساعتی دیگر به حجله رود متلاشی شده. تحقیقات در این مورد ادامه یافت ولی قاتل در آن موقع شناخته نشد از والدین مقتول تحقیقات کافی بـه عـمل آمـد: اظهارداشتند احتمال دارد پسرعموی عروس که از سالها قبل خواستگار دختر بوده و او را دوست داشته ممکن است مرتکب این جنایت شده باشد.

منزل متهم به قتل بازرسی شد تفنگی از انبار کاه به دست آمد. با جـلب‌نظر کارشناس در امور اسلحه مسلم شد که تفنگ سالم و قابل استفاده است و فشنگ استفاده شده با فشنگ‌های به دست آمده از انبار مطابقت دارد و از یک نوع است از متهم سؤال شد این تفنگ متعلق به کیست؟

ـ نمی‌دانم!!

با بازرسی از منزل مسکونی جوان سند خرید اسلحه که به نام او بود پیدا شد و اجازه‌ی شکار با آن اسلحه نیز به‌دست آمـد. دلائـل کـافی بـرای صـدور قـرار بازداشت حاصل شد با صدور قرار مجرمیّت پرونده به دادگاه جنایی فـرستاده

شد. دادگاه جنایی با انتخاب وکیل تسخیری و تعیین وقت؛ رسیدگی به این پرونده را آغاز نمود کیفرخواست برای متهم قرائت شد.

اظهار داشت:

ـ اتهام را قبول ندارم.

نماینده دادسرا اظهار داشت دلائل کافی‌ست و تقاضای صدور حکم اعدام را برای متهم دارم.

وکیل متهم اینگونه به دفاع برخاست.

ـ نظر به اینکه مأموران انتظامی گزارش دادند که صدای دو تیر شنیده شده است و با تحقیقات انجام شده یک تیر به مقتول اصابت کرده و نیز یک تیر از تفنگ خارج شده از کجا معلوم است که تیر اصابت‌شده از این اسلحه باشد ممکن است از اسلحه‌ی دیگری شلیک شده باشد و چون در امور جزایی باید با قطع و یقین رأی صادر گردد و با شک و شبهه نمی‌توان شخصی را به مرگ محکوم نمود مستنداً به اصل برائت تقاضای مبرا بودن موکّل را از بزه‌ی انتصابی دارم.

نماینده‌یِ دادستان اعلام نمود با توجه به اینکه صدای دو تیر پشت سر هم شنیده شده است و در غروب روز بوده صدای دوم انعکاس صوت است بنابراین یک تیر خارج شده و صدای دو تیر شنیده شده لذا تقاضای صدور حکم اعدام را دارم.

دادگاه برای روشن شدن قضیه و کشف حقیقت قرار صادر نمود که مأمورین به محل وقوع جرم مراجعه نمایند و هنگام غروب تیری با تفنگی نظیر همان تفنگ شلیک نمایند. جریان امر را صورتمجلس کرده به دادگاه گزارش دهند. دستور صادره به مرحله‌ی اجرا درآمد و حاضرین گواهی کردند که صدای دو تیر شنیده شده. مراتب به دادگاه گزارش گردید.

مجدداً دادگاه تشکیل جلسه داده با اعلام ختم رسیدگی چنین رأی می‌دهد با

عنایت به اینکه متهم با مقتول سابقه‌ی دشمنی داشته و گزارش مأمورین و صورتمجلس جسد و کشف اسلحه از منزل متهم و اینکه متهم با سبق تصمیم، مرتکب این جنایت شده و شکایت شاکی و سایر قرائن موجود نیز همکاری متهم از نظر دادگاه محرز و طبق ماده ۱۷۰ قانون مجازات عمومی به اعدام محکوم می‌شود.

این رأی از تاریخ ابلاغ ظرف ده روز قابل رسیدگی فرجامی‌ست رأی به متهم ابلاغ شد اظهار داشت اعتراض دارم و این رأی را قبول ندارم پرونده جهت رسیدگی به دیوان عالی کشور ارسال شد.

رویداد

٦٢

﴿کشاورزان نوشهر وام دریافتی از بانک را صرف خرید تجملات می‌کردند﴾

طبق تصمیم و تصویب هیأت وزیران؛ امر و مقرّر گردید برای پیشرفت امور کشاورزی به کشاورزان منطقه وامهایی با سود کمتر اعطا گردد تا به رونق کشاورزی کمک کرده باشند.

برای اجرای این مصوبه به بانکهای عمران و صادرات دستور مقتضی داده شد، بانک صادرات نوشهر به کشاورزان وام داده و هرَ کشاورز را ضامن کشاورز دیگری قرار می‌داد و در واقع پای همه در چنبر قوانین بانکی گیر می‌کرد.

مبالغ زیادی به کشاورزان وام داده شد. هنگام سررسید بیشتر کشاورزان از پرداخت وام دریافتی به‌علت تنگدستی خودداری می‌کردند.

به ناچار بانکهای عامل برای وصول طلب خود اقداماتی کردند؛ از طرف وزارت کشور و هیأت وزیران و مجلس وقت دستور صادر شد که: به‌وسیله‌ی یکی از قضات دادسرا و چند مأمور به زارعین مراجعه شود که علت عدم پرداخت وام دریافتی چیست؟ و این وجوه به چه مصرفی رسیده است حتی‌المقدور در وصول طلب بانکها اقدام گردد. برای اجرای امر مرکز، نگارنده بعدازظهرها بعد از انجام کار اداری همراه دو مأمور به روستاها رفته و در مورد عدم پرداخت وام دریافتی با آنان مذاکره می‌کردیم.

نخستین روز به روستای (نجارده)، (چلندر) و (دزدک) و چند روستای دیگر مراجعه کردیم هنگام ورود به روستا زنی که کولباری هیزم بر سر حمل می‌کرد و بچه‌ی شیرخوارش را در پشت خود بسته بود به ما برخورد نمود طبق صورتی که در دست داشتیم از زن کشاورز پرسیدیم: فلان شخص در ده ساکن است یا خیر؟

اظهار کرد، چکار دارید گفتیم این اشخاص از بانک وام گرفته‌اند و می‌خواهیم راجع به وام با آنها مذاکره کنیم.

ـ بله آقا اینها در ده ساکنند ولی پولی در بساط ندارند که مال بانک را بدهند برای اینکه پولهای دریافتی را در راه زیارت حضرت امام رضا ؑ خرج کرده‌اند. بعضی از زارعین از این پول برای دخترانشان جهیزیه تهیه کرده آنان را به خانه‌ی بخت فرستاده‌اند؛ برخی وام دریافتی را یا سماور نفتی خریده و یا رادیو تهیه کرده‌اند پولی در دست آنها نمانده. حالا بروید در ده از نزدیک با آنان مذاکره کنید.

به ده مراجعه کردیم و با یکی از بزرگان روستا به نام «حاج عبدالعلی قمی» مفصل صحبت شد، اظهار کرد بیشتر زارعین پولها را به مصرف اثاثیه‌ی منزل یا عروسی و یا زیارت خرج کرده‌اند. بالاخره اینکه حاج عبدالعلی حرفهای زن

کشاورز را تأیید کرده و به آن مهر تأیید زد.

در سایر روستاها هم بزرگان ده بر همین منوال صبحت کردند.

کشاورزانی که وام دریافتی را صرف بهبود وضع کشاورزی و خرید ابـزار و آلات جدید برای رونق کارکرده بودند انگشت‌شمار بودند به آنان مراجعه کردیم که شما چرا وامهای دریافتی را پرداخت نمی‌کنید؟.

ـکرم ساقه‌خوار پیدا شده و تمام برنجها را خورده و محصول ما به صفر رسیده چیزی در دست ما نمانده که دین خود را ادا کنیم. از مهندسین کشاورزی در این مورد نیز اطلاعاتی کسب کردیم. آنان اظهارنظر کردند چون مزارع سم‌پاشی شده و مواد سم بیش از حدّ معمول بوده قورباغه‌ها را هم کشته و در اثر کشـته‌شدن قورباغه‌ها کرم ساقه‌خوار رشد کرده و محصول را نابود کرده است.

اکثر روستاها سخنشان یکسان بود. ما پس از چند روز بررسی و تحقیق به اینکار خاتمه دادیم بعداً معلوم شد که رئیس بانک صـادرات «نـوشهر» مـابقی سرمایه بانک را برداشته و متواری شده است. پرونده‌ای در این زمینه در دادسرای «نوشهر» تشکیل و رسیدگی آن به نگارنده‌ی این سطور محول شد. بعد از چند ماه شبی من در خانه‌ی آقای محمدتقی محمودی‌تبار لاهیجانی دادسـتان مـیهمان بودم. بعد از شام خبر دادند که شخصی برای دیدن من آمده. آن شخص به اتاق پذیرایی داخل شد شخصی بود خوش‌لباس تنومند با یک کیف خارجی. از من پرسید آقای نوریان شما هستید؟

ـ بله چه فرمایشی داشتید؟.

ـ من رییس بانک صادرات هستم که پولهای بانک را دزدیده‌ام این پولها از فروش نفت و منابع طبیعی به‌دست آمده ما هم از این درآمد سهمی داریم. خلاصه به من پیشنهاد کرد که پرونده را از رده خارج کرده نصف پولها را صاحب شوم!!.

آنروزها مانند اینروزها تلفن در دسترس همه نبود. صاحب‌خانه به بهانه‌ی تهیه

چای ما را با رییس بانک تنها گذاشت ولی یک ربع بعد دو نفر پاسبان مسلح در جلوی در خانه‌یِ دادستان آماده بودند تا رییس دزدِ بانک صادرات را دست‌بند بزنند و به بازداشتگاه منتقل کنند. همین کار صورت گرفت و پرونده با صدور کیفرخواست به دادگاه جهت تعیین مجازات ارسال شد و رییس بانک صادرات به سزای عمل نکوهیده‌ی خود رسید.

رویداد ۶۳

﴿ با نفرین حاجی اسکناس‌ها کاغذ شد ﴾

یکی از حاجی‌های متمکّن و ثروتمند که در حومه‌ی قزوین زندگی می‌کرد با چند سر نوکر و چند رأس چهارپا از راههای مال‌رو کوهستانی به تنکابن می‌رفت و از آنجا برنج خریده به قزوین و حومه می‌آورد و می‌فروخت. هنگام رفتن به تنکابن از این طرف خرما، کشمش و قند به آنجا حمل می‌کرد. مدت زمان سفر صعب‌العبور از این منطقه‌ی کوهستانی حدوداً ۴ الی ۵ روز طول می‌کشید و شبها در محل امنی استراحت می‌کردند. شبی که در محلی استراحت کرده بودند نوکر حاجی با اطلاع از نقدینه‌اش پولهای او را به سرقت برده و با مبلغی که خودش موجود داشت در آستر لباس خود پنهان کرده و محل شکاف را دوباره می‌دوزد. صبح اول وقت که حاجی از خواب بیدار می‌شود اسکناسهای خودش را نمی‌بیند وبر او مسلم می‌شود که پولهای او در شب به سرقت رفته. به نوکرش می‌گوید که ما دیگر پولی برای خرید در تنکابن نداریم. نوکر می‌گوید شما در آنجا اعتبار دارید

که از وجه نقد بهتر است برنج می‌خریم و پولش را بعد می‌دهیم.
پس بارها را بار کرده به طرف مقصد حرکت می‌کنند.

شب که در منزل دوم رسیدند حاجی به نوکرش دستور داد که چهارپایان را خوب تیمار کند و زیر پالانها را بررسی کند که پشت چهارپا را زخم نکند و اگر زخمی بر پشت چارپا وجود دارد روغن بمالد علوفه بدهد و چهارپایان را آماده کند برای حرکت به طرف تنکابن. خلاصه آنکه حاجی نوکرش را آنقدر به کار گمارد که بیچاره خسته و کوفه شده و دیگر رمقی در تن نداشت پس از صرف شام حاجی مقداری تریاک در چای نوکر ریخته و نوکر خسته و کوفه از کار روزانه با نوشیدن چایی که به مواد مخدر آلوده بود چنان به خواب عمیقی فرو رفت که گوئی مرده است.

حاجی لباس نوکرش را کاوش و جستجو کرد و اسکناسهایی را که در آنجا پنهان کرده بود کشف کرده آن‌ها را خارج و مقداری کاغذ باطله جای اسکناسها گذاشت و آستر لباس نوکر را دوباره دوخت.

صبح به طرف مقصد حرکت کردند در فراز کوهی که آفتاب تازه داشت شعاع نورانی خود را به دشت و دمن پخش می‌کرد حاجی دو رکعت نماز به جا آورد و دست بر فراز آسمان بلند کرد و شروع کرد به نفرین کردن: ای خدای بزرگ بی‌همتا و ای پروردگار یکتا تو قادر به هر کاری هستی؛ خدایا هرکس اسکناسهای مرا دزدیده اسکناسهای او را به کاغذ باطله تبدیل کن تو قادر به هر کاری هستی!!.

بعد از نفرین به حرکت ادامه دادند ساعتی گذشت و نوکر حاجی به این فکر افتاد که مبادا نفرین حاجی دامن او را بگیرد پس برای حَاجتی از حاجی جدا شده به کنار رودخانه رفت. وقتی آستر لباسش را گشود دید نفرین حاجی در فراز کوه اثر کرده و اسکناسهای او به کاغذ باطله مبدل شده است.

نوکر با گریه و زاری خودش را به حاجی رساند و گفت: دعا کن تا کاغذها

اسکناس شود.

حاجی گفت: دعا و نفرین من هرسال یکبار در ساعتی مقرّر در حال دل‌شکستگی اجابت می‌شود ضمناً پول تو و پول من هر دو کاغذ شده حالا ضمن توبه از این اعمال خلاف باید یکسال برای من بیگاری کنی. هرچه نوکر التماس کرد که حاجی دعا کند، حاجی بر سر حرف خود همچنان ایستاده و عقب‌نشینی نمی‌کرد.

نوکر به دادسرای تنکابن شکایت کرد که با نفرین حاجی پولهای من کاغذ شده!!

شادروان دکتر حسن بزرگی به شاکی گفت: نفرین و دعا جرم نیست؛ ما در زیارت‌نامه‌هامان مرتب دعا و نفرین می‌کنیم. با اصرار نوکر حاجی پرونده‌ای را تشکیل و به بازپرسی جهت رسیدگی ارجاع نمود. بازپرس با تحقیقات از شاکی و حاجی و سوگند دادن آنان قضیه را کشف نموده و با پند و نصیحت به سازش آنان اقدام کرده دستور بایگانی پرونده را داد.

رویداد

٦۴

﴾ زن، رادیوی دروغگو را شکست ﴿

در شهرستان «نوشهر» در روستای (گردکل) زن و شوهری به‌شدت با هم دعوا کرده از طریق شهربانی «نوشهر» با تشکیل پرونده به دادسرا معرفی شدند.

پس از بررسی شکایت آنان، معلوم شد که مرد خانواده، رادیویی از «چالوس»

خریده و به روستا برده است همسر او که متدیّن و مذهبی بود صبح اول وقت که شوهرش رادیو را باز کرده رادیو اعلام کرد که: اینجا تهران است و اینک می‌پردازیم به پخش اخبار.

زن به شوهرش اعتراض می‌کند که این جعبه‌ای را که خریده‌ای هرچه می‌گوید دروغ است!!.

شوهر می‌گوید همه‌ی مردم رادیو دارند و این جعبه اخبار را می‌گوید.

ـ هرچه می‌گوید از اول تا آخر همه دروغ است.

ـ مثلاً می‌گوید اینجا تهران است آیا اینجا تهران است!؟ ما آنقدر خریم که ندانیم اینجا نوشهر است!!

می‌گوید نخست‌وزیر چنین گفته. این سخن غیبت است من در حال ادای فریضه نماز نمی‌توانم به دروغها و یاوه‌های این جعبه‌یِ دروغ‌گو گوش کنم با دست خودت این جعبه را خُرد کرده به دور بینداز؛ در دین مبین اسلام اگر کسی دروغ بگوید دشمن خداست اگر کسی غیبت کند مانند آن است که گوشت برادر مرده‌یِ خود را خورده است و گناه بهتان زدن به مسلمان از هر دو اینها بیشتر است نزاعی سخت بین آنان درگرفت و زن که تحت تأثیر زیربنای فکری برخی آموزشها قرار گرفته بود رادیو را شکست و از پنجره‌یِ خانه به حیاط پرتاب کرد و به حیات او خاتمه داد. پس از کتک‌کاری پرونده به دادسرا فرستاده شد و ما با نصایح به طرفین دعوا آنان را آشتی داده به منزل برگرداندیم.

رویداد ٦٥

﴿ رییس بانک کشاورزی و کدخدا با هم گلاویز شدند ﴾

بانک کشاورزی برای پیشرفت کار کشاورزان در امر زراعت به آنان وامهای طویل‌المدت با بهره‌های کم می‌داد. در گذشته آورده‌ایم که بعضی از کشاورزان وامها را در اموری غیر از کار کشاورزی صرف می‌کردند و بعدها در پرداخت آن لنگ و وامانده می‌شدند. کدخدای ساده‌لوح (شمس کلایه) از حومه «رودبار» مبلغ قابل توجهی از بانک کشاورزی وام گرفته بود. چون فصل انگور بود و کداخدا با فروش محصول انگور به پول رسیده بود چند روز بعد از دریافت وام از بانک؛ به بانک کشاورزی مراجعه و به رییس بانک گفته بود جناب رییس من دیگر به این پول احتیاجی ندارم وام بانک را مسترد کرده و خودش را از زیر دین بانک خلاص کرده بود.

از قضای روزگار، چند روز بعد خواستگاری به سراغ دختر کدخدا آمد. حالا دیگر کدخدا برای تهیه‌ی جهیزیه احتیاج به پول نقد دارد، پس به بانک مراجعه و به رئیس بانک با ساده‌دلی روستائیهای ایران می‌گوید: آقای رئیس من دخترم را می‌خواهم شوهر بدهم، مبغلی از پولهای چند روز قبل خودم را به من وام بدهید ده روز دیگر که گندم و نخودم را فروختم پولها را برمیگردانم. رییس طبق ضوابط بانک می‌گوید کربلائی این پول قابل برگشت نیست!!.

کدخدا با عصبانیت و تندخویی می‌گوید آقای رییس پولی را که من خودم آورده و تحویل داده‌ام به خودم نمی‌دهید؟ رییس به کدخدا می‌گوید: کربلائی این

پول سند خورده و به صندوق بانک تحویل داده شده است اگر شما وام بخواهید باید دوباره تقاضا کنید.

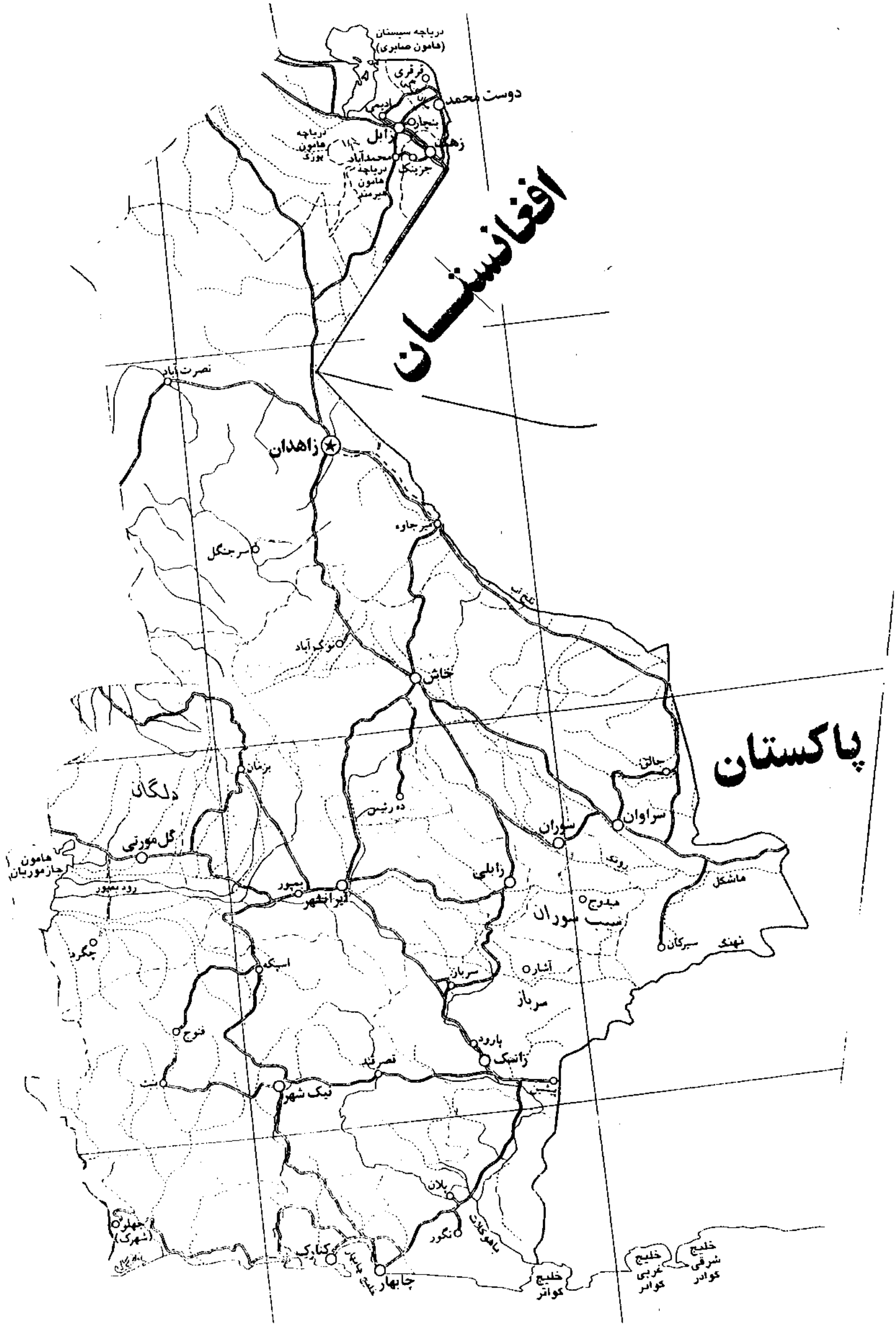
خلاصه آنکه رییس از دادن پولهایی راکه کدخدا سه روز قبل به بانک داده به او مضایقه می‌کند و کدخدا را به سرخشم می‌آورد و کدخدا دستگاه سوراخ‌کن را از روی میز برداشته به طرف سر رییس نشانه می‌رود و رییس بی‌گناه را غرق خون ساخته پرونده به دادگاه مستقل بخش فرستاده می‌شود.

من به کدخدا گفتم: کربلایی! رییس که تقصیری ندارد، او قانون بانک را رعایت کرده و به شما جواب رد داده است شما نباید او را زخمی می‌کردید.

کدخدا رییس را رها کرده به جنگ با من که رییس دادگاه بخش بودم پرداخت و گفت که آقای رییس، شما هم همین حرف را می‌زنید!!؟

بالاخره چون به احتیاج مبرم کدخدا به این وام واقف شدیم از مردم خیّر منطقه هرکدام مبلغی دریافت کرده کار کدخدا را فیصله داده او را به پول رسانیدم و چون جناب آقای علوی‌زاده رییس بانک رضایت داد قرار منع تعقیب صادر و هرکدام به محل خود رفتند.

* * * * *



جغرافیایی سیستان وبلوچستان

استان سیستان و بلوچستان

● موقعیّت جغرافیایی و تقسیمات سیاسی استان

این استان با وسعت حدود ۱۸۷۵۰۲ کیلومتر مربع، در جنوب‌شرقی ایران قرار دارد. در سمت شرق با کشور پاکستان ۹۰ کیلومتر و با کشور افغانستان ۳۰۰ کیلومتر مرز مشترک دارد. در قسمت جنوب با دریای عمان مرز آبی دارد. از قسمت شمال و شمال‌غرب با استان خراسان و در قسمت غرب با استان کرمان و هرمزگان همجوار است. استان سیستان و بلوچستان به لحاظ وسعت از بزرگترین استانهای کشور است و پس از استان خراسان در رتبه دوم قرار دارد. این استان از دو ناحیه سیستان و بلوچستان تشکیل شده که از لحاظ طبیعی کاملاً با یکدیگر متفاوتند. ناحیه سیستان در قسمت شمالی این استان قرار دارد که از آبرفت‌های دلتای قدیمی و فعلی رود هیرمند تشکیل شده است. ناحیه بلوچستان منطقه وسیع کوهستانی است که حد شمالی آن کویر لوت و حد جنوبی آن دریای عمان

است. چندگانگی و تنوع مذهبی، گویش‌های مختلف و نمود تعلقات قومی و قبیله‌ای از دیگر ویژگیهای اجتماعی این استان است. استان سیستان و بلوچستان ۷ شهرستان، ۲۹ بخش، ۱۶ شهر، ۹۲ دهستان و ۶۰۳۸ آبادانی مسکونی دارد. شهرستانهای آن عبارتند از: ایرانشهر، چابهار، خاش، زابل، زاهدان، سراوان و نیک‌شهر.

● اوضاع اقتصادی

مهمترین محصول منطقه سیستان، گندم است. در بلوچستان نیز جو و گندم کشت می‌شود. یونجه به‌عنوان مهمترین منبع غذایی دام‌ها نیز در بلوچستان کشت می‌شود. همچنین انگور، به، انار، انجیر، توت و سیب نیز از محصولات باغداری آن است. خرما، مرکبات، موز، انبه پاپایا (خربزه درختی)، نارگیل، زیتون خوراکی، چیکو، کائوچو و نیشکر نیز در این منطقه کاشته می‌شود.

صنایع دستی: در بین ایلات و عشایر استان، صنایع دستی موقعیت اقتصادی مهمی دارد و از لحاظ تأمین درآمد، پس از کشاورزی و دامداری در رتبه سوم قرار دارد و مهمترین آنها عبارتند از: حصیربافی، قالی‌بافی، سوزن‌دوزی، چادربافی، سفره‌بافی، جوال‌بافی، نمدمالی و سکه‌دوزی.

● جاذبه‌های تاریخی و باستانی

شهر سوخته: در ۶۰ کیلومتری جنوب زابل و در ۶ کیلومتری قلعه رستم واقع شده و شامل تپه‌هایی است که بیش از ۵۰ متر ارتفاع ندارند. این مکان بی‌گمان روزگارانی دراز یکی از مهمترین مراکز شهرنشینی آسیا در عصر مفرغ بوده است. کاوش‌های مقدماتی که در این شهر و پیرامون بمپور و بردسیر انجام شده نشان می‌دهد که مردم این سرزمین‌ها در هزاره چهارم، سوم و دوم پیش از میلاد تمدن

درخشانی همانند تمدن هند و بین‌النهرین داشته‌اند.

شهر باستانی زرنج: ویرانه‌های شهر باستانی زرنج، پایتخت قدیم سیستان، در جلگه‌ای که در اطراف دریاچهٔ هامون واقع شده است، باقی مانده است. آثار ویرانه‌ها معرف زمان آبادی و پایتختی این ناحیه مشهور تاریخی در دوران باستان و پیش از اسلام است. تغییر مسیر هیرمند و شاید هم طغیان آن باعث شده که آبادی‌ها و شهرستان‌های قدیم این ناحیه خراب شوند.

بقایای شهر زاهدان کهنه: این آثار در بخش پشت آب زابل واقع شده و مربوط به دورهٔ تیموری است. بنا به روایتی تیمور در این محل یک پای خود را از دست داده است.

قلعه‌ها و دژها: در محدوده‌ی استان سیستان و بلوچستان، قلعه‌های قدیمی متعددی وجود دارد که به‌دلیل معماری قلعه‌سازی در این قسمت از کشور، اهمیت قابل توجهی دارند و مهمترین آنها عبارتند از: قلعه سام، قلعه چهل دختران، قلعهٔ قدیمی ایرانشهر، قلعهٔ تیمور، قلعهٔ بمپور، قلعهٔ سرباز، قلعهٔ زابلی، قلعه‌های قدیمی پیشین، دامن، اسپی دژ و سعیدآباد در ایرانشهر، قلعهٔ تیس، قصر قند، پیپ، بخش میان کلنگی، دوست محمدخان، سه کوهه، فیروزآباد راسک، چانف، نمرود، هریدوک، بزمان، سیب، سوران.

سایر آثار تاریخی: کوه خواجه، آتشکده کرکوی، کاروانسرای رباط شورگز، برج لار، منار سکوت (دخمه‌های زرتشتی)، میل قاسم‌آباد.

اماکن مذهبی و زیارتگاه‌ها: مسجد شاه‌علی، امامزاده غلام رسولی، زیارتگاه ملک سیاه، مقبرهٔ شیخ شمیل، بقعهٔ خواجه مهدی‌بن‌محمد خلیفه، زیارتگاه باباحاجی، قدمگاه حضرت علی علیه‌السلام.

● **ویژگیهای فرهنگی و هنری**

مجموعه اقوام ساکن در استان سیستان و بلوچستان همراه با سنن و شیوه‌های خاص زندگی، به تنهایی یکی از جاذبه‌های بی‌نظیر و چشمگیر این منطقه است. زندگی ایلی با الگوی سکونت و آداب و رسوم ویژه، مورد علاقه جهانگردان و بازدیدکنندگان داخلی است. در منطقه سیستان و بلوچستان دو ایل مهم براهویی و بلوچ زندگی می‌کنند. نحوهٔ معیشت و زندگی، الگوهای سکونت و باورها و سنت‌ها و ایل‌راه‌ها از جمله جاذبه‌های دیدنی این شیوه زندگی است. لباس مردان بلوچ عبارت از پیراهن یقه‌باز، لباده بلند، دستار سفید، کمربند ضخیم و جورابهای دستباف است. کفش مردها از کفش‌های مخصوصی است که نوک آن به طرف بالا برگشته و عقیده دارند که این کفشها، آنها را در راه رفتن چابک کرده و در حرکت موجب زحمت آنها نمی‌شوند. لباس زنان بلوچ، پیراهن بلند با یقه باز است و آن را با دستار بزرگی می‌پوشانند. کفش زن‌ها شبیه به کفش مردهاست، ولی بیشتر آنها پای برهنه راه می‌روند و بعضی هم با جوراب رفت و آمد می‌کنند. زنان بلوچ بسیار فعال، چابک و زحمتکش هستند.

مشاهیر و اساطیر استان: در عصر ساسانیان تا قرن اول اسلام، ولایت سیستان موقعیت ممتازی داشت. این منطقه با ولایت بودائی‌نشین کابل و بامیان همسایه بوده و روحانیون بودایی عموماً آشنا در ریاضیات و طبیعات بودند. گروهی از دانشمندان و سخن‌سرایان به ایالت سیستان منسوب‌اند که آنان را سجزی و سگزی خوانده‌اند. برخی از آنها عبارتند از: شاعر پرآوازه، ابوالحسن‌علی‌بن جولوغ فرخی‌گزی، ابوالفرج سجزی (که استاد عنصری بوده)، قاضی احمد، ابوسعید سگزی، یعقوب لیث و رستم که بزرگترین پهلوان داستانی حماسی و ملی ایران است.

صنایع دستی: در سیستان و بلوچستان به ویژه سیستان، بیشترین شمار شاغلین

به صنایع دستی در رشته گلیم، قالیچه، قالی و پشتی فعالیت می‌کنند. در حال حاضر در بلوچستان صنایع دستی مانند قالی‌بافی، خورجین‌بافی، سوزن‌بافی، سکه و دگمه‌دوزی، پریواردوزی، سیاه‌دوزی، ساخت ظروف سفالی و زینت‌آلات (جواهرسازی) بین خانواده‌ها معمول است. در حال حاضر یکی از رشته‌های قابل توسعه صنایع دستی استان که به علت وفور مواد اولیه حائز اهمیت است، تهیه پارچه‌های دست‌بافت از کرک و پشم شتر است. مهمترین صنایع دستی استان عبارتند از: پشتی‌بافی، حصیربافی، خامه‌دوزی، اشیای تزئینی، سوزن‌دوزی، سفال‌سازی، چادربافی.

رویداد ٦٦

﴿ همسر فرماندار و دخترانش همه‌ی رؤسای اداره‌ها را کتک زدند ﴾

در اکثر شهرهای دور افتاده‌ی ایران رسم بر این بود که روزهای تعطیل رؤسای ادارات در منزل یکی از رؤسا جمع می‌شدند و آنروز را دور هم سپری می‌کردند؛ بعضی وقتها این گردهم‌آیی در شبها تشکیل می‌شد و هرکس نهایت سعی و کوشش را می‌کرد که از میهمانان به خوبی پذیرایی کند و همه نوع غذاهای مأمول و نوشابه‌هایی که در آن زمان موجود بود در سفره آماده کند. در شهرستان «بیرجند» یکبار نوبت پذیرایی فرماندار شد تمامی رؤسای ادارات با همسرانشان در موعد مقرر وارد منزل فرماندار شدند. بعد از خوش‌آمدگویی و تعارفهای زیاد و خنده‌های بیمورد و بامورد و صرف چند لیوان نوشابه گفتگوها گُل کرد و از قضا

این پذیرایی در ایام محرم‌الحرام بود و صحبت از صحرای کربلا به میان آمد هرکدام از میهمانان واقعه‌ی کربلا را آنطوری که در حافظه داشت برای دیگران تعریف می‌کردند بعضی از شرکت‌کنندگان را عقیده برخلاف دیگران بود و برخی که با تاریخ صدر اسلام آشنایی بیشتری داشتند با استناد به روایات و مطالب مندرج در تاریخ مطالب را شکافته و روشنتر بیان می‌کردند تا جاییکه عده‌ای گفتند تمامی جنگها و خونریزیهای جهان از اول خلقت آدم صفی‌الله تاکنون بوسیله‌ی زنها ایجاد شده و هر جنگی که ملاحظه کنید پای زنی در میان بوده است.

مولای متقیان حضرت علی ﷺ به سبب وسوسه‌ی قطامه بوسیله ابن ملجم مرادی شهید شد.

جنگهای خونینی که لویی دوازدهم در فرانسه به راه انداخت به تحریک و شیطنت عده‌ای از زنان درباری به راه افتاد. یکی از رؤسای حاضر در مجلس گفت: چرا راه دور برویم امیرکبیر فراهانی که از رجال معروف صدر ناصری است به وسیله مَهدعُلیا، مادر ناصرالدین‌شاه که مادرزن امیرکبیر بود به قتل رسید؛ یکی از رؤسا گفت: روزی واعظی برفراز منبر گفت: هر کدام از مردان حاضر در مسجد که از زن خود ناراضی است قیام کند همه‌ی مردها برخاستند فقط یکنفر نشسته بود واعظ گفت: در بین شما این یکنفر از زن خود راضی است مرد با صدای بلند گفت: حضرت آقا دیشب همسرم مرا مضروب و مجروح کرده است.

ناگهان همسر و دو دختر فرماندار با در دست داشتن چوب، جارو لنگه کفش به طرف میهمانها چنان حمله کردند که رؤسا بدون کفش و پوشش از خانه فرماندار فرار کردند. همسر فرماندار که آذری بود با گویش زیبای ترکی به رؤسا

فحاشی می‌کرد و با دسته‌ی جارو فرماندار را کتک می‌زد و دخترها هم به تأسی از مادر به رؤسا حمله می‌کردند.

خانم فرماندار با صدای بلند می‌گفت: دو روز است از صبح تا پاسی از شب در آشپرخانه برای شما تدارک غذا دیده‌ام خدا شاهد است که چند روز است شب و روز برای شما زحمت میکشم تازه آقایان مزد دست ما را دادند چرا از شمر؛ یزید، ابن ملجم؛ ابن سعد؛ ارزق شامی، حرمله و خولی بد نمی‌گویید تمام جنگها و مصائب را مردها به‌وجود آوردند.

میهمانهای فراری در خیابان جمع شدند. عابرین که رؤسای ادارات را با وضعی موهن می‌دیدند تعجب کرده به تماشا مشغول شدند.

آقای فرماندار و سایر رؤسا گفتند متفرق شوید مبادا این رویداد به تهران گزارش شود؛ بالاخره رییس اداره ثبت که منزلش نزدیک منزل فرماندار بود همه را به منزل خود برده به رستوران سفارش غذا داده از میهمانهای فرماندار پذیرایی کرد.

پس از گذشت ۲۰ روز هیأت بازرس از تهران به «بیرجند» آمد و معلوم گردید مردم شهر از رویداد روز جمعه مطلع شده به تهران گزارش داده‌اند هر وزارتخانه‌ای رؤسای اداره‌یِ تابعه‌ی خود را به محلی دوردست منتقل نمود و قضات را که بر طبق قانون اساسی غیرقابل انتقال بودند با رضایت خودشان به مناطق دیگری منتقل کردند.

رویداد

٦٧

﴿ کینه‌ی شتر[۱] عروس و داماد را به قتل رساند ﴾

در اُستان «بلوچستان» در جشنها و اعیاد مذهبی یا ملی طبق رسوم محلی شتر نحر[۲] می‌شود. در یکی از روستاهای اطراف «ایرانشهر» شتر لوکی را برای مراسم عروسی نحر کردند (لوک به بچه شتری می‌گویند که سن او بین یک یا دو سال باشد) متأسفانه هنگام نحر این بچه شتر؛ او را مقابل مادرش نحر می‌کنند و مادر قتل بچه‌اش را با چشم خود می‌بیند و این کینه را در دل نگاهداشته تا در جایی تلافی می‌کند.

آن شب پس از آنکه به رسم محلی نوازندگان دست از کار کشیدند، عروس و داماد را به حجله برده وسیله‌ی یکی از بزرگان قوم دست به دست دادند. چون در هنگام اجرای این مراسم هوای منطقه بسیار گرم بود طبق رسوم محلی خار خانه‌ای دایر می‌کنند و آن خار خانه چنان است که مانند آلاچیق‌های کشاورزان در مناطق مرکزی و غربی ایران ساخته می‌شود که اطراف آنرا از خارهای بیابان می‌پوشانند و وسیله‌ی شیلنگی آب به آن علفها رسوخ کرده و از پشت وسیله‌ی

۱ـ شتر به کینه‌توزی در میان چهارپایان مشهور است درباره‌ی این حیوان ما در این زیرنویس حرفهایی داریم: می‌گویند شتری کینه‌ی ساربان را در دل داشت و در بیابانی ساربان را دنبال کرد تا به سزای عمل نکوهیده‌اش برساند ساربان چون راه فرار نداشت در چاه آبی مخفی شد و شتر بر سر چاه منتظر ساربان بود ساربان از ترس انتقام شتر دو روز را در چاه سپری کرد روز سوم بتصور آنکه شتر از انتقام دست کشیده و رفته است از چاه بالا آمد دید شتر همچنان چشم بر در چاه دوخته و منتظر ساربان است!!.

۲ـ نحر برخلاف ذبح که هردو واژه مترادف‌اند هنگام قطع حنجره ذبح افقی بریده می‌شود و نحر عمودی

پروانه‌ای که برق از باطری کسب می‌کند باد را به داخل خارخانه می‌فرستند. در بعضی از مناطق از باد طبیعی استفاده کرده و باد با وزش به خارهای مرطوب داخل خار خانه را خنک و دلچسب می‌سازد.

آن شب خار خانه‌ی کوچکی برای زفاف عروس و داماد تهیه کرده بودند و آن زوج ناکام در خارخانه بودند.

صبح که اقوام برای عرض تبریک به خارخانه آمدند متأسفانه دیدند خارخانه روی سر عروس و داماد خراب شده و آنان در زیر کوهی از خار و علف زندگی را بدرود گفته‌اند.

مراتب توسط ژاندارمری به داسرا اعلام گردید. قاضی تحقیق همراه مأمورین و پزشک‌قانونی به محل واقعه مراجعه و تحقیقات و بررسی انجام شد و گزارشی به‌شرح زیر تنظیم و به دادسرا ارسال گردید.

گزارش: نظر به اینکه چوب و خارها بر سر عروس و داماد فرود آمده و بعضی از چوبها و علف‌ها آغشته به خون است و جای پای شتری در اطراف خارخانه ملاحظه می‌شود و عروس و داماد و خانواده‌اش در محل با کسی کدورت و دشمنی نداشته احتمال دارد که قتل وسیله‌ی شتر انجام شده باشد به جایگاه شتر حرکت کردند و در هنگام رفتن جای پای شتر در میان ماسه‌ها دیده شد. ردپای شتر را گرفته بالاخره به محل استراحت شتر رسیدند، به محض اینکه به نزدیک ماده شتر که بچه‌اش روز قبل نحر شده بود رسیدند از جابرخاسته با بیرون آوردن زبان خود و هلهله کردن نظر مأموران را به خود جلب کرد. مأمورین زانوهای شتر را نگاه کردند که پوست آن کنده و از آن خون جاری شده بود و چند جای پای او زخمی شده بود و مسلم گردید که قتل وسیله‌ی شتری انجام شده که بچه‌اش را مقابل چشم او کشته‌اند، چون جرمی واقع نشده بود پرونده بایگانی گردید.(۱)

۱ـ شتر حیوانی است نیرومند و پرتوان این حیوان را عربها کشتی صحرا نام نهاده‌اند زیرا که این حیوان قادر است شرایط سخت صحراها و بادیه‌ها را تحمل کرده روزها بدون غذا و آب

در بیابانهای خشک و تفتیده حرکت کند.
شتر از دسته‌ی نشخوارکنندگان است و دارای کوهانی است که چربی را در آن ذخیره می‌کند بعضی از شترها دوکوهانه هستند؛ بشر از گوشت، پشم، پوست و شیر شتر و حتی از مدفوع خشک این حیوان در بیابانها برای طبخ غذا استفاده می‌کند.
از شتر دوکوهانه در بعضی از مناطق آسیای میانه در شخم زمین بهره می‌برند. تعداد شتر دوکوهانه در جهان را دو میلیون نفر تخمین زده‌اند و این حیوان با ساختار متفاوتی که با شتر یک‌کوهانه دارد در مناطق سنگلاخی و کوهستانی قادر به حرکت است و پاهای این شترها طوری خلق شده که هم در کویر و هم در مناطق سنگلاخی و کوهستانی می‌توانند عبور کنند!!. سهم ایران از شتر دوکوهانه فقط یکصد نفر است که بیشتر در استان اردبیل و گلستان زندگی می‌کنند؛ شتر دوکوهانه قوی‌تر و مقاوم‌تر از شتر یک‌کوهانه است معلوم و مسلم است که شتر دوکوهانه در بدن خود چربی برای روز مبادا بیشتر از شتر یک‌کوهانه ذخیره دارد.
شترهای دوکوهانه از لحاظ پشم؛ گوشت و شیر بازدهی بیشتر از یک‌کوهانه‌ها دارند. در ایران بعضی از ساربانان شتر یک‌کوهانه را با دوکوهانه جفت می‌کنند و حاصل این تزویج شتری بالغ‌تر از یک‌کوهانه تولید می‌شود؛ نظیر همان کاری را که دامداران بقیه‌ی نقاط ایران برای تولید قاطر می‌کنند. ناگفته نماند که اجداد ما از هفتهزار سال پیش شتر را اهلی کرده در خدمت خود قرار داده‌اند. شتر را مانند بقیه‌ی حیوانهای حلال‌گوشت سر نمی‌برند بلکه آن را نحر می‌کنند. غذای این حیوان از بوته‌ها و خارهای بیابان است و در مقابل سختی‌ها و شدائد بسیار حلیم و بردبار است ساختمان جسمی شتر را خداوند متعال برای زندگی در کویر خلق کرده چراکه کف پای او طوری است که در شنهای نرم کویر فرو نمی‌رود و چشمان شتر دارای مژگان بلندی است که چشم را در مقابل طوفانهای شنی و تابش شدید آفتاب محفوظ میدارد؛ بینی شتر از روی مصلحت و دارای ویژگیهایی است که هنگام لزوم بتواند هوای بیشتری داخل ریه کند (در مناطق مرکزی ایران بینی چهارپایان را شکاف میدهند تا در سربالائیها و هنگام بار سنگین بتوانند هوای بیشتری داخل ریه کنند)؛ گوشهای شتر دارای پشمهای بلند و زیادی است که هنگام طوفان شن در صحرا از ورود شن به گوش شتر جلوگیری کند؛ شتر مانند زرافه دارای گردن کشیده و بلندی است که قادر باشد از شاخه و برگ درختان تغذیه کند؛ در قرآن کریم به توانایی خالق به خلقت شتر اشاره شده است؛ درجه‌ی حرارت بدن شتر متغیّر بوده و در زمانها و مکانهای مختلف تغییر می‌کند؛ خداوند قادر متعال دهان شتر را از پوست سخت و سفت خلق کرده که بتواند خارها و شاخه‌های خشک درختان را به راحتی بخورد؛ شتر دارای حافظه بسیار قوی است و با برخورداری از این حافظه‌یِ قوی است که شبها و روزها در کویر که همه‌جا را تپه‌های شنی فراگرفته راه خود را می‌یابد و از مبدأ به مقصد می‌رسد. در مورد علاقه‌ی حیوانها به بچه‌هایشان خیلی حرفها زده شده و مطالب متنوع نوشته‌اند؛ بعد از میمون که به بچه‌اش خیلی عشق میورزد باید شتر را مثال آورد که به بچه‌ی خود خیلی علاقمند است در فرهنگ و فولکور زبان فارسی ضربِ‌المثلهای زیادی دربارهِ‌ی شتر وجود دارد که مورد استفاده اربابان سخن و قلم قرار گرفته و صاحبنظران معتقدند بدون شک اجداد ما در قدیم بدون استفاده از این حیوان قادر نبودند کالاهای موردنیاز مردم را به

رویداد

۶۸

﴿ اعتراض شتر به مردی که سد معبر کرده بود ﴾

در «سیستان» و «بلوچستان» حمل کالاها بیشتر به وسیله‌ی شتر انجام می‌گیرد

شرق و غرب عالم ببرند شترها تا سن ۱۵ تا ۲۰ سالگی می‌توانند بارهای سنگینی را حمل کنند و از آن پس تحمل بار سنگین را ندارند و سن شتر حداکثر از پنجاه سال تجاوز نمی‌کند، تولید نسل شتر و انتخاب جفت ماده و جنگ‌هایی که برای دست‌یابی به شتر ماده بین دو رقیب نر در میگیرد از حوصله‌ی این زیرنویس خارج است، خلاصه آنکه شتر نر، هنگام جفت‌گیری مست شده مهار آن از عهده‌ی ساربان خارج است هنگام مستیِ شترهای نر ساربانها سعی می‌کنند نرها را از ماده جدا سازند (زمان جفت‌گیری مست شده مهار آن از عهده ساربان خارج است ساربانها سعی دارند در چنین وضعی شترهای نر را از ماده‌ها جدا کرده که مهار آنها آسانتر صورت گیرد نگهداری شترها و مماشات با این سفینه‌ی کویری کار هرکس نیست برای تسلط بر شترها در بیابانهای خشک و بی‌آب و علف کویری شگردها و ترفندهای عجیبی بکار میبرند تا شتر مست کف بر دهان نشسته را رام کرده سر بزیر و مطیع سازند).
شتر گرسنگی و تشنگی را بخوبی تحمل می‌کند سال (۱۹۸۴ - ۱۹۸۵ م) خشکسالی عجیبی در قاره‌یِ آمریکا رخ داد که بیشتر احشام در اثر این خشکسالی تلف شدند تنها شتر بود که در مقابل این خشم طبیعت مقاومت کرد و زنده ماند!! شتر نسبت به صاحب خود مطیع و وفادار است بیهوده نیست که شاعر آزاده و دل‌سوخته‌ی دامن الوند از قول شتر ساخته:

«مو که چون اُشتران قانع به خارم — خوراکم خار و خرواری به بارم
بدین بار گران و خرج اندک — هنوز از صاحب خود شرمسارم»

قاچاقچیان مواد مخدر و فلزهای گرانبها، از شتر استفاده کرده مواد را یا در کیسه‌های پلاستیکی کرده به معده‌یِ شتر داخل میکنند یا از قسمت پایین به او تنقیه می‌کنند ولی در مرزها با استفاده از رادیوگرافی مواد قاچاق از بدن شتر خارج و صاحبان شترها به دام مأمورین گرفتار می‌شوند. نه تنها بشر امروزی در ماهواره‌ها و شیشه‌های هوایی ادرار خود را تصفیه می‌کنند و می‌نوشند بلکه شتر که از کویرهای گرم عبور می‌کند هنگام ادرار دم خود را تکان می‌دهد و ادرار را به بدن خود می‌پاشد و از رطوبت آن برای خنک کردن خود استفاده می‌کند و هنگامیکه به آب می‌رسد تا حدود ۳۰۰ لیتر آب را به معده سرازیر می‌کند.
غیر از شترهای یک‌کوهانه و دوکوهانه یک نوع شتر در آمریکای جنوبی وجود دارد که بدون کوهان است و از شترهای دوکوهانه و یک‌کوهانه کوچکتر است شتر دوکوهانه در مقابل سرما مقاوم‌تر و تحمل او خیلی بیشتر از یک‌کوهانه است.

شتران جمّاز مانند اسب می‌دوند و برای سواری تربیت می‌شوند و حتی آنان در مسابقه‌ی شترسواری شرکت می‌کنند.

روزی ساربانی با یک قطِار شتر[1] غیرجمّاز گندم به شهر حمل می‌کرد و ریسمان شتر پیشرو در دست ساربان بود و ساربان به آهنگ خوش زنگهای شتر به موجودیت آنان واقف می‌شد و از سلامتی شترها باخبر می‌گردید. زنگ شترها در کویر و بیابان‌های تفتیده بهترین آهنگ برای ساربان و شترهاست آنان به آوای خوش این زنگهای کوچک و بزرگ سالها عادت کرده و به آن خو گرفته‌اند.

مردم شهری نیز از لذت این آهنگها بی‌بهره نیستند و از صدای آوای زنگ شترها حتی ساعت را تشخیص داده می‌دانند که این قطار چه ساعت از کجا حرکت کرده و حالا چه ساعتی‌ست که به شهر رسیده است.

چند نفر از کارگران ساده ساختمانی در کوچه‌ای هندوانه خریده و مشغول خوردن بودند. سه‌نفر از کارگران کنار دیوار نشسته و به دیوار تکیه داده بودند چهارمی مقابل آنان در وسط کوچه نشسته و هندوانه می‌خوردند و چون عرض کوچه ۳ متر بود شترها هنگام برخورد با کارگران مجبور بودند راه مستقیم را رها کرده و دایره کوچکی بزنند تا بتوانند از این مسیر تنگ عبور کنند. یکی از شترها از عمل کارگر بلوچ که سد راه کرده بود ناراحت شده و زبان خود را خارج کرده هلهله به راه انداخت و لگدی محکم به پشت مرد مزاحم زد بطوری که سر مرد به زمین خورده و به سختی مجروح گردید و از جا برخاسته با ساربان درگیر شد و آن سه کارگر دیگر به دفاع از رفیقشان با ساربان کتک‌کاری کردند.

سروصدا بلندتر گردید و چون در شهر این نزاع درگرفته بود مأمورین شهربانی فوراً موضوع را رسیدگی کرده و نحوه‌یِ نزاع را به دادسرا گزارش دادند؛ پرونده در شعبه‌ی دادیاری مورد بررسی قرار گرفت از ساربان سؤال شد شکایت شما

۱ـ در شمارش شتر را نفر می‌گویند و هر هفت نفر شتر را یک قطار می‌نامند.

چیست؟

- آقا این مرد وسط کوچه نشسته بود و شترها نمی‌توانستند از آن تنگ‌راه عبور کنند؛ یکی از شترها دوبار زبانش را از دهان خارج و هیاهو کرد و چون این مرد راه را برای عبور قطار باز نکرد لگدی محکم به پشت او فرود آورد سرکارگر به زمین افتاد و راه برای عبور قطار باز شد.

رفیقان او مرا کتک زده من هیچ گناهی ندارم و از آنان شاکی هستم. به مرد شاکی برابر مقررات آیین دادرسی کیفری تکلیف سازش شد گفت:

گذشت نمی‌کنم چون امروز از کار و زندگی افتاده‌ام و یکی از این کارگرها که سد معبر کرده بود عمل او خلاف است و باید مجازات شود.

به متهمین اتهام آنان تفهیم گردید که شما متهم به سد معبر و ایراد ضرب و جرح به ساربان هستید. آنان گفتند:

- ساربان باید مواظب شترش باشد که به مردم لگد نزند چون مواظب شترش نبوده مقصر است.

به آنان تفهیم شد که سد معبر یکی از شما باعث بروز این نزاع شده است و سد معبر هم امری خلاف است گفتند:

- ما نمیدانستیم. هرقدر سعی شد که بین طرفین سازش برقرار شود میسر نشد در نتیجه ساربان بدون اخذ تأمین آزاد و متهمان به سبب کتک‌کاری با معرفی کفیل موقتاً آزاد شدند و پس از چند روز با صدور کیفرخواست به دادگاه جنحه معرفی گردیدند.

رویداد

٦٩

﴿ شترهای جماز و حمل مواد مخدر ﴾

شتر جماز بسیار باهوش و زیرک است و از اسبهای سواری هم سریع‌تر می‌دود. در «بلوچستان» برای مسافرت از این نوع شتر استفاده می‌شود، «بلوچهای» «پاکستان»، «ایران» و «افغانستان» برای حمل مواد مخدر از شتر جماز استفاده می‌کنند. این حیوان در کویر لوت در میان شنهای روان مانند کشتی در دریا به سرعت حرکت می‌کند.

قاچاقچیان به نسبت توانایی شترها و جثه‌ِ آنان مقداری مواد مخدر در نایلون قرار داده و در مقعد شتر جا می‌دادند. بعضی از قاچاقچیان پا را فراتر نهاده پوست شتری راکه قبلاً دباغی کرده بودند روی شتر باربر می‌کشیدند به طوری که پوست جدید با پوست طبیعی چندان تفاوتی نداشت آنان در زیر این پوست جدید و پوست طبیعی شتر مقداری مواد مخفی کرده و بدین شیوه مواد مخدر را از مبدأ «ایرانشهر» به حوالی «نائین» می‌بردند. ناگفته نماند که این شترها شبها حرکت کرده و روزها در چاله‌ها و کنار برکه‌های آب می‌خوابند و چون رنگ پوست آنان رنگ خاک است به سختی دیده می‌شوند و آنان بدون ساربان و راهنما این راه طولانی را طی می‌کنند.

این حیوانهای باهوش از اطراف «بمپور»، «بزمان» و «لاشار» که از روستاهای حومه‌ی «ایرانشهر» است به «خور» و «ویرانک» و «نائین» میروند و قاچاقچیان می‌دانند چه زمانی شترهای حامل مواد مخدر به محل وارد می‌شوند. آنان فوراً به

محل آمده مواد را در شب از شترها جدا می‌کنند و به آنان نواله‌یی داده شترها را درکویر رها می‌سازند و شترها طبق معمول به مبدأ برمی‌گردند.

روزی یکی از این شترها درکویر مریض شده و حرام می‌شود. سایر شترها به مبدأ می‌روند صاحب شتر در محل متوجّه می‌شود که یک نفر از شترهای او کم است. کسی را به دنبال شتر می‌فرستد. این شخص بخت‌برگشته با طوفان شن کویر مواجه شده و مانند شترِ مانده در راه جان به جان‌آفرین تسلیم مینماید.

مأمور ژاندارم که برای مردم کویر اخطارهای ادارات را می‌برده به جسد آن شخص برخورد کرده مراتب را به دادسرا اعلام می‌کند.

قاضی تحقیق به محل اعزام و چون طوفان شن و ماسه همچنان ادامه داشت پیدا کردن جسد ممکن نمی‌گردد. چون جسد در زیر خروارها شن و ماسه‌ی کویری مدفون شده بود.

در محل کاوش زیادی برای یافتن جسد انجام گردید پرونده عیناً به رئیس پاسگاه ژاندارمری داده شد که در کشف جسد اقدام نماید مأمورین به بررسی مشغول می‌شوند لیکن به شتر مرده‌ای برخورد می‌کنند که از او بوی تریاک استنشاق می‌شود. فضولات حیوان آزمایش شده و برای مأمورین روشن می‌شود که شتر از آنِ قاچاقچیان است و در شکم حیوان مواد مخدر جا داده شده. مواد را از شکم شتر خارج می‌کنند. این مواد در حدود ۳کیلو تریاک بوده است. فوت شتر به سبب وجود مواد مخدر در شکم وی تشخیص داده شد.

پس از چند روز جسد میّت هم از زیر شنها کشف گردید. مأمورین قضیه را تعقیب کردند و با بررسی‌های دقیق از شتر حرام شده و فوت جوان و اینکه این جوان فوت شده با چه کسی مربوط بوده است صاحب شتر را پیدا کرده و قاچاقچیان دستگیر شدند و برابر مقررات به مجازات رسیدند.

رویداد

۷۰

﴿ شتر رقاص عروس را به زمین انداخت و ... ﴾

همانطوری که درگذشته اشاره شد در منطقه‌ی «سیستان و بلوچستان» شتر در زندگی روزمره‌ی مردم نقش‌آفرین است و مردم از شترها استفاده میبرند.

خوراک شترها اغلب درکویر بوته‌های خشک خار و خاشاک است این حیوان صبور و بردبار در شهرهای حاشیه‌ی کویر همواره کمک‌رسان ساربان‌ها بوده و با آنان مأنوس می‌باشند. شترها را برای انجام کارهای مختلف تربیت می‌کنند از جمله رقاصی، باربری، حمل قاچاق و سواری؛ شترهای رقاص را در شهرها و قصبه‌ها با نواختن نی به رقص درمی‌آورند و با این حرکت و رقص از مردم تماشاگر وجوهی دریافت می‌کنند.

اکنون در شهر «توس» که آرامگاه شادروان حکیم ابوالقاسم فردوسی است شخصی تعدادی شتر رقاص دارد که در آنجا با انجام نمایش‌ها در فصلهای مختلف جهانگردان را سرگرم کرده و از اجرای این نمایشها درآمدی تحصیل می‌کند بعضی از این شترها به کشیدن سیگار معتادند. سیگار را ساربانها به کنار لب شتر گذاشته پس از روشن کردن و نواختن نی شتر سیگار دود می‌کند و به رقص و پایکوبی مشغول می‌شود. عجیب اینجاست که این شترها با درایت و هوشیاری هرگاه جهانگردی به ساربان پول داد و شتر این بخشش جهانگرد را دید به رقص و پایکوبی می‌پردازد در غیر اینصورت از جای خود حرکت نمی‌کند.

در روستاهای آن منطقه و جنوب خراسان شرکت‌کنندگان در عروسیها

هدایایی به عروس و داماد مرحمت می‌کنند و شخصی به عنوان کاتب صورت هدایا را در حضور جمع برمی‌دارد و شخصی با صدای بلند هدیه‌دهنده و نوع کالای اهدائی او را به گوش شرکت‌کنندگان در عروسی می‌رساند و همه با صدای بلند مبارک‌باد می‌گویند و هلهله و شادی می‌کنند و رامشگران بلوچ با آهنگهایی نظیر آهنگهای «هندی» و «پاکستانی» شروع به اجرای برنامه می‌کنند و با سه‌تار که از موی دم اسب به جای سیم استفاده کرده‌اند و نی هفت‌بند می‌نوازند و عروس و داماد که هر دو با لباس سفید بلند ملبس هستند سوار بر شتر می‌رقصند و شادی می‌کنند.

دختران و پسران دم‌بخت با لباسهای الوان دسته‌جمعی به رقص پرداخته هلهله و شادی می‌کنند.

در منطقه «بلوچستان» و «ترکمن صحرا» رسم بر این است اگر قبل از عروسی داماد از دخترعموی خود خواستگاری کرده باشد و خانواده‌ی عروس به این خواستگاری وقعی نگذاشته و بعناوین مختلف پسرعمو را از دسترسی به دخترعمو مانع شده‌اند در شب عروسی اکثراً دعوا و نزاع درمی‌گیرد!!.

در یکی از عروسی‌های «بلوچستان» هنگام اهدای هدایا به عروس و داماد چون داماد قبلاً از دخترِعمویش خواستگاری کرده بود و جواب رد شنیده بود در آن عروسی اول گفتگو و سپس مشاجره لفظی بعد منازعه ضرب و جرح بین فامیلهای عروس و داماد درگرفت.[1]

در نتیجه عده‌ای مضروب و مجروح شده در این نزاع و کشمکش شتر عروس،

۱ـ در همه‌ی عروسی‌ها دعوا و مشاجره و ضرب و جرح نیست در میان عشایر ترکمن صحرا در شمال شرقی ایران و ایل قلخانی در غرب ایران مراسم‌های باشکوهی از سوارکاری، تیراندازی، نیزه‌بازی و رقصهای محلی وجود دارد که غربیها را به شگفتی و تعجب وامیدارد. نگارنده‌ی این سطور این نمایش‌ها را در غرب ایران دیده و زنانی را می‌شناختم که هنگام سواری از روی زین از زیر شکم اسب درحالیکه اسب درحال حرکت است مجدداً خود را برفراز زین می‌نشاندند یا تفنگ شکاری را درحال سواری به هوا پرتاب می‌کردند و آنرا مجدداً درحال سواری بدست می‌آوردند.

عروس؛ را به زمین انداخت و پای او صدمه دید داماد هم از شتر به زیر افتاد ولی خوشبختانه صدمه‌ای به داماد نرسید.

موضوع برابر ماده ۱۷۵ قانون مجازات عمومی تحت پیگرد قرار گرفته و با صدور کیفرخواست به دادگاه جنحه شهرستان «ایرانشهر» ارسال گردید!!.

رویداد ۷۱

﴿ در «بلوچستان» دختران نابالغ را برای رسیدن به بلوغ جنسی در تنور گرم نگاه می‌داشتند ﴾

گزارشی از طرف مأمورین ژاندارمری به دادسرای «ایرانشهر» واصل گردید که دختری را در تنور گرم گذاشته‌اند که ناگهان تنور مشتعل شده و دختر در اثر شدت سوختگی فوت کرده است.

بازپرس همراه پزشک قانونی به محل اعزام و تحقیقات در اینمورد شروع گردید، در «بلوچستان» در گذشته رسم بر این بود اگر بخواهند دختر نابالغی زودتر بالغ شود باید او را حرارت بدهند زیرا کلمه‌ی بلوغ به معنای رسیدن است (در عربستان به علت گرمی هوا دختران در نه سالگی بالغ می‌شوند) بدین منظور دختران هفت یا هشت ساله را در تنور گرم می‌گذاشتند تا در اثر گرمای تنور زودتر بالغ شوند و قرار دادن دختر در تنور بدین ترتیب بود که تنور را روشن می‌کردند وقتی تنور خوب گرم می‌شد آتش آنرا از «کل‌بر»[1] خارج می‌کردند و

۱ـ کل‌بر یا تنوره سوراخی‌ست که از زیر تنور به خارج راه دارد و آن برای مشتعل کردن تنور و یا خاموش کردن آن و گاهی برای خارج کردن خاکستر و آتش از آن راه استفاده می‌کردند.

پارچه‌ای نمدار دور تنور می‌کشیدند و خاک سردی در کف تنور می‌ریختند و دخترک را در روی خاک سرد داخل تنورکه گرمای مناسبی داشت در حدود یک ساعت قرار می‌دادند و در تنور را با ساج می‌بستند تا خوب عرق کند این عمل را در هر هفته سه بار انجام میدادند و معتقد بودند که دختر هفت ساله دیگر بالغ شده و دخترک داخل تنور فریاد می‌کرد و از پدر و مادر استمداد می‌جست بعد از چند بار در تنور قرار دادن باور داشتند و او را به خانه‌ی بخت میفرستادند، که دختر آماده ازدواج است؟!!.

تصادفاً درگوشه‌ای از تنور مقداری چوب خشک وکاه در زیر خاکستر مانده بود. هنگامی که دختر را در تنور قرار می‌دهند آتش شعله‌ور شده دختر نابالغ داخل تنور سر و صدا و جیغ می‌کشد و اقوام او تصور می‌کنند که دختر گرمش شده بی‌تابی می‌کند در صورتی که آتش تنور به دامن دختر سرایت کرده داخل تنور سربسته در حال جزغاله شدن بوده است!!.

وقتی در تنور را باز می‌کنند دختر سوخته و جزغاله شده بی‌حال و بی‌رمق روی دست آنها قرار می‌گیرد او را فوری به بیمارستان منتقل ولی به علت جراحات سخت فوت می‌کند.

موضوع تحت پیگرد قانونی قرارگرفت و پرونده‌ای در این مورد تشکیل و به سبب قتل غیرعمد با صدور کیفرخواست به دادگاه ارسال گردید و جهت عدم تکرار این نوع اعمال خلاف به جناب آقای «مولوی عبدالعزیز» که از مراجع مسلم اهل سنّت بود به مسجد آن شادروان در خیابان خیام رفته و موضوع را با آن روحانی در میان گذاشتم ایشان فرمودند ما کراراً به مردم گفته‌ایم که این عمل خلاف شرع حنیف اسلام است از این خلاف دست بردارند ولی آنان می‌گویند نیاکان ما به این صورت عمل می‌کردند و چون بلوغ در اثر گرما به‌وجود می‌آید ما دختران راگرما می‌دهیم تا بالغ شوند مسأله‌ی سن مطرح نیست در اسلام مسأله‌ی

بلوغ مطرح است و در کتاب آسمانی ما به این نکته اشاره شده است.

در هر صورت چون این عمل یک نوع شکنجه محسوب می‌شود هرگاه دختر فوت هم نمی‌کرد از نظر قانون جزا قابل تعقیب بود.

رویداد

۷۲

﴿ تریاک به‌جای میّت ﴾

اکثر جرائم در استان «سیستان و بلوچستان» ، قاچاق کالای غیرمجاز، آدم‌ربایی و مواد مخدر است و قاچاقچیان برای انجام این امور از حیله و ترفندهای عجیب استفاده می‌کنند. بطوری که همیشه مأمورین انتظامی از کشف قاچان و دستگیری متهمان عاجز و درمانده‌اند. مدتها بود از روستاهای اطراف «ایرانشهر» تابوتهایی به شهر حمل می‌کردند که از طریق راه «نهبندان» و «بیرجند» برای طواف به مشهد مقدس برده پس از طواف دفن نمایند و چنین اعلام می‌نمودند در نزدیکی هر شهر برای اینکه مأمورین پاسگاه خودرو را بازرسی نکنند تابوت را از خودرو خارج کرده به‌دوش گرفته و با اعلام تکبیر از جلوی پاسگاه عبور می‌دادند. حتی مأمورین پاسگاه برای کسب ثواب زیر تابوت رفته چند قدمی با عوامل میّت همراه می‌شدند و روی تابوت گاهی یکی از عمامه‌های ارباب عمائم را می‌نهادند و چنین وانمود میکردند که میّت دارای اعتقادات مذهبی قوی بوده است. این عمل هرچند ماه یکبار اتفاق می‌افتاد و مرده‌ای را از طریق راههایی که به آن اشاره شد به مشهد می‌بردند.

آنان پس از آنکه از «نهبندان» و «بیرجند» عبور می‌کردند در منطقه‌ای بین «قاین» و «گناباد» تابوت را از خودرو خارج نموده و محتوی تابوت را که تریاک بود با شتر از راه «تون» و «طبس»[۱] به «انارک نائین» برده و تحویل قاچاقچیان می‌دادند. روزی هنگام تخلیه تابوت از تریاک در کویر بین «قاین» و «گناباد» مأمورین ژاندارمری که با جیپ در حال گشت‌زنی بودند سر رسیده و قاچاقچیان مواد را جا گذاشته فرار می‌کنند ولی یکنفر از آنها دستگیر شده و با مواد کشف‌شده و وسائل حمل به دادگاه بخش مستقل «قاین» تحویل داده می‌شود.

دادگاه مذبور به جانشینی بازپرس اقدامات اولیه را انجام و با صدور قرار مجرمیّت پرونده را به «بیرجند» ارسال می‌دارد و سه نفر دیگر از قاچاقچیان وسیله‌یِ مأمورین دستگیر می‌شوند که یکنفر ایرانی و دو نفر دیگر تبعه‌ی پاکستان بودند.

پرونده با صدور کیفرخواست همراه متهمین به دادگاه جنایی استان «خراسان» فرستاده می‌شود مدتها این جرائم در منطقه روی میداد و حتی بعضی مواقع که این جنازه‌ها از شهری عبور داده می‌شد مأمورین قضایی و فرماندار و مأموران انتظامی جنازه را مشایعت می‌کردند!!

پس از کشف ماجرا و روشن شدن محتوی تابوتهای عبور داده از شهر، کارمندان دولت به یکدیگر به شوخی می‌گفتند ما همه در انتقال مواد مخدر معاون و شریک جرم هستیم و چون سوءِ نیّت نداشتیم بیگناه می‌باشیم.

۱ـ اسامی تون و طبس را اخیراً به فردوس و گلشن تغییر داده‌اند و چه تغییر جالب و خوبی‌ست.

رویداد
۷۳

﴿کشتار مأمورین ژاندارمری و سرقت اسلحه﴾

قبل از تصویب ماده واحده، فقط جرائم نظامیان در دادگاههای نظامی رسیدگی می‌شد ولی جرائم ضابطین دادگستری (شهربانی و ژاندارمری) را در دادگستری رسیدگی می‌کردند زیرا صلاحیت دادگستری عام بوده و صلاحیت دادگاههای نظامی خاص محسوب می‌شد بعدها کلیه‌ی رسیدگی به جرائم ضابطین دادگستری به مناسبت مشاغل آنان به دادگاههای نظامی محول شد. با این وصف اگر یکی از ضابطین دادگستری در حین انجام وظیفه و یا به مناسبت آن مرتکب جرم می‌گردید رسیدگی به جرم آن مأمور در صلاحیت دادگاه نظامی بود.
گزارشی به دادسرای «ایرانشهر» واصل شد مبنی بر اینکه: ژانداری در اطراف «دامون» که از روستاهای «بلوچستان» است به قتل رسیده است بازپرس همراه پزشک‌قانونی به محل اعزام و تحقیقات و بررسی آغاز می‌شود.

از طرف دادسرای نظامی هم به همین طریق رسیدگی به عمل می‌آید. صورت مجلس تنظیم و با جلب‌نظر کارشناس معلوم می‌شود که مقتول وسیله‌ی تفنگ برنو به قتل رسیده است. با بررسی و تحقیقات و شماره‌ی اسلحه که در پرونده‌ی دیگری از دست قاچاقچیان ضبط شده و آن اسلحه به ژاندارمری تحویل شده بود مجدداً در دست اشرار افتاده.

تحقیقات وسیعی با ملاحظه پرونده و اسلحه‌هایی که در دادسرا موجود بود و چگونگی رویداد و اخذ گواهی محرمانه از مأمورین ژاندارمری مسلم شد که

اشرار از رئیس پاسگاه اسلحه خریداری می‌کنند. پس از خریداری اسلحه رییس پاسگاه به اشرار می‌گوید: در فلان روز یعنی ساعت ۱۰ و ۱۱ صبح مأمور ما جهت ابلاغ اخطار به فلان روستا می‌رود در آن حوالی رفته ژاندارم را کشته و اسلحه‌ی خریداری شده‌ی خود را ببرید!!؟

اشرار طبق دستور رییس پاسگاه بر سر راه مأمور ژاندارمری کمین کرده او را بقتل رسانده و اسلحه‌ی خریداری از رییس پاسگاه را برده‌اند.

رییس پاسگاه مراتب را به مراجع قضایی و تشکیلات ژاندارمری گزارش می‌داد که فلان مأمور به دست اشرار کشته و اسلحه‌ی او به سرقت رفته است. اکثر اسلحه‌هایی که به دست اشرار افتاده بود بدین طریق بود گاهی رییس پاسگاه ده قبضه اسلحه به اشرار می‌فروخت و به آنان می‌گفت: فلان روز در فلان ساعت در پاسگاه کسی نیست بیایید اسلحه‌های خودتان را از پاسگاه ببرید. روز موعود رییس افراد را برای شستن لباس به حاشیه‌ی رودخانه می‌برد و خودش نیز با آنان همراه می‌شد هنگام برگشتن می‌دیدند که دست‌های مأمور محافظ را از پشت بسته تفنگهای پاسگاه را به سرقت برده و چادرهای افراد را به آتش کشیده‌اند. رییس به مرکز گزارش می‌دادکه اشرار اسلحه‌خانه را غارت و چادرها را به آتش کشیده و یکی از مأموران را مضروب و مجروح نموده‌اند. مراتب پس از رسیدگی دقیق به تشکیلات ژاندارمری گزارش داده می‌شد و به مأمورین دستور داده می‌شد که تحقیقات کافی در این زمینه بنمایند که اشرار مسلح را دستگیر نموده نحوه‌ِی به دست آوردن اسلحه را از آنان سؤال کنند. در ضمن مأمورین نیز زیر سوأل قرار می‌گرفتند که چرا و چگونه پاسگاه را تِرک کرده و اسلحه را در منطقه‌ِی خطرناک از خود دور ساخته‌اند؟

اکثر این نوع پرونده‌ها به نتیجه قطعی نمی‌رسید زیرا با مقامات بالا هم ارتباط داشته و آب از سرچشمه گِل‌آلود بود و دادسرا هم کاری از دستش ساخته نبود. این

رویدادها و خرید و فروش اسلحه از زمانی شروع شد که قدرت محاکمه از مأمورین انتظامی به ارتش محول شد و دادگستری در این بگیر و ببندها دخالتی نداشت.

رویداد ۷۴

﴿ خرید و فروش دختران و پسران ایرانی، پاکستانی و افغانی در قصبه‌ی «پیشین» از توابع «ایرانشهر» ﴾

«پیشین» قصبه‌ای است در مرز ایران و پاکستان. و جزء قلمرو ایران است و مردم آنجا تابع دولت مرکزی ایران میباشند.

زبان ساکنین (پیشین) گویش فارسی بلوچی، دارد و پشتو است و بیشتر کالاهای قاچاق از این قصبه وارد و خارج می‌شود. دختران و پسران «ایران»، «افغان» و «پاکستانی» در این محل به معرض فروش گذاشته می‌شود و قاچاقچی‌ها از روستاهای «بلوچستان»، «افغانستان» و «پاکستان» دختران و پسران را یا سرقت و یا از اولیای انان خریداری می‌کنند و این کودکان اسیر را در این بخش در مکانی مخفی می‌سازند و اجناس قاچاق را نیز به همین طریق نگهداری می‌کنند و منتظرند تا خریداران این نوع برده‌ها به قهوه‌خانه‌های (پیشین) آمده و با آنان برای فروش به مذاکره بپردازند.

پس از مذاکره برای نشان دادن برده‌ها ساعت و روزی را تعیین نموده و اطفال را برای فروش از محل خارج و به جایِ نامعلومی می‌برند که مأمورین و

خریداران از محل اختفای آنان متوجه نشوند.

در ساعت معینی خریداران را به آن مکان برده، برده‌ها را به آنان نشان می‌دهند. اطفالی که در اسارت این آدم‌فروشانند هرکدام دارای پلاک و شماره‌ای هستند با اسم و شهرت مستعار، اگر معامله به نحواحسن انجام شد!! و بهای برده‌ها راگرفتند در محل دیگری اطفال را تحویل می‌دهند. اگر معامله‌ای انجام نشد کودکان را با خودرو به محل دیگری میبرند که از دسترس مأمورین دور باشند. این سوداگران اطفال بی‌گناه؛ مسلح هم هستند.

برده‌های فروخته شده را از طریق بندر چهاربهار به امارات برده و اطفال را با توجه به سن و صحت و زیبایی و زشتی به صاحبان عشرتکده‌ها و سینماها و رقاصخانه‌ها می‌فروشند و آنان را تحت تعلیم قرار می‌دهند تا در آینده بتوانند برای صاحبان خود سود سرشاری تحصیل کنند. فروشندگان برای آنکه خود را تبرعه کنند دختران و پسران را فرزندان خود معرفی می‌کردند و به فروش می‌رساندند.

برخی از اولیای اطفال، سرقت فرزندان خود را به دادسرا گزارش داده و شکایتی تنظیم می‌کردند. شکایت آنان برای رسیدگی به مأموران ژاندارمری فرستاده می‌شد و مأموران ژاندارمری که بیشتر با قاچاقچیان همدست بودند گزارش می‌دادند که تحقیقات به‌عمل آمده فرزند شاکی پیدا نشده و دادسرا هم به استناد گزارش مأمور پرونده را وقت نظارت می‌داد و به مأمورین دستور تعقیب صادر می‌کرد و گاهی مأمورین یک مرد فقیر و زارعی را معرفی می‌کردند که این شخص آدم‌رباست و دادسرا پس از تحقیقات در اطراف متهم معلوم می‌شد که او زارع و دارای چند سر عائله و بی‌گناه است و توان انجام چنین کاری ندارد و با اخذ کفیل او را آزاد می‌کردیم. در نتیجه جنایات وحشتناکی در آن خطه‌ی دور از مرکز انجام می‌شد که هر انسان وارسته‌ای را منقلب و متأثر می‌ساخت. پلیس

پاکستان هم در انجام این آدم‌فروشیها شرکت داشت ولی در بین قاچاقچیان پلیس افغان دخالتی نداشت و به قاچاقچیان و آدم‌ربایان کمک و معاضدت نمی‌کرد. زمانی بین قاچاقچیان و آدم‌ربایان بسبب تقسیم وجوه نزاع سختی درگرفت و مسأله به مقامات گزارش گردید و خود قاچاقچیان یکدیگر را معرفی کردند. تحقیقات مفصلی در این زمینه انجام شد نتیجه آنکه ربودن دختران و پسران، حمل مواد مخدر، کشته شدن قاچاقچیان و به قتل رسیدن مأمورین به‌وسیله قاچاقچیان کشف گردید که برای دادسرا مسلم شد این اعمال خلاف و نکوهیده به وسیله‌ی باندهای بین‌المللی انجام می‌شود!! و این اشخاص آلت دست باندها و مهره‌ای در کف آنان می‌باشند و نسبت به اتهام بعضی از آنان به علت مرور زمان قرار موقوف تعقیب صادر گردید بعضی از مرتکبین چون فوت کرده یا در نزاع کشته شده بودند قرار موقوف صادر گردید و عده‌ای با صدور کیفرخواست به دادگاه معرفی شدند و گزارش مفصلی به مقام وزارت دادگستری وقت ارسال گردید مبنی بر اینکه: برابر مقررات با کشور «پاکستان»، «افغانستان» و امارات مذاکره گردد تا در آینده از ارتکاب چنین اعمالی جلوگیری شود.

رویداد

۷۵

﴿ رسوم عقدکنان در برخی از روستاهای «ایرانشهر» ﴾

در برخی از روستاهای حومه‌ی «ایرانشهر» مانند بسیاری از شهرهای ایران مراسم عقدکنان قبل از عروسی انجام می‌شود. زندگی برخی از عشایر

خوش‌نشین آن منطقه واقعاً شنیدنی و عبرت‌آموز است. این عشایر به تناسب به وزش باد در پشت شنهای شناور کویر با رمه و خانواده در حرکت می‌باشند. علت این نوع انتخاب آن است که شنهای روان آنان را زیر نگیرد و نابود نکند. این عشایر خوش‌نشین از حومه «ایرانشهر» تا روستاهای حومه «بندرعباس»، «کرمان»، «یزد» و «نائین» حرکت دورانی دارند و این مناطق را دور می‌زنند. آنان مردمانی بسیار صادق و پرهیزکار و متقی می‌باشند و افراد روحانی آنان که به گویش محلی به آنان «مولوی» می‌گویند مورد کمال اعتماد و اعتقاد کوچ‌نشینانند و اکثراً اهل ذوق، بذله‌گو و خوش‌خلق می‌باشند.

«مولوی»ها در مراسم عقدکنان سعی بر این دارند که با طرح لطیفه‌ها و نکته‌ها مجلس را گرم کرده و باعث شادی و سرور جمع شوند.

در مراسم عقد؛ جناب آقای «مولوی» دو زانو روی نمدی که از پشم شتر مالیده شده در سیاه چادر می‌نشیند[1] پدر عروس و داماد و بزرگان قوم و معتمدین دیگر در اطراف «مولوی» جمع می‌شوند. در سیاه چادر دیگر مادر عروس و داماد درکنار یکدیگر می‌نشینند. خاله‌ها و خانم‌باجی‌ها و زنان نزدیک ایل همه عروس را احاطه کرده و با او گفتگو می‌کنند.

دختران پا به بخت مرتب اسفند دود کرده دور سیاه چادر عروس برای رفع چشم‌زخم می‌گردانند. در چادر داماد نیز چنین مراسمی برپا می‌شود و از میهمانان با چای و شیرینی و شکلات و خرما پذیرایی می‌شود.

«مولوی» در حالی که لباس سفید و بلندی بر تن دارد یک جلد کلام‌الله مجید در مقابل داماد گذاشته و چند آیه از سوره‌ی نساء و سایر سوره‌ها قرائت می‌کند سپس خطاب به عروس خانم می‌گوید: دخترک آیا راضی هستی شوهر کنی؟ این سؤال را سه‌بار تکرار می‌کند. وقتی جواب آری شنیده شد با گویش بلوچی بلند

۱ـ «هزار سال میگذرد از حکایت مجنون هنوز مردم صحرانشین سیه پوشند»

می‌گوید: کمینه!! شوهرداری کاری بس مشکل و طاقت‌فرساست خوب گوش‌دار (رُفتُ روبِ کَپَر و دوشیدن بُزَکَ و تیمار شُتُرَک و لوکَک و پختن غذا، نان پختن و گوش کردن حرف شوهرک کار تونه!!).

و بعد رو به داماد نموده و می‌گوید: (پسرک فروش بُزَکَ، شترک، رفتن کویر و کارکردن معامله در چایخانه دلالی، تجارت، آوردن کالا از «پاکستان» همه‌ی این کارها به گردن توست حاضر هستی ازدواج کنی؟!!).

وقتی داماد جواب داد بلی، سپس به عروس و داماد می‌گوید آیا به من وکالت می‌دهید شما را زن و شوهر کنم؟ «مولوی» از پدر عروس و داماد نیز کسب اجازه می‌نماید. سپس آیه‌ی شریفه و انکهم ایاما ... را قرائت می‌کند و صیغه‌ی عقد را سه‌بار با لفظ گذشته، حال، آینده بیان می‌کند و برای اینکه عروس و داماد بهتر متوجه شوند با گویش بلوچی می‌گوید: بستم، بستم گیس دخترک به ریش پسرک اللّٰه‌واکبر؛ ریش پسرک به گیس دخترک اللّٰه‌واکبر دفعه سوم گیس دخترک و ریش پسرک بستم اللّٰه‌اکبر بعد دست بر دعا برمی‌دارد:

خدایا رزق و روزی همه‌یِ مسلمانان جهان را فراوان گردان، نعمت باران را از ما مگیر، گوسفندان و بزک‌های ما را دوقلوزا بنما، پدر و مادر ما را از ما راضی گردان، فرزندان ما را اهل و مسلمان از دنیا ببر و همه‌ی ما را قـرین رحـمت و مغفرت بفرما صلوات علی ابراهیم و آل ابراهیم.

رویداد

٧٦

« خدعه‌یِ قاچاقچی‌ها »

در شهرستان بیرجند در یکی از خاندانهای مشهور در آن خطه دورافتاده دختر بسیار زیبایی وجودداشت که قاچاقچی‌های مواد مخدر برای بدست آوردن آن دختر تلاشهایی به کار می‌بردند که دختر را به هر وسیله‌ی ممکن در زیر چتر حمایت خود آورده و از وجود آن دختر زیبا در پیشبرد اهداف خویش استفاده‌های نامشروع به عمل آورند ولی از آنجا که خداوند قادر متعال همواره حامی و پشتیبان بی‌گناهان است نتوانستند دختر را به چنگ آورده و مورد سوءاستفاده قرار دهند عاقبت دختر به یکی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی در تهران شوهر کرد.

جریان واقعه چنین است که در خانه‌ای که دختر موردنظر ما زندگی می‌کرد زنی خدمتکار سالها در آن خانه مشغول خدمت بود چندی قبل به علّلی خدمتکار را مرخص کرده و به خدمت آن زن در خانه‌ی خود خاتمه دادند.

قاچاقچی‌ها با اطلاع از این رویداد، خدمتکار سابق آن خانه را تطمیع کرده یک کیلو تریاک به او دادند که با داشتن کلید آن خانه روزی تریاک را به آن خانه برده در جایی قرار دهد.

زن حیله‌گر روزی تریاک را به خانه‌ای که سالها در آنجا زندگی کرده و نان و نمک خورده بود برده و شیشه‌یِ زیرزمین را شکسته و بسته‌ی تریاک را به زیرزمین پرتاب می‌کند و روی آجرهای زیرزمین می‌اندازد.

زن بعد از این خیانت به شهربانی مراجعه و اظهار می‌دارد که خانه‌ای که من سالها قبل در آنجا خدمت می‌کردم قاچاق می‌فروشند و اینک یک کیلو تریاک در زیرزمین آن خانه موجود است.

مأمورین بعد از این گزارش به محل رفته و تریاک را در زیر زمین کشف و دختر زیبا و برادرش را به جرم داشتن مواد مخدر به دادگستری می‌فرستند. آن روزها نگارنده‌ی این سطور در مقام دادستان «بیرجند» به انجام وظیفه مشغول بودم.

رسیدگی به پرونده را به شعبه‌ی یک بازپرسی شادروان آقای «حاج عزیزالله قرائی» ارجاع کردم. آن مرحوم برابر مقررات قانون مجازات عمومی قرار بازداشت موقت صادر و خواهر و برادر را به بازداشتگاه معرفی نمود. آن روزها رسم بر این بود که دادستان محل هرچند روز یکبار باید برای رسیدگی به وضع زندانیان به بازداشتگاه برود و از وضع غذا و نگهداری آنان اطلاعاتی کسب کرده اگر حقوقی از آنان ضایع شده است به آن حقوق رسیدگی کند. آن روز من و چند نفر از کارمندان دادگستری برای رسیدگی به وضع زندانیان به زندان رفتیم. زندانیان را خواستم و با صورت و اسامی زندانیان بررسی کردم یک زندانی در میان جمع نبود پرسیدم این زندانی کجاست؟ گفتند در اتاق خود است و خارج نمی‌شود و گوشه‌ی اتاق چمباتمه نشسته است.

من گفتم ما به خدمت زندانی می‌رویم.[1] رفتیم اتاق زندانی، بیچاره گوشه‌ی اتاق مانند کودکان مادرمرده چمباتمه نشسته بود.

از او سؤال کردم چرا به حیاط نیامدی و مشکل خود را مطرح نکردی گفت: ای

۱ـ می‌گویند شخصی ادعای پیغمبری کرد. مردم گفتند که معجزه‌ای کرامتی!! مدعی گفت: معجزه‌ی من این است که به این درخت می‌گویم بیا خدمت ما و درخت حرکت می‌کند و به طرف من می‌آید مردم گفتند بگو تا درخت بیاید!! مدعی چندبار با صدای بلند گفت: درخت بیا خدمت ما. درخت از جایش تکان نخورد پس مدعی پیغمبری گفت: ما از آن پیامبران بی‌تکبر هستیم. ما می‌رویم خدمت درخت. پس عبایش را زیر بغل زد و به طرف درخت حرکت کرد!

آقای دادستان مشکل من حل‌نشدنی است. یک کیلو تریاک از خانه‌ی من کشف کرده من و خواهرم را مدتی‌ست اینجا نگهداشته‌اند. به پیر، به پیغمبر به آیات مقدس قرآن کریم و به تمامی مقدسات عالم وجود؛ من گناهکار نیستم.

پرونده‌ی این زندانی را به دفتر خواستم و در زیر پرونده نوشتم از کسی که گزارش وجود تریاک را داده بازپرسی کنید که او از کجا به چنین کشفی موفق شده و از کجا دانسته که وزن تریاک ۱ کیلو است و به چه طریق محل وجود تریاک را فهمیده؟!!.

زن را به شهربانی آورده و با شگردها و ترفندهای قضایی قفل زبان او را گشودند. و معلوم شد قاچاقچیان برای دسترسی به آن دختر زیبای بی‌گناه به چنین عمل ناروایی دست یازیده‌اند. خواهر و برادر آزاد شدند. زن خیانت‌کار و دو نفر از قاچاقچیان دستگیر شدند و مأمورین در تعقیب بقیه بودند که نگارنده از «بیرجند» به «نوشهر» منتقل شدم.

رویداد

۷۷

﴿ مرد چهار زنه برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ﴾

بر طبق یکی از مواد قانون مجازات عمومی گذشته؛ هرگاه زن و مردی در اماکن عمومی یا معابر یا پارکها مرتکب اعمالی شوند که عفت عمومی را جریحه‌دار نماید آن عمل جرم تلقی می‌شود و قابل تعقیب است.

مأمورین ژاندارمری «بیرجند» مردی را با چهار زن و دو کودک در یک خودرو

به دادسرا معرفی و گزارش دادند که این مرد با این زنان در فاصله‌ای در حدود ۲۰ متر از جاده درکویر با یکی از زنان در خودرو مشغول مغازله و معاشقه بوده است عمل آنان جرم است. از مرد تحقیقات مقدماتی به عمل آمد؛ وی اظهار داشت از یکی از روستاهای اطراف «نائین» به قصد زیارت امام رضا ﷺ با خودرو شخصی حرکت کردیم و در بین راه هرکجا خسته شدیم شب را توقف نموده پس از صرف غذا و ادای نماز و استراحت حرکت می‌کردیم.

سه روز است که از «نائین» حرکت کرده از «توس» و «طبس» گذشته بین بخش «نائین» و شهرستان «بیرجند» به جاده‌ِ اصلی وارد شدیم نرسیده به جاده توقف نموده و استراحت کردیم در این موقع مأمورین ژاندارمری رسیده و ما را بی‌گناه به دادسرا آوردند. از مرد سؤال شد این زنان با شما چه نسبتی دارند؟

گفت اینان همسران من هستند و سه زن اول را گرفتم بچه‌دار نشدند و زن چهارم برای من ۲ پسر زائیده و از این کار بسیار مسرور و خوشحال شدم و روزها و شبها برای داشتن فرزند دستم به دعا بلند بود و نذرهای زیادی کرده‌ام تا به چنین موهبت عظیمی نایل شوم.

دوبار همراه همسرانم به عتبات متبرکه مشرف شده و سه‌بار به زیارت مکه معظمه نائل آمدیم اکنون هم دارم با زنانم به پابوسی امام هشتم حضرت امام رضا ﷺ مشرف می‌شوم.

شناسنامه‌ی مرد زائر دیده شد و صدق گفتار او بر ما معلوم گردید. از زنها نیز سؤال شد اظهارات شوهر خود را تصدیق کرده و حتی از او رضایت داشتند.

تعجب کارمندان دادسرای «بیرجند» و قضات از این لحاظ بود که چگونه مردی می‌تواند چهار زن را بدون اختلاف و جنگ و نزاع به زیارت برده و حالا دارد به زیارت مشهد می‌رود. قضات به شوخی و طنز می‌گفتند مردی که توانسته است چنین صلح و صفایی را در خانواده برقرار کند و چهار زن را بدون اختلاف

و دو دستگی سرپرستی نماید و با آنان به طور عدل و مساوات عمل می‌کند باید به او جایزه‌ی صلح نوبل اعطا کرد، این بود که او را تا جلوی خودرو بدرقه کرده و کارمندان دادگستری از او التماس دعا داشته برایش دست تکان می‌دادند و مرد چهار زنه با لبخند به ابراز لطف کارمندان دادگستری پاسخ می‌داد.

رویداد

۷۸

﴿ قاتل باوجدان ﴾

قبل از قانون منع کشت خشخاش در ایران[۱] در هر نقطه‌ای ازکشور ما تریاک را به طریقی مصرف می‌کردند. در منطقه‌ی «خراسان» و «بلوچستان» یک‌نوع مصرف وجود داشت به نام «ارّه‌کش» و آن‌چنان بود که آتش را روشن می‌کردند هنگامی که گُل می‌کرد یک تکه تریاک در آن می‌انداختند و اطرافیان در حول این آتش با استفاده از نی، دود تریاک را به ریه‌های خود داخل می‌کردند و چون هرکدام مقابل یکدیگر نشسته و مانند اره مشارکشی عقب و جلو می‌رفتند این نوع استعمال را اره‌کش می‌گفتند و عقیده داشتند که استعمال این نوع بهتر از کشیدن با وافور است!!.

روزی پیرمرد کشاورزی مشغول دروِ گندم مزرعه بود که جوانی چُست و

۱ـ ادنان مندرس نخست‌وزیر ترکیه بعد از زمامداری به عللی که بر ما پوشیده است به دادگاه احضار شد وی برای دفاع از خود گفت: من بزرگترین خدمت را در زمان صدارت خود به ترکیه کرده‌ام سؤال شد چه خدمتی؟ گفت: با نفوذ در مجلس ایران قانون منع کشت خشخاش را از مجالس ایران گذراندم و ایرانیها هرساله میلیون‌ها دلار در مرز به ما پول می‌دهند و از ما تریاک می‌خرند.

چالاک از کنار مزرعه‌ی او عبور می‌کرد. همانطوری که رسم مردم آداب‌دان ایران است عابر به پیرمرد گفت خدا قوت بدهد و پیر در پاسخ جوان گفت: خدا به شما هم قوت بدهد چایی و ناهار حاضر است قدم‌رنجه فرموده امروز را در کنار ما باشید.

جوان دعوت پیرمرد را قبول کرده خورجین را از دوش خود به زمین گذاشته و با پیرمرد مشغول گفتگو می‌شود.

جوان از پیر سؤال می‌کند دستغاله داری تا در درو با تو کمک کنم پیر دستغاله‌ای به جوان می‌دهد و جوان با برخورداری از نیروی شگرف جوانی تا پیر یک کرت را درو کند او سه کرت را درو کرده و پیرمرد را به تعجب وامی‌دارد. پیر برای آنکه قدرت جوانی خود را به جوان تازه وارد نشان بدهد شروع کرد از کارهایی که در جوانی انجام داده و چه اشخاصی راکتک زده و با یک چوبدستی چگونه بر سارقین فائق آمده و آنان را به دست قانون سپرده است. چنین و چنان کرده بالاخره هنگام صرف ناهار فرا رسید و مشغول خوردن ناهار شدند پیرمرد کشاورز بعد از صرف ناهار آتش را روشن کرد و به جوان یاد داد که با او به مصرف تریاک به شکل اره کشی مشغول شود. آنان به این کار اقدام کردند و در اثر استعمال زیاد هر دو گیج شده در کنار آتش در کنار هم افتادند بطوری که دست پیر کشاورز درگردن جوان بود که جوان از حال رخوت و بی‌حالی به‌هوش آمد و با سخنهایی که مرد کشاورز قبل از صرف ناهار برای او گفته بود چنین تصور کرد که مردِ کشاورز قصد قتل او را داشته است.

این بود که پیشدستی کرده مانند (دوستی خاله خرسه) سنگی سنگین بر سر پیرمرد کوفت و پیر جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. جوان فوری از این عمل خود نادم و پشیمان شده به دادسرا مراجعه و نامه‌ای تسلیم کرد که من شخصی را کشته‌ام. پرونده به شعبه‌ی یک دادسرا شادروان آقای «حاج عزیزالله قرایی»

ارجاع و پس از تحقیقات و مراجعه به محل وقوع جرم و جلب نظر پزشک قانونی اجازه‌یِ دفن صادر و متهم را با آخرین دفاع و گرفتن وثیقه آزاد کردند و قرار مجرمیّت متهم را به سبب قتل غیرعمد صادر نمود. پرونده با صدور کیفرخواست به دادگاه جنحه ارسال گردید تا برابر مقررات انجام شود.

رویداد

۷۹

﴿ شتران قاچاقچی ﴾

قاچاقچیان مواد مخدر در دنیا برای جابه‌جایی مواد مخدر و دست‌یابی به سودهای سرشار به شیوه‌ها و ترفندهای عجیب و غریبی دست می‌زنند از جمله در منطقه سیستان و بلوچستان و جنوب خراسان به لحاظ خشکی و کمیابی آب در منطقه، نگهداری و پرورش شتر رواج خاصی دارد زیرا این حیوان بطوری که در گذشته آورده‌ایم در مقابل تشنگی و گرسنگی بسیار مقاوم است. قاچاقچیان برای حمل مواد مخدر از «پاکستان» و «افغانستان» به «ایران» از این حیوان استفاده می‌کنند. یکی از علل به کارگیری این حیوان در این امور ممنوعیّت واردات خرید و فروش مواد مخدر در «ایران» است. این حیوان از کویر لوت که بی‌آب و خشک است مدت یکماه یا دو ماه می‌تواند عبور کند. یکی از روش‌های استفاده از شتر بدین صورت است که نخست حیوان را به یکی از مواد مخدر معتاد می‌سازند و سپس کیسه‌ای که حاوی نواله‌ای که مخلوط به مواد است به گردن شتر می‌آویزند و پس از بارگیری شترها شب‌هنگام او را در راه مقصد رها می‌کنند بار این شترها به

صورتی جاسازی می‌شود که قابل رؤیت نباشد انجیرهای خشک را خالی کرده و در میان هر انجیر مقداری تریاک پنهان می‌کنند و انجیر را بسته داخل جوال می‌ریزند و گاهی سفیده و زرده‌ی تخم‌مرغ را با سرنگ خالی کرده و داخل تخم‌مرغ شیره‌ی تریاک می‌ریزند و تخم‌مرغها را در صندوقی داخل کاه پنهان کرده بار شتر می‌کنند. شترهای بدون ساربان و پیشرو به طرف مقصد حرکت می‌کنند. این شترها فاقد زنگ می‌باشند./ شترها پس از طی مسافتی طولانی و یکماه راه‌پیمایی به مقصد که نزدیک نائین است می‌رسند. قاچاقچیان که از زمان رسیدن شترها اطلاع دارند فوری به محل رفته بار شترها را خالی می‌کنند. قاچاقچیها این حیوانهای سخت‌کوش را در کویر رها کرده شترها به مبدأ برمی‌گردند. روزی مأموری از ژاندارمهای محل که در کویر لوت اطراف «نرماشیر» «کرمان» جهت سپردن اخطارها، احضارنامه‌ها عبور می‌کرد بویِ شدید مواد مخدر به مشامش می‌رسد ژاندارم و متوجه می‌شود که تعدادی شتر در گودالی استراحت کرده‌اند به شترها نزدیک می‌شود و درمی‌یابد که بوی تریاک از شترهاست. وی به پاسگاه اطلاع می‌دهد و مأمورین شترها را به پاسگاه برده و بار شترها را تخلیه می‌کنند و حقه‌ی قاچاقچیان در حمل مواد مخدر کشف می‌شود که داخل انجیرها و تخم‌مرغها مواد مخدر نهفته است. صاحبان شترها شناخته نمی‌شوند و مواد مکشوفه تحویل بیمارستان شده تا به مصرف واقعی برسد.

برابر لایحه‌ی قانونی منع کشت خشخاش شترها به مزایده فروخته شده و وجه آن به صندوق تحویل گردید. ناگفته نماند تمامی وسائل حمل قاچاق از چهارپا، وانت، سواری و هرچه به دست آید به نفع دولت ضبط می‌شود.

رویداد

۸۰

﴿ نزاع خرها ﴾

همانطوری که در گذشته به آن اشاره کرده‌ایم بیرجند یکی از شهرستانهای آباد خراسان بزرگ است که در سالهای اخیر به مرکز استان تبدیل شده. مردم بیرجند بسیار صبور و مهربانند و اکثراً به شغل کشاورزی و باغداری اشتغال دارند.

روزی در دادگستری بیرجند پرونده‌ای برای رسیدگی به شعبه‌یِ دادیاری فرستاده می‌شود. پس از چند دقیقه سر و صدایی از اتاق دادیاری بلند شده و فریاد دادیار همه‌ی کارمندان دادگستری را به طرف اتاق دادیار کشاند که این فریادها دون شأن سازمان قضایی کشور است.

با شنیدن صدای فریاد دادیار؛ نگارنده که دادستان بیرجند بودم به اتاق دادیار رفته تا بدانم این فریادهای جانخراش دادیار از کجا ناشی می‌شود. دادیارِ عصبانی طرفین دعوا را به سختی کتک می‌زد و فریاد می‌کرد من در تهران در فرهنگ تدریس می‌کردم رفتم تحصیل حقوق کردم که مقام بالاتری کسب کنم مرا فرستاده‌اند شهری غریب در محلی که با فرهنگ زبان و گویشِ آنان هیچ آشنایی ندارم حالا این کشاورز می‌گوید آقای دادیار شما خر من هستید این همه تحصیل در دانشکده حقوق برای این بود که مردی روستایی در حومه بیرجند مرا خر خودش بخواند و اینگونه به من اهانت کند. پس از رفع سر و صدا و خاموش کردن شعله‌ی خشمِ آقای دادیار به او گفتم شما دیگر صلاحیت رسیدگی به این پرونده را با این وضعیّتی که پیش آمده ندارید پرونده را به آقای قرائی بازپرس ارجاع

نمودم که رسیدگی نماید و آقای دادیار برای استراحت به منزل رفت. جریان واقعه از این قرار بود که شاکیان مدعی بودند که خر هر یک خر دیگری را مضروب ساخته و در اثر این واقعه صاحبان خرها با یکدیگر درگیر شده با هم کتک‌کاری کرده‌اند و هرکدام جداگانه دارای گواهی پزشک هستند.

دادیار قبلی از طرفین پرسیده بود که علت دعوای شما چیست بیان کنید؟

مرد روستایی با گویش محلی به دادیار می‌گوید:

آقای دادیار دعوا بر سر پریدن خر من روی خرِ علی‌ست. آقای دادیار تازه از تهران رسیده چون با گویشِ محلی آشنا نبوده حرف شاکی را درک نمی‌کند برای بار دوم می‌پرسد.

شاکی می‌گوید: آقای دادیار (شما خر علی هستی من هم خر خودم. من که خر خودم هستم پریدم روی شما که خر علی هستید. شما لگد زده دست مرا شکستید. من به علی گفتم خر تو دست خر مرا شکست. او تقصیر را به گردن خر من انداخت که روی خر ما پریده!!).

چون آقای دادیار متوجه نمی‌شد این جمله‌ها چند بار تکرار گردید. قضاوت کنید تقصیر من است یا تقصیر علی؟ او مرا کتک زد و منهم او را کتک زدم و آقای قاضی هم بدون رسیدگی و صدور رأی قانونی ما را به دلخواه خود کتک زد!!.

پرونده در شعبه‌ای که آقای قرایی انجام وظیفه می‌کرد ارجاع شد و به علت کتک‌کاری یکدیگر، طرفین با صدور قرار و عزم به اخذ کفیل و عاجز بودن آنان از معرفی کفیل بازداشت شوند. پس از چند روز کفیل‌های خود را معرفی کردند و چون از یکدیگر شکایتی نداشتند قرار منع تعقیب صادر و پرونده بایگانی شد.

رویداد ۸۱

﴿ پخش میکرب به‌وسیله‌ی قنسولگری انگلیس ﴾

دولت فخیمه‌ی انگلستان در قدیم در شهرهای بزرگ ایران مخصوصاً شهرهای مرزی قنسولخانه‌ای داشت که قنسول به مسافران و جهانگردان ویزا می‌داد؛ از جمله در زاهدان که مرکز استان بود انگلیسها قنسولگری دایر کرده بودند که به این امور می‌پرداخت. البته کار این مأمورین سیاسی تنها ویزا دادن به مسافران نبود آنها مأموریتهایی داشتند که اگر کسی وقت و حوصله‌ی آنرا داشته باشد و از مأموریتهای آنان و کارهای نکوهیده‌ای که بر سر این ملت آورده و بدبختی‌ها و فلاکت‌هایی که ایجاد کرده‌اند بخواهد کتابی تهیه کند شاید صفحات آن کتاب از هزار صفحه تجاوز خواهد کرد.

زارعین جنوب خراسان و بلوچستان به دولت اعلام کردند که برکه‌هایی که احشام ما آنجا سیراب می‌شوند آبها آلوده و احشام به بیماری طاعون مبتلا می‌شوند و نیز عده‌ای از اهالی محل به مرض سفلیس مبتلا شده‌اند!!.

هیأت‌هایی از طرف وزارت کشور و بهداری با عده‌ای کارآگاه به همراه رییس آگاهی تهران سرهنگ افتخاری برای رسیدگی به این امر به زاهدان و جنوب خراسان آمدند. پس از تحقیقات مفصل گزارش دادند که آلوده شدن آبها به‌وسیله‌ی مأمورین قنسولگری انگلیس به‌عمل آمده و این کشف به‌وسیله‌ی دشتبانان و چوپانان به مأمورین گزارش شده و آبهای برکه‌ها آزمایش گردید و آلوده به میکرب تشخیص داده شد. مأمورین نتیجه را به صورت گزارش مفصل به

مرکز ارسال کردند و چون زارعین نیز به دادگستری شکایت کرده بودند تحقیقات دادسرای بلوچستان و جنوب خراسان نیز به همین نتیجه رسیده بود، از طرف مراجع قضایی گزارشی مبنیَ بر دخالت قنسولگری در پخش میکرب ارسال گردید و اضافه شد که هنگامی که از طرف اداره‌ی اصل ۴ ترومن به اصلاح نژاد گاوها می‌پرداختند انگلیسها هم برای خنثی کردن اعمال آنان به پخش میکرب مبادرت می‌کردند.

آنان به اینهم اکتفا نکرده و به کارهای شنیع‌تری نیز اقدام کرده‌اند به همین دلایل بود که قنسولگری‌های انگلیس از مراکز استانها برچیده شد.

رویداد

۸۲

﴿ جلوی طلاق را بگیریم ﴾

در رژیم پهلوی آمار طلاق در کشور زیاد بود. زُعمای قوم به این نتیجه رسیدند که برای جلوگیری از افزایش طلاق لازم است که دخترها و پسرها را از دبستان با هم تعلیم دهیم که آنها از کودکی با هم مأنوس بوده و هنگام انتخاب همسر با دید باز و روشن به انتخاب همسر اقدام کنند که آمار طلاق اینقدر سیر صعودی نپیماید و هر ساله کانون خانواده‌ها را اینقدر از هم نپاشد و متلاشی نکند.

برای نیل به این هدف به فرمانداران، بخشداران، و اعضای دادگستری از مرکز دستور داده شد خارج از وقت اداری روستائیان را در مساجد و مدارس گرد هم

جمع کنند و حُسن اینکه این جوانها با هم تحصیل کنند و از هم گریزان و فراری نباشند به آنان بگویند و محیطی ایجاد شود تا دختر و پسر بدون نظر سوء با هم در یک کلاس تحصیل کنند.

نگارنده به اتفاق بخشدار محل و عده‌ای از رؤسای ادارات در یکی از روستاهای حومه‌ی قائنات رفته بودیم.

روستائیان و فرزندان آنان حضور داشتند. بخشدار شروع کرد به صحبت کردن و علت تشکیل جلسه را بیان کرد و از روستائیان خواست که آنان را از هم جدا نکنند بگذارند با هم تحصیل کنند شاید در آینده از آمارهای طلاق در کشور کاسته شود که این همه طلاق و جدائی غیر از بدبختی و فلاکت حاصلی به‌دست نخواهد داد.

(در ضمن به مدیران مدارس نیز تأکید شده بود که در درس علوم اجتماعی در کلاسها تعلیمات انتخاب همسر به آنان داده شود و آنان را به مسئولیتی که در آینده بر دوش خواهند داشت آشنا سازند و راه و رسم و روش زندگی را از کودکی و نوجوانی به آنان بیاموزند). آنروز پس از سخنرانی فرماندار و بخشدار و شهردار و نماینده‌ی دادگستری، یکی از ریش‌سفیدان و معتمدان محل از جا برخاست و اجازه خواست تا در این مورد مطالبی عرض کند، به او اجازه‌ی صحبت داده شد. مرد روستایی که با اینگونه آموزشها مخالف بود فریاد کرد آقایان شما می‌خواهید پنبه را در بغل آتش بگذارید خداوند تبارک تعالی در وجود هر جانداری غریزه‌ی استفاده از این تمایل را قرارداده گوسفندان من مهرماه بدون آموزش و تعلیم به کار تولید نسل می‌پردازند و این حس را خداوند در وجود آنان به ودیعه گذاشته حال بچه‌های ما که خودشان دنبال این کارها هستند اگر از ما تعلیم این کار را یاد بگیرند چه خواهند شد؟!

آقایان، دست از سر ما بردارید و ما را به حال خود بگذارید که تعلیم شما و

اختلاط آنان در مراکز تحصیلی، باری که از دوش ما برنخواهد داشت هیچ، قوزی نیز بر قوز ما خواهد افزود و قوز بالا قوز خواهد شد.(۱)

بعد از سخنرانی مرد روستایی همه‌ی اعضای ادارات روستا را ترک کرده به شهر آمدیم.

رویداد ۸۳

﴿ قنسولگری انگلیس در زاهدان ایجاد اختلاف می‌کرد ﴾

در شهرستان زاهدان که مرکز استان سیستان و بلوچستان است در چهارراه

۱ـ قصه‌ی قوز بالا قوز
یکی دیگر از قصه‌های حمام هم قوز بالا قوز بود: گوژپشتی به حمام میرود. چون داخل می‌شود مشتریان را می‌نگرد که در شور و نشاط و رقص و پایکوبی می‌باشند. او نیز به گمان اینکه دامادی را حمام آورده‌اند تأسی می‌کند و به شادی و دست‌افشانی می‌پردازد. وقتی بیرون می‌آید مشتمالچی به او میگوید: منهم عوض زحمتی که کشیده‌ای و یکساعت خوابت را برای ما گذاشتی مشتمالت می‌کنم که خستگی از تنت بیرون برود. آنگاه به مشتمال او می‌پردازد. چون به خانه برمی‌گردد و خود را در آینه مینگرد می‌بیند که قوزش رفته راست و خدنگ شده است و زنش ذوق‌کنان که معجزه شده و قوز شوهرش رفع شده است همسایه‌ها را به اتاق می‌کشاند و چون کاشف بعمل می‌آید می‌گویند: این نبوده است مگر آنکه به حمام جنیان رفته چون آنها عروسی داشته‌اند و او نیز مشارکت کرده است و مثل آنها زده و رقصیده است قوزش را برداشته و اکرامش کرده‌اند. داستان دهان بدهان می‌شود و اهل محل مطلع میشوند. در میان شنوندگان قوزی دیگری هم بوده که وقتی می‌شنود میگوید: چه بهتر که منهم بی‌موقع ـ که وقت حمام جنیان باشد ـ به حمام بروم و چنین می‌کند. نیم شبی به حمام میرود، اما آنشب از قضا جنیان یکنفرشان مرده بود، هریک به گوشه‌ای زانوی غم بغل گرفته گریه می‌کردند که قوزی لگنی را به دست می‌گیرد و به زدن و رقصیدن می‌پردازد و جنیان به سرش ریخته کتک مفصلی میزنند تا ادب بشود و دیگر چنان جسارتی نکند قوز دیگری به روی قوزش گذاشته بیرونش می‌کنند.

چه‌کنم که محل عبور اکثر مردم شهر است روزهای پنجشنبه روضه‌خوانی؛ در چهارراه چه کنم، روضه‌ی حضرت زهرا ﷺ می‌خواند و داستان اینکه عمر (ره) در به پهلوی حضرت زهرا زده و آن بزرگوار کودک بیگناه خود را سقط کرده!! و هرشب جمعه این روضه را تکرار می‌کرد و برادران اهل تسنن با شنیدن این روضه بسیار ناراحت شده و می‌گفتند حضرت علی ﷺ دختر خود امکلثوم را به زنی به عمر (ره) داده است در واقع عمر (ره) داماد حضرت علی ﷺ است.

از طرفی عمر (ره) حفصه را به ازدواج حضرت رسول درآورد و رهبران مذهبی صدر اسلام همه با هم فامیل بوده و قرابت داشتند این روضه‌ها دروغ و یاوه است!!.

برادران اهل تسنن به دادسرا مراجعه و اعلام می‌دارند که دستگاهی پنهانی در کار است که می‌خواهند بین برادران تسنن و تشیع اختلاف بیاندازند و درگیری ایجاد کنند.

این شکوائیه جهت تحقیق و بررسی کامل به اداره‌ی آگاهی ارسال می‌شود مأموران آگاهی با مراجعه به روضه‌خوان و تحقیقات مفصل از وی؛ متوجه می‌شوند که باعث و بانی این روضه زنی‌ست به نام ربابه. گویا نذر کرده که هرشب جمعه وجهی به او بدهد و او روضه را در ملاء عام بخواند. این خانم روزهای پنجشنبه صبح به این مکان می‌آید و ۵ تومان حق روضه‌خوانی را به من می‌دهد. من منزل ربابه خانم را بلد نیستم. مأموران یکی از روزهای پنجشنبه محل را تحت‌نظر گرفته ربابه را شناسایی و از او تحقیقات به‌عمل می‌آورند؛ وی اظهار می‌دارد مردی شبهای پنجشنبه به اینجانب مراجعه می‌کند و هفت تومان برای انجام این روضه به من می‌دهد. من ۵ تومان را به روضه‌خوان داده و ۲ تومان را هم صرف هزینه‌ی زندگی خود می‌کنم. مأموران عصر چهارشنبه مرد را شناسایی

کرده دستگیر می‌کنند از او تحقیقات مفصلی نموده معلوم می‌شود مرد مستخدم قنسولگری انگلیس است که به دستور قنسول مقیم زاهدان مأمور است که بین برادران اهل تسنن و شیعه اختلاف ایجاد کند، همین مرد اظهار می‌دارد که چند مرتبه که در شهرهای تابعه استان سیستان و بلوچستان بین برادران تسنن و شیعه اختلافهایی ایجاد شد سرچشمه‌ی این اختلافها از قنسولگری انگلیس بوده و جنگ شیعه و سنی در اطراف «نهبندان» هم در چند سال قبل که منجر به ایراد ضرب و جرح شد از قنسولگری زاهدان هدایت می‌شد.

گزارش واقعه واصل از طرف آگاهی به دادسرا؛ عیناً به تهران ارسال شد و با اقدامات سیاسی و مقررات قانونی قنسولگری انگلیس در زاهدان بسته شد.

رویداد

۸۴

﴿ پیدا شدن جسد دو نفر خارجی در کوه آتش‌فشان تفتان ﴾

کوه آتش‌فشان تفتان در بلوچستان در منطقه‌ی خاش قرار گرفته. این کوه آتش‌فشان نیمه فعّال است و دود و خاکستر از دهانه‌یِ آن خارج می‌شود. روستاهای زیادی مانند «سنگان»، «رستم‌آباد» و غیره در اطراف این کوه وجود دارد. اهالی اکثراً به شغل کشاورزی و دامداری مشغول می‌باشند. زمین‌شناسان از بیشتر نقاط دنیا برای مطالعه در مورد آتش‌فشان تفتان به محل آمده و در خصوص چگونگی کوه تفتان مطالعه می‌نمایند.

هر شخص که بخواهد به حفره‌ی آتش‌فشانی مراجعه کند باید با یکی از افراد

محلی که به کوه آشنایی دارد با راهنمایی آن فرد محلی به فراز کوه برود. در قله‌ی کوه حفره‌ی وسیعی موجود است که از دهانه‌ی آن دود و گازهای سمی خارج می‌شود. راهنماهای محلی که جهانگردان را به قله‌ی کوه می‌برند علاوه بر آنکه راهها را به خوبی می‌شناسند به چگونگی وزش باد نیز آگاهند و می‌دانند که باد در چه ساعتی به طرف جنوب و در چه ساعتی به طرف شمال می‌وزد و همین باد است که ممکن است موجد خطر جانی را برای بازدیدکنندگان فراهم آورد. راهنماها برای آگاهی از مسیر باد مشتی خاک را از زمین برداشته و سپس رها می‌کنند و مسیر باد را با این ترتیب معیّن کرده و خود را از آسیب استنشاق سم ناشی از دهانه‌ی آتشفشان محفوظ نگاه می‌دارند همچنین برخی از راهنمایان محلی مسیر باد را با روشن کردن کبریت معیّن می‌کنند.

پس از پیدا شدن اجساد گشته‌شدگان، دادگاه بخش طبق قوانین موجود به رسیدگی پرداخت. معلوم شد آنان جهانگردانی هستند که از راه پاکستان به افغانستان رفته و بعد به ایران آمده‌اند. آنان برای مطالعه در وضع جوّی و دیدنیهای شرق به این سفر اقدام کرده‌اند. معلوم شد قتل آنان به‌علت استنشاق مواد سمی که از دهانه‌ی کوه متصاعد می‌شود رخ داده اجساد آنان با مدارک و گذرنامه به پاکستان فرستاده شد.

رویداد

۸۵

﴿کشته شدن ژاندارمها به‌وسیله‌ی اشرار﴾

در گذشته‌ای دور در منطقه‌ی ایرانشهر عده‌ای از مأمورین ژاندارمری بوسیله‌ی اشرار به قتل می‌رسند و اسلحه‌ی آنان نیز به سرقت می‌رود.

تشکیلات ژاندارمری مرتباً در تعقیب متهمان این جرائم بود ولی نتیجه‌ای حاصل نمی‌گردید؛ روزی یکی از «کامنکار»های ارتش به سرنشینی ۳ نفر آمریکایی و یک زن برای تعلیمات نظامی به طرف ایرانشهر می‌رفتند، اشرار به تصور آنکه این افراد ژاندارم هستند همه را به قتل می‌رسانند. این آدم‌کشی باعث سر و صدای زیادی در داخل و خارج کشور مخصوصاً آمریکا شد و دولت در اثر فشارهای داخلی و خارجی ناچار به دستگیری عوامل این جنایت شد. ژاندارمری با استفاده از بالگردهایی که در اختیار داشت تمامی منطقه را زیر و رو کرد ولی اثری از قاتلین به‌دست نیامد. بالاخره دادگاه نظامی با اعطای نیابت قضایی رسیدگی قضیه را به دادسرای ایرانشهر محول نمود. آقای بازپرس دادسرای ایرانشهر با کمک معتمدین محل و راهنمایی‌های مفید آنان مجرمان را کشف کرد. انگیزه‌ی قتلها چنین بوده است:

یکی از دختران بلوچ جهت انجام کاری به پاسگاه مراجعه می‌کند. دخترک چون جوان و زیبا بوده توسط چند مأمور به او تجاوز می‌شود. دختر معصوم بی‌گناه به خانه برمی‌گردد و رویداد را برای پدر و مادر خود تعریف می‌کند. برادران و پسرعموهایش سوگند می‌خورند که تا زنده هستند مأمورین ژاندارمری

را بـه قـتل بـرسانند. مـدتها بـود کـه افـراد ژانـدارمـری بـه‌وسیله‌ی ایـن افـراد سوگندخورده کشته می‌شدند. تصادفاً امریکائیها در حال عبور به ایرانشهر به دام آنان افتاده و هر چهار نفر به‌قتل می‌رسند. با راهنمایی یکی از اقوام مـتهمین و معتمدین محل مخفی‌گاه اشرار کشف گردید و آنان دستگیر شدند و همگی گفتند چون به ما تجاوز شده بود باید از ژاندارمها تقاص می‌گرفتیم و برای این هدف بود که ژاندارمها را کشتیم و پس از کسب اقرار از آنها و کشف اسلحه‌ها آنان به دادگاه نظامی فرستاده شدند.

رویداد ۸۶

﴿ مردی به اتهام قتل همسرش مدتها در بازداشت بود خبر دادند که همسرش آمده!!؟ ﴾

پدری شکایت کرد که دامادش دختر او را کشته است و توضیح داد که دامادم با دخترم سالها با هم اختلاف داشتند. من و سایر خویشاوندان چندین بار آنان را آشتی دادیم ولی دعوای آنان همچنان ادامه داشت؛ شبی که آنان با هم درگیر بودند به منزل ما آمدند من آنها را نصیحت نـموده و سـازش دادم و بـه مـنزل خـود برگشتند. پس از چند روز برای اینکه از حال دخترم باخبر شوم به منزل آنان که در یکی از روستاهای اطراف بیرجند به نام «خُسف» بود رفتم دیـدم دامـادم تـنها نشسته و دخترم در خانه نیست!!؟

پرسیدم دخترم کجاست؟

گفت که من باید از شما بپرسم زنم کجاست؟

یقین کردم که پیش‌آمدی رخ داده پرسیدم آیا بین شما اختلافی رخ داده؟ پاسخ داد همآن شب که منزل شما بودیم و با هم خارج شدیم در بین راه با هم دعـوا کردیم دختر به طرف خانه‌ یِ شما برگشت. ولی آقای رئیس دختر به خانه‌ی ما برنگشته من یقین دارم که بلایی بر سر دخترم آمده باشد و چون چند ماهی از آن تاریخ گذشته بی‌شک دامادم او را کشته است.

از پیرمرد پرسیدیم از منزل شما تا منزل دامادت چقدر فاصله است.

گفت در حدود چهار کیلومتر راه است.

شکایت مرد به پاسگاه ژاندارمری برای تحقیقات ارجاع گردید. از روستای پدر دختر تا روستای داماد؛ ده حلقه چاه قنات وجود داشت که به وسیله‌ی مقنی در حضور مأمورین چاهها بررسی گردید در یکی از چاهها جسد پوسیده‌ای پیدا شد با جلب نظر پزشک قانونی معلوم شد که جسد مـربوط بـه زنـی‌ست و در اینمورد کمیسون پزشکی تشکیل گردید. با ملاحظه‌ی جسد بالاتفاق کـمیسون نظر داد که با توجه به استخوانهای لگن خاصره‌ی زن فوت شده؛ دندانهای او و مدتی که درچاه سرنگون شده و همچنین سن متوفی که با سن دخـتر مـطابقت داشت برای کمیسون پزشکی مسلم شد که فوت شده زن است. پرونده به دادسرا برگشت داده شد.

بازپرس پرونده با عنایت بـه کشـف جسـد و شکـایت شـاکـی و نـظریه‌ی پزشک‌قانونی و اینکه زن و شوهر چند پرونده ضرب و جرح را در دادگـستری داشته‌اند و اظهارات پزشکی‌قانونی قرار بازداشت متهم را صادر نموده او را بـه بازداشتگاه به اتهام قتل زن معرفی کـرد. پـرونده بـا صـدور قـرار مـجرمیّت و کیفرخواست به دادگاه جنائی خراسان جهت تعیین مجازات ارسال گردید.

پس از چند هفته پدر دختر هراسان به دادسرا آمد و اعلام کـرد کـه دخـترم دیشب به خانه آمده در صورت لزوم او را معرفی خواهم کرد.

بازپرس مجدداً بدل[1] پرونده را از بایگانی خارج نموده و اظهارات دختر صورت‌مجلس شده در بدل پرونده ضبط گردید.

اظهارات دختر: همان شب که از منزل پدرم به منزل خودمان میرفتیم بین راه با هم دعوا کردیم و شوهرم به من گفت: پدرسوخته برو خانه‌ی پدرت و دیگر برنگرد!!.

من خجالت کشیدم به منزل پدرم برگردم لب جاده ایستادم و گریه می‌کردم ماشین قند و شکر آمد دست بلند کردم ماشین توقف کرد و مرا با خود به مشهد برد چند هفته در مشهد ماندم و سپس به قم رفتم چند ماه هم در قم در خانه‌ای خدمتکار بودم حالا برگشتم که به پدر و مادرم سرکشی کنم و طلاق هم بگیرم!!.

فوری مراتب آمدن دختر به خانه‌ی پدر به دادگاه جنایی خراسان تلگرافاً اعلام گردید که متهم آزاد گردد. به همین طریق متهم آزاد شد ولی درباره جسد زنی که از چاه خارج شده بود در پرونده‌ی دیگری ثبت و به مأمورین ژاندارمری دستور تحقیق و بررسی داده شد که با کمک و معاضدت مأمورین آگاهی چگونگی قتل و اینکه مقتول چه کسی است هویت او احراز شده پس از تکمیل پرونده به دادسرا ارسال شود و وقت نظارت در این پرونده داده شد.

۱ـ بدل پرونده چنان است که هر پرونده‌ای که در مراحل بدوی رسیدگی می‌شود یک فتوکپی از آن در بایگانی شعبه باقی است که هرگاه لازم شد به آن پرونده مراجعه می‌کنند.

رویداد ۸۷

﴿ چشمه‌ی سار ﴾

در حومه‌ی زابل چشمه‌ای وجود دارد به نام چشمه‌ی سار. سابق که پیشرفتهای علمی قرن ما برای مهار آفات مزارع وجود نداشت. ملخ‌ها هرچند سالی یکبار ملخ‌ها به مزارع گندم و جو کشاورزان حمله کرده و محصول را نابود می‌کردند. این ملخها را (سن) می‌گفتند آنچنان این واژه در بین جامعه جا افتاده بود که بطور مثال می‌گفتند مزرعه فلانی مانند مزرعه «سن» زده شده یعنی محصول قابل توجهی ندارد!!.

در منطقه‌ای که ما از آن سخن می‌گوئیم مردم را عقیده چنان بود که هرگاه از چشمه‌ی سار مقداری آب در مزرعه بپاشند سارها به آنجا جمع شده قبل از آنکه ملخ ریشه‌یِ محصول را بکند سارها تخم ملخ را نابود می‌کنند.

بر مبنای همین باور بود که مردم دور چشمه‌ی سار جمع شده و آب چشمه را برای جلوگیری از حمله‌ی ملخ به مزارع خود می‌بردند.

کشاورزان منطقه‌ای که چشمه‌ی سار در آنجا وجود دارد از آنانکه آب چشمه را با کامیون و یا وسائل دیگر می‌بردند تقاضای وجه می‌کردند چراکه آنان به آب چشمه برای کشاورزی خود احتیاج داشتند.

روزی چند شتر و خودرو سیمرغ مقداری آب از چشمه پر کرده و به مزارع خود بردند ولی شترها به ده دیگر رفته و خودرو سیمرغ به مزرعه‌ی دیگر. هنگام حمله‌ی سارها دیده شد که در مزرعه‌ای که خودرو سیمرغ آب پاشیده هیچگونه

سار دیده نشده و محصول آن روستا به‌وسیله‌ی ملخها نابود گردید. به این علت بین ساربانان و صاحبان مزارع نزاع سختی درگرفت که چرا آب چشمه‌ی سار برایِ ما اثری نداشته و آبی را که شترها حمل کرده‌اند دارای خاصیت بوده و سارها به آنجا رفته ملخها را خورده‌اند؟.

به‌علت نزاع سختی که بین صاحبان مزارع درباره‌ی خاصیت آب چشمه‌ی سار ایجاد شد دادسرای «بیرجند» دخالت کرده و تحقیقات در این مورد ادامه پیدا کرد معلوم گردید که آب چشمه‌ی سار هیچگونه خاصیتی ندارد و تنها یک ادعای پوچ و واهی است. جریان امر چنین است که عده‌ای سودجو تعداد زیادی سار، در محل خود تربیت نموده زمانی که آب بر مزرعه می‌پاشند سارهای ماده را در مزرعه رها می‌کنند و سارهای ماده با سر و صدا، سارهای نر را به طرف خود جلب می‌کنند و این سارها ملخها را قتل عام کرده مزرعه را از آفت سن مصون نگاه می‌دارند. در محلی که خودروی سیمرغ آب ریخته بود سار ماده رها نشده بود و به همین علت مزرعه دچار آفت سن‌زدگی شد.

پس از جلب طرفین دعوا به دادگستری و پیشنهاد سازش و صلح بین آنان با یکدیگر آشتی کرده پرونده به بایگانی راکد فرستاده شد.

رویداد

۸۸

﴿ قاتل بی‌گناه ﴾

مردی در دادگاه جنایی شهرستان «ساری» به اتهام قتل عمد تحت تعقیب بود

و مرتب سوگند می‌خورد که من کسی را نکشته‌ام و قاتل نیستم، مأمورین ژاندارمری گزارش داده بودند که در کودهای انباشته در جلوی منزل متهم کلاغها و لاشخورها پرواز می‌کردند. مأمورین مظنون شده به محل مراجعه می‌کنند در میان کودهای حیوانی جسدی پیدا شده و هویت او بر مأمورین معلوم نیست؟!!. مراتب به دادسرای «گرگان» گزارش گردید. بازپرس به اتفاق پزشک قانونی به محل وقوع جرم عزیمت کرد. پس از تنظیم صورت‌مجلس کشف جسد با جلب نظر پزشک‌قانونی دستور دفن صادر گردید. صاحب‌خانه که هر روز سرگین حیوانات را در جلوی خانه‌اش می‌ریخت تحت تعقیب قرار گرفت.

مأمورین گزارش دادند که صاحب‌خانه که هر روز فضولات حیوانات را به بیرون خانه می‌آورده مقتول را احتمالاً او کشته است. بازپرس به سبب توجه اتهام به متهم قرار بازداشت احتیاطی صادر و او را به شهربانی معرفی می‌کند و با تحقیقات بیشتر از اهالی محل و اینکه این کودها مال چه شخصی است و این متهم چند سال است در این محل سکونت دارد معلوم می‌شود که این شخص از اهالی «سیستان» بوده، با صدور قرار مجرمیّت و کیفرخواست پرونده به دادگاه جنایی «ساری» جهت رسیدگی و صدور حکم ارسال می‌شود.

(لازم به تذکر است که هنگام وقوع این حادثه «گرگان» جزء شهرهای «ساری» بوده و چند سالی است که به صورت استان گلستان درآمده.)

دادگاه با انتخاب وکیل تسخیری رسیدگی را آغاز نموده و متهم مرتب در تمام بازجوئیها اظهار می‌دارد آقایان من یک کشاورز هستم به خدا سوگند من قاتل نیستم.

وکیل متهم به‌عنوان دفاع اظهار داشت مادامی که هویت مقتول معلوم نگردد و اولیایِ دم مشخص نشود علت قتل معلوم نیست که روی چه انگیزه‌ای بوده. باید در امور جزایی قطع و یقین حاصل شود تا حکم مجازات صادر گردد. مدافعات

وکیل تسخیری مورد قبول دادگاه قرار گرفته پرونده جهت رسیدگی کامل و روشن شدن هویت مقتول به شعبه‌ی بازپرسی «گرگان» عودت داده شد. در همین موقع نگارنده‌ی این سطور از شهرستان «ساری» به «بیرجند» منتقل شدم و در پست ریاست دادسرا انجام وظیفه می‌نمودم، روزی نامه‌ای به وسیله‌ی پست به دستم رسید که زنی در آن نامه نوشته بود شوهر من شخصی را کشته و در زیر فضولات حیوانات در «گرگان» دفن کرده امروز شخص بیگناهی به اتهام این قتل در زندان «ساری» است، در صورتی که قاتل اصلی شوهر من است که در کنار من زندگی می‌کند. زن آدرس خانه‌ی پدرش را داده و نوشته بود که شخص زندانی برادر مقتول است و گناهی ندارد و از کشته‌شدن برادرش بی‌اطلاع است.

مراتب فوری به بازپرسی «بیرجند» ارجاع گردید اینجانب و شادروان حاج «عزیزالله قرائی» جهت تحقیقات با راهنمایی مردم و داشتن آدرس به منزل پدر نویسنده‌ی نامه مراجعه نمودیم.

نویسنده بانو ربابه اعلام کرد مقتول پسرعموی من است و چندبار از من هنگامی که دختر بودم خواستگاری کرده بود ولی خانواده او با این وصلت مخالفت کردند و چون شوهر من رقیب عشقی او بوده و مرا به عقد خود درآورده است این مرد برادرش را کشته و به‌وسیله‌ی شتر به گرگان برده شبانه زیر کودهای مقابل خانه‌ی متهم دفن کرده است؛ اکنون پسرعموهای من یکی بی‌گناه به قتل رسیده و دیگری به اتهام واهی قتل او در پشت میله‌های زندان «ساری» است.

وی اضافه کرد از آنجا که من از این قتل آگاهی داشتم شوهرم مرا بارها تهدید به قتل کرده که اگر این راز را فاش کنم مرا هم مانند پسرعموی بیگناهم خواهد کشت. در اثر تهدیدهای این شوهر قاتل از خانه‌ی او فرار کرده به خانه‌ی پدرم پناه آورده‌ام و با آنها زندگی می‌کنم.

ربابه چند قطعه عکس از مقتول و متهم که در زندان «ساری»ست و چند نامه‌ی

دیگر از شوهرش و نیز از مقتول که هنگام دختری خواستگارش بوده به ما نشان داد که ما نامه‌ها را برای بایگانی در پرونده از او گرفتیم و تحقیقات کافی به عمل آمد. بعد از این تحقیقات و بررسی‌ها شواهد و قرائنی به دست آمد که منتهی به جلب شوهر ربابه که متهم به قتل است گردید.

متهم طبق گزارش مأمور از جریان رویداد مطلع شده فرار را بر قرار ترجیح داده بود. مراتب فوری به دادگاه جنایی «ساری» اعلام شد دادگاه ساری بلافاصله جلسه‌ی فوق‌العاده تشکیل داده متهم را از زندان احضار و مستنداً به اصل برائت حکم به مبرا بودن او و از بزه‌ی انتصابی صادر می‌نماید و متهم از زندان «ساری» آزاد و به کانون خانواده برمی‌گردد؛ این شخص بی‌گناه به دادگاه رفته اظهار می‌دارد علت زندانی و آزادی من چه بوده است؟.

گفتند تو کسی را نکشته‌ای و آزادی؛ وی چند روز بعد از آزادی تحقیق می‌کند متوجه می‌شود دخترعمویش که در «بیرجند» زندگی می‌کند و در حباله‌ی نکاح شخصی بوده این جنایت را فاش کرده و موجب رهایی او از بند زندان شده است.

وی اظهار کرده که مقتول برادر شخصی است که اکنون در زندان است و شوهرش هنگام کوچ به «گرگان» او را کشته است.

دستور توقیف متهم به قتل از طرف دادسرای «بیرجند» صادر و به مأمورین دستور توقیف وی داده شد ولی تا هنگامی که نگارنده در «بیرجند» به خدمت مشغول بودم قاتل اصلی همچنان فراری و مجهول‌المکان بود!!.

رویداد

۸۹

﴿ برگزاری نماز برای باریدن باران ﴾

به طوریکه خوانندگان محترم مستحضرند شهرهای جنوبی خراسان اکثراً خشک و کم‌آب است و نزولات آسمانی در آن مناطق کم است. در سالهای ۱۳۳۶ الی ۱۳۴۰ در جنوب خرآسان شهرهای «بیرجند»، «نهبندان» و همچنین استان «بلوچستان» با خشکسالی سختی مواجه شد و رود «هیرمند» که شاهرگ اقتصادی منطقه است خشک گردید. اهالی «زابل» و اطراف زاهدان با احشام خود به «گرگان» کوچ کردند که هم‌اکنون در آن مناطق زندگی می‌کنند و به زادگاه خود برنگشته‌اند. چرا که هوای گرگان مرطوب و دارای مراتع و چراگاههای قابل توجهی است در آن سالهای خشکسالی عده‌ٖی زیادی از زارعین و دامداران با قطارهایِ شتر و احشام همراه زن و فرزندان خود سر و پای برهنه جهت خواندن نماز استسقا به طرف گورستان حرکت می‌کردند. نگارنده از روحانیانی که پیشرو جمعیّت بودند سؤال کردم جناب حاج‌آقا «آیتی» جناب حاج آقا «تهامی» شما با این جمعیّت انبوه به کجا می‌روید؟.

ـ برای ادای نماز باران به گورستان می‌رویم.

ـ جناب حاج آقا احشام و زن و بچه را کجا می‌برید؟.

ـ برای خداوند انسان و حیوان فرقی ندارد و همه‌ی اینها مخلوق او هستند.

احتمال دارد ما گناهکار باشیم و خداوند باران را که مایه‌ی حیات است از ما قطع نموده ولی این چارپایان گناهی ندارند و به رفتن به طرف گورستان ادامه

دادند. با چند نفری که در جیپ دولتی سوار بودیم به طرف «بیرجند» حرکت کردیم. پس از چند دقیقه خودرو «کامانکار» که مستشاران آمریکایی و اسرائیلی در آن بودند به ما برخورد کردند سؤال کردند که این جمعیّت به کجا می‌روند؟ نگارنده که به زبان انگلیسی آشنایی دارم با گویش انگلیسی به آنان گفتم چون مدتی است باران نباریده اینان به گورستان برای ادای نماز می‌روند که شاید خداوند تفضلی کند و درِ بسته را به روی آنان بگشاید. آنان از سخنان من سخت تعجب کرده و پیش خود ما را مردمان سفیه و کم‌عقلی تصور کردند از نگارنده سؤآل کردند که شما چه‌کاره هستید؟

ـ من قاضی هستم.

ـ اسم شما چیست؟

ـ مشخصات خود را گفتم.

آنان از ما خداحافظی کرده با تکان دادن دست از ما جدا شدند. بعد از گذشت چند دقیقه‌ی دیگر، ما هم تصمیم گرفتیم که با جمعیّت همراه شده با آنان به گورستان برویم و شاهد ادای نماز آنان باشیم و به همین طریق عمل کرده با آنان همراه شدیم.

به محض آنکه جمعیّت به گورستان رسید بلافاصله مردی شروع کرد به اذان گفتن سپس چند سوره از قرآن مجید قرائت کرد صدای های‌های گریه‌ی مردم بلندشد و روحانیان به اقامه‌ی نماز مشغول شدند پس از پایان نماز دعا کردند و یکی از روحانیان چنین گفت: خدایا، خداوندا تو خود آگاهی و میدانی که ما چه کرده‌ایم و چه شده است. احتیاج به بازگویی ندارد (ان اللّٰه بصیرٌ باالعباد) لابد ما گناهکاریم که نعمت را از ما دریغ کرده‌ای!! ولی ای خداوند بزرگ این چارپایان گناهی ندارند و بچه‌های صغیر و یتیم در حال فوتند اگر به ما گناهکاران رحم نمی‌کنی به این حیوانهای زبان‌بسته و کودکان بی‌گناه خُردسال رحم کن خدایا تو

فرمودی من الرحم‌الراحمین هستم و باز هم فرمودی هر چیز از من بخواهید اجابت می‌کنم چرا خشکسالی بر ما غلبه کرده است. مردم حاضر در گورستان شروع کردند به گریه و زاری. پس از این مراسم با پای برهنه به «بیرجند» و «نهبندان» برگشتند. نگارنده هم به خانه خود رفتم ساعت ۵ بعدازظهر ابر سیاهی از بحر عمان به آسمان برخاست «سیستان» و «بلوچستان» و قسمتی از خراسان را پوشانید و شروع به باریدن نمود و باعث خوشحالی مردم ناحیه گردید و عده‌ای با نواختن ساز و دهل و رقص و پایکوبی خوشحالی خود را ابراز می‌داشتند؛ و عده‌ای دیگر به تلاوت قرآن مجید و اقامه‌ی نماز شکر مشغول شدند. فردای آن روز مستشاران آمریکایی همراه همسران خود به دادسرا به نزد من آمدند و بسیار خوشحال و مسرور بودند.

آنها گفتند ما دوست داریم آن مردان روحانی را ملاقات کنیم!!.

نگارنده آنان را خدمت آقایان «آیتی» و تهامی» برده و سپس به مولانا شادروان «عبدالعزیز» وسیله‌ی نامه‌ای معرفی کردم و به طوری که بعدها معلوم شد مستشاران خدمت آقایان شرفیاب شده و با بازگو کردن رویداد چند روز قبل به دین حنیف اسلام مشرف شدند.

رویداد

۹۰

﴿ محلّل!!؟ ﴾

یکی از کارمندان رده‌ی بالای شهرستان «سبزوار» در گذشته‌ای دور روزی با

زنش نزاع کرده در حال نزاع و عصبانیت همسر خود را با داشتن سه فرزند صغیر سه طلاقه می‌کند (در زمان وقوع این رویداد دادگاههای خانواده تشکیل نشده بود هر مردی قصد طلاق همسرش را داشت مهر او را به صندوق اداره‌یِ ثبت تودیع مینمود و رسید وجه را به دفترخانه تحویل و همسر خود را مُطَلَّقِه مینمود).

مرد پس از گذشت شش ماه به اشتباه خود پی برد زیرا بچه‌های صغیر در خانه بی‌سرپرست مانده بودند. ناچار به دفتر طلاق مراجعه می‌کند و به سردفتر می‌گوید که قصد رجوع دارم سردفتر میگوید این طلاق قابل رجوع نیست زیرا این طلاق باین است. مرد درمانده اظهار می‌دارد قصد دارم دوباره او را به عقد خود درآورم، سردفتر می‌گوید: این کار مانع قانونی و شرعی دارد شما زنی راکه سه‌طلاقه کرده‌ای نمی‌توانی مجدداً عقد کنی. مرد فریاد کرد جناب شیخ من بدبخت شده‌ام سه فرزند صغیر در خانه دارم تکلیف من آبرودار در این شهر غریب چیست؟!

ـ من بارها به شما گفتم که زنت را سه‌طلاقه نکن و شما زیربار نرفته و قبول نکردید!!؟.

ـ من در این واقعه مقصر هستم مرا راهنمایی کنید.

ـ این زن باید به دیگری شوهر کند و شوهر او را طلاق داده و پس از گذشت عده‌یِ او مجدداً به حباله‌ی نکاح شما درآید.

ـ مرد پس از شنیدن این سخن بسیار ناراحت شد و لب و انگشت به دندان می‌گزید و بر خود لعنت می‌فرستاد. وی از دفتر طلاق خارج شد و به قهوه‌خانه‌ای رفت تا چند لحظه‌ای استراحت کند. وی به علت این رویداد گریه می‌کرد و دست بر دعا برمی‌داشت مردم گردِ او جمع شده و هریک از آنان برای رفع مشکل مرد اظهار نظری می‌کرد.

پیرمردی گفت: ای آقا ناراحت مباش گره این کار به دست من باز خواهد شد و من تو را راهنمایی می‌کنم. پیرمرد؛ مرد زن از دست رفته را به گوشه‌ای خلوت برد و به او گفت: من یکی از کارگران این محل را حاضر می‌کنم و به او وجهی می‌دهم یک‌شب زن تو را عقد کند و بدون آنکه از لحاظ جنسی از او بهره‌برداری کند چند روز دیگر طلاق بدهد بعد از طلاق و سپری شدن عده؛ تو او را مجدداً عقد کرده به سر خانه و زندگی خود ببر. کارگر موردنظر را همراه زن مطلقه به دفترخانه برده و زن به حباله‌ی نکاح کارگری ساده‌لوح درآمد، سردفتر به کارگر تعلیم کرد که تو باید با این زن که همسر تو است نزدیکی کرده سپس او را طلاق بدهی کار تمام شده و طرفین از دفتر خارج شدند.

مردِ زن طلاق داده کارگر ساده‌لوح را به گوشه‌ای برده و او را به مقدسات ملّی و مذهبی سوگند داد که تو حق نزدیکی با این زن را نداری و هرچه بخواهی در قبال این جوانمردی و گذشت به تو خواهم داد.

مرد روستایی با راهنمایی و هزینه‌ی شوهر سابق اتاقی اجاره کرده و اثاثیه‌ی مختصری به آنجا برده در خانه‌ِ جدید مستقّر شدند، روستایی روزها برای انجام کار به میدان می‌رفت و شبها خسته و کوفته به خانه‌ی جدید برمی‌گشت چند روزی گذشت کارگر به دفتر طلاق مراجعه و به محضردار گفت: ما با هم توافق اخلاقی نداریم و قصد دارم او را طلاق بدهم.

محضردار برابر مقررات با حضور دو مرد عادل و دو شاهد طلاق آنان را در دفتر ثبت کرد و زن نیز مهریه خود را به شوهر بذل نمود.

شوهر سابق برای استمالت و دلجوئی از کارگرِ که به وعده‌ِ خود وفاکرده و با زن سابق او جمع نشده است چند کله قند چند جعبه شیرینی و آجیل، چند دست لباس و مبلغ قابل توجهی پول به او داد. کارگر به روستا برگشت در حالی که از لحاظ مالی واقعاً غنی شده بود همسایه‌ها تعجب کردند که این روستایی ساده

که دفعات قبل چند ماه در شهر کارگری می‌کرد و بعد از مراجعت دست خالی به ده برمی‌گشت حالا چه شده که با اینهمه تنقلات، لباس و پول نقد آمـده. زن و برادران این کارگر نیز دهانشان از تعجب باز مانده بود که آیا او در شهر به دفینه و گنجی دست یافته است؟.

زن، محرمانه از شوهرش پرسید که در شهر چه کرده‌ای که اینهمه مال به‌دست آورده‌ای؟ روستائی با گویش محلی گفت: (مُ در شهر محلّل رفتم).

تو به کسی نگو که این شغل از دست ما خارج شود زن شوهر را گـفت: پس برادر مرا هم با خودت همراه ببر شاید او هم مانند تو از راه محلّلی مالی به‌دست آورد. هر دو بعد از چند روز به شهر برگشته در همان قهوه‌خانه‌ی نـخستین بـه انتظار اشخاص محلّل‌خواه نشستند. یک هفته سپری شد متأسفانه آنان بـه کـار محلّلی گمارده نشدند. برادر به کارگر محلّل گفت برخیزیم در کوچه‌ها فریاد کنیم شاید کسی ما را به کار محلّلی گیرد. آنان دوتایی با گویش محلی در کوچه پس کوچه‌های «سبزوار» فریاد می‌کردند (مو محلل می‌شُم) و قسم به خدا و پیغمبر که دست به زن نمی‌زنم پول هم ارزان می‌گیرم. بـرادر زن هـم حـرف روسـتایی را تصدیق کرده خود را شاگرد او میخواند و اظهار می‌داشت منهم در این کار واردم.

پاسبان پست آنان را به علت سر و صدا و هیاهو طبق قانون به دادگاه هدایت کرد.

دادگاه پس از رسیدگی هر یک از آنان را به دو روز حبس قابل خرید محکوم نمود. آش نخورده دهان سوخته!

«بیچاره خر آرزوی دم کـرد   نایافته دم دو گوش گم کرد»

زن مطلقه پس از انقضای عده به نکاح شوهر قبلی درآمد و بر سر زندگی و فرزندان صغیر خود برگشت. لازم به تذکر است که شریعت اسلام بـرای تـنبیه شوهری که زن خود را سه طلاقه می‌کند این مجازات شرعی را در نظر گرفته که به

این آسانی زن را سه طلاقه نکند از طرفی اگر این کارگر ساده‌ی روستایی آنطور که ادعا می‌کند با زن جمع نشده باشد عقد مجدد باطل است.

نکته جالب این است که مرد باید به قصد ازدواج زن را عقد کند نه صوری و ظاهری. اگر اینگونه وقایع رخ بدهد و طرفین با علم و اطلاع به چنین ازدواج موّقتی تن در دهند خلاف شرع بوده و عقد محلّل باطل است.

رویداد

۹۱

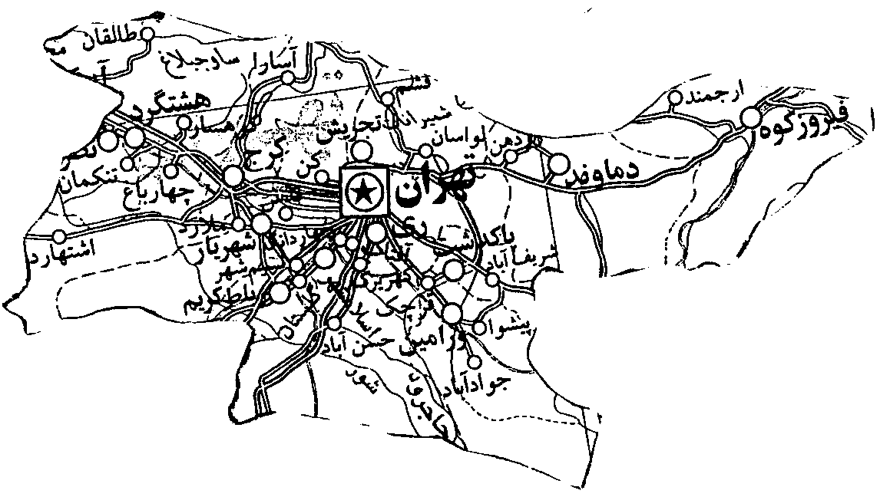
﴿ خدمت در بلوچستان ﴾

استان سیستان و بلوچستان در شرق ایران واقع شده است و در قسمت شرق به بلوچستان و افغانستان محدود است و بزرگترین استان ایران است ولی کمترین جمعیّت را نسبت به استانهای دیگر دارد منطقه‌ی بسیار خشک و کم‌آب است و مردم آن اکثراً به کشاورزی و دام‌پروری مشغولند ولی کشاورزی آن به سبب کم‌آبی رونقی ندارد. مردم بلوچستان اکثراً بلوچ هستند و به لهجه‌یِ بلوچی که یکی از رشته گویش‌های اوستایی است صحبت می‌کنند و ریشه‌ی زبان آنها «سانس گریت» است. مردم بلوچستان مسلمان هستند و بسیار پرهیزگار و متقی و درست‌کارند. برخلاف مشهور که می‌گویند بلوچها اکثراً قاچاقچی هستند درست نیست. به سبب عدم بارندگی و نبودن رطوبت کافی کشاورزی در آن منطقه ضعیف است و بلوچها به‌ناچار به شغل تجارت مشغولند از پاکستان صابون و قند و شکر و سایر لوازم برای فروش به ایران می‌آورند و این خود تجارت است و اگر

حقوق گمرگی پرداخت شود منع قانونی ندارد. کسانی که مواد مخدر حمل می‌کنند اکثراً باندهای بین‌المللی هستند و دست‌های خارجی در کار است و این مواد مخدر به اروپا و آمریکا و تمام نقاط جهان صادر می‌شود؛ بلوچ فقیر و بیچاره قدرت چنین کارهائی را ندارد و اگر موادی حمل کند حداکثر ۱ کیلو الی ۲ کیلو می‌باشد ولی خروار خروار قاچاق به‌وسیله‌ی باندهای بین‌المللی انجام می‌گیرد که در هیچ موقعی این باندها گرفتار نمی‌شوند ـ ولی بلوچ بدبخت به‌خاطر یک گرم و یا یک کیلوگرم گرفتار و روانه‌ی زندان می‌شود.

پرونده‌های جالبی که در این استان رسیدگی شده است هر خواننده‌ای را به شگفتی وامی‌دارد و حکایت از فرهنگ و تمدن آن جامعه دارد. اگرچه کشاورزی آنان به علت خشکسالی رونق به‌سزایی ندارد ولی شتر و بز که با محیط خشک بلوچستان سازگار است یکی از منابع درآمد مردمان آن منطقه می‌باشد. از جمله بزهایی در آنجا دیده شده با گوشهای بلند که هرکدام به اندازه‌یِ یک گاو معمولی شیر می‌دهند و هنگام زایمان از دوقلو هم گذشته ۳ قلو به دنیا می‌آورند. دامداری فی‌المثل اگر یک دامدار، امسال یکصد رأس بز ماده داشته باشد سال آینده ۳۰۰ رأس بز خواهد داشت؛ خدا برکت بدهد!!

* * * * *



نقشەی

جغرافیایی تهران

استان تهران

● موقعیّت جغرافیایی و تقسیمات سیاسی آن

استان تهران وسعتی حدود ۱۸۹۵۶ کیلومتر مربع دارد. این استان از شمال به استان مازندران، از جنوب به استان قم، از شرق به استان سمنان و از غرب به استان قزوین محدود شده و مرکز آن شهر تهران است. بر اساس آخرین تقسیمات کشوری، استان تهران در سال ۱۳۷۳، ۹ شهرستان، ۲۲ شهر، ۲۰ بخش ۶۲ دهستان و ۱۹۷۴ آبادی دارد. شهرستان‌های آن عبارتند از: تهران، دماوند، چهاردانگه، (نظرآباد و هشتگرد طالقان) است. شهرستان شمیرانات شامل دو بخش و سه دهستان (رودبار قصران، لواسان بزرگ و لواسان کوچک) و دو شهر (لواسان و فشم) است. شهرستان شهریار شامل دو بخش می‌باشد. (رباط کریم، و شهر قدس) است. شهرستان کرج شامل دو بخش اشتهارد و ماه‌دشت است.

شهرستان ورامین شامل چهار شهر (ورامین، قرچک، پیشوا و پاک‌دشت

جوادآباد) است. شهرستان اسلام‌شهر شامل دو بخش چهاردانگه، (اسلام‌شهر) است.

● **موقعیت تاریخی استان**

تهران امروزی که در ردیف بزرگترین و پرجمعیت‌ترین شهرهای جهان قرار دارد، فراز و نشیب‌های تاریخی فراوانی داشته است. «تهران» که زمانی قریه‌ای بیش نبود، امروزه به تهران بزرگ با بیش از هیجده میلیون جمعیت تبدیل شده است.

ری: یکی از نقاط باستانی ایران است. آثاری که از ری به‌دست آمده به هزارهٔ چهارم پیش از میلاد می‌رسد و از نظر قدمت به دو بخش تقسیم می‌شود: الف) ری باستانی که در جنوب چشمه‌علی میان بارویی بزرگ مربوط به دوران پیش از اسلام، قرار داشته و به «ری برین» یا «ری علیا» معروف بود. ب) ری سده‌های واپسین که در جنوب‌شرقی بخش نخستین یا «ری‌علی» در جنوب کوه بی‌بی‌شهربانو واقع شده و به «رِی زیرین» یا «ریِ سفلی» معروف بود. از آثار باقیماندهٔ این شهر می‌توان به ویرانهٔ کاخ اشکانیان روی چشمه‌علی و نقش برجسته سنگی از عهد ساسانی بر کوه سرسره، بقعهٔ بی‌بی‌شهربانو در امین‌آباد ری، برج طغرل، بقعهٔ ابن‌بابویه، زندان هارون‌الرشید بر دامنه کوه مسگرآباد، حرم حضرت عبدالعظیم از فرزندان امام حسن علیه‌السلام و بقعهٔ امامزاده حمزه برادر حضرت امام رضا و امامزاده طاهر از فرزندان حضرت سجاد، اشاره کرد.

شمیرانات: در شمالی‌ترین بخش تهران قرار دارد و آثار سیاحتی و زیارتی زیادی دارد از جمله امامزاده قاسم و امامزاده صالح می‌باشد.

ورامین: یکی از کانون‌های تاریخ ایران است. آثار به‌جا مانده در این شهر به سدهٔ هفتم و هشتم هجری مربوط است. از جمله امامزاده یحیی و مسجد جامع

دورهٔ ایلخانی است.

کرج: در غرب شهر تهران است. آثار باستانی زیادی دارد. بقایای آتشکده سنگی عهد اشکانی و ساسانی به تخت رستم، بقعهٔ شاهزاده سلمان اشتهارد، بقعهٔ امامزاده رحمن و زید پلنگ‌آباد اشتهارد و کاخ سلیمانیه در این شهرستان است.

دماوند: این شهرستان در شرق تهران واقع است. شهر دماوند از شهرهای قدیمی ایران است. به سبب نزدیکی به کوه دماوند، زمین‌لرزه‌های بسیار باعث خسارات فراوان و ویرانی‌های پیاپی در این شهر شد. فردوسی بارها از این شهر در شاهنامه نام برده و کوه دماوند را آشیانهٔ سیمرغ می‌داند.

تهران: نام تهران که در گذشته دور با «ط» نوشته می‌شد، با «ری» همراه بود و نخستین آبادی بزرگی است که در جنوب دامنهٔ کوهستان البرز ایجاد شد. تهران یکی از روستاهای ری به شمار می‌رفت و در یک فرسنگی آن قرار داشت. در زمان حمله مغول، شهر ری ویران شد و انبوهی از جمعیت آن قتل‌عام شدند. سپس گروهی از مردم این شهر به سوی قریهٔ تهران مهاجرت کردند و موجبات گسترش و رونق آن را فراهم آوردند. شهر تهران در نوروز سال ۱۲۰۰ هجری که آغا محمدخان قاجار حکومت ایران را دست گرفت، به عنوان پایتخت شد.

● وضعیت اجتماعی و اقتصادی استان

جمعیت استان در سال ۱۳۷۳ حدود ۱۱،۶۴۸،۱۰۳ نفر برآورد شده است. از این تعداد ۸۷/۲۳ درصد از مناطق شهری و ۱۲/۷۷ درصد در مناطق روستایی زندگی می‌کنند. استان تهران به‌ویژه شهر تهران و شهرستان‌های نزدیک آن از نظر مهاجرپذیری، بیشترین تعداد مهاجران را تاکنون جذب کرده است. بر پایه تحقیقات انجام شده در حدود ۸۵٪ از جمعیت کل شهر تهران و شهرستانهای نزدیک آن به عنوان مهاجر شناخته شده‌اند. تهران از آغاز پایتخت شدن، همواره

انبوهی از ساکنان شهرستانها به‌ویژه بخش‌های غربی کشور، مرکزی و استانهای شمال‌غربی و اصفهان را جذب کرده است. زبان اصلی مردم استان تهران فارسی است، اما به علت مهاجرتِ گسترده، گویش‌های دیگری چون آذری، کردی، لری، گیلکی‌و مازنی و لهجه‌های متفاوت از دیگر مناطق ایران به آن افزوده شده است. بیشتر جمعیت استان تهران را مسلمانان تشکیل می‌دهند. استان تهران یکی از قطب‌های اصلی اقتصاد کشور است. تجمع کانون‌های عمدهٔ اقتصادی در این استان و موقعیّت سیاسی ـ اداری و مرکزیت آن باعث شده است بخش عمدهٔ امکانات صنعتی و خدماتی در محدودهٔ آن متمرکز شود. منطقهٔ تهران را از نظر موقعیّت طبیعی و کشاورزی به دو ناحیه تقسیم کرده‌اند: ۱) ناحیه کوهستانی معتدل که شامل نواحی شمالی استان مانند بخش‌هایی از فیروزکوه، دماوند، لواسانات، رودبار قصران، طالقان و بخش‌هایی از شمال ساوجبلاغ است. ۲) دشتها و کوهپایه‌های جنوبی البرز شامل ورامین، ری، شهریار، رباط کریم، اشتهارد و بخش‌های مرکز و جنوبی ساوجبلاغ. استان تهران یکی از کانون‌های عمده صنایع کشور است. برابر آخرین آمار منتشره، از ۸۰۵۶ واحد صنعتی کل کشور ۳۲۹۵ واحد آن (۴۰ درصد کل صنایع کشور) در استان تهران قرار دارد. بیشتر این صنایع در امتداد سه محور غربی، جنوبی و شرقی، متراکم شده است. صنایع استان را بر حسب نوع تولیدات می‌توان به گروههای زیر تقسیم کرد: صنایع غذایی، صنایع نساجی و چرم، صنایع کانی غیرفلزی، صنایع فلزی، صنایع سلولزی، صنایع شیمیایی و دارویی، صنایع برق و الکترونیک. از معدن‌های کل کشور نیز ۱۵/۴ درصد آن در محدودهٔ استان تهران است. معادن تهران را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱) معادن فلزی در جنوب و جنوب‌غربی استان.

۲) معادن غیرفلزی.

۳) معادن خاک نسوز در بخش‌های شرقی و جنوب‌شرقی استان.

● **جاذبه‌های طبیعی**

دریاچه‌ها و سدها: دریاچه سد امیرکبیر (کرج) در کیلومتر ۲۳ جاده کرج ـ چالوس در تنگهٔ واریان، دریاچهٔ سد لتیان در ۲۵ کیلومتری شمال‌شرقی تهران، دریاچه سد لار در ۸۴کیلومتری تهران، دریاچه اوان در طالقان، دریاچه آهنگ در کنار جادهٔ فیروزکوه، دریاچهٔ زیار در کنارهٔ جادهٔ هراز.

رودخانه‌ها: رودخانه کرج، رودخانه جاجرود، رود لار، حبله‌رود (فیروزکوه)، رود شور یا ابهر رود، طالقان رود.

چشمه‌ها و مراکز آب‌درمانی: چشمه اعلا دماوند، قلعه دختر، چشمه آب علی هزار، چشمه‌های معدنی اسک ـ آمل، چشمهٔ هرمس ـ اسک، چشمهٔ معدنی البرز ـ آبعلی، چشمهٔ وله، گچ‌سر، شاده‌دشت ـ کرج، چشمه‌های آب گرم لاریجان، چشمه‌علی، چشمه شور، چشمه تیزآب، چشمه گله گیله.

آبشارها: آبشار لار، آبشار دوقلو، آبشار اوسوه، پسنگ، سوتک، شکرآب، پیچ آدران، سنگان، منظریه، آبشار یخ‌کوه دماوند که یکی از مشهورترین آبشار یخی جهان است.

فضاهای جنگلی (مصنوعی): پارک جنگلی چیتگر، پارک جنگلی لویزان، پارک جنگلی وردآورد.

ارتفاعات و قله‌ها: دماوند، توچال، پناه‌گاه شیرپلا، پناه‌گاه و قله کُلک‌چال، پناهگاه پلنگ‌چال.

پیست‌های اسکی: پیست دربند سر، پیست شمشک، پیست توچال، پیست خور، پیست آبعلی، پیست دیزین، پیست اسکی روی چمن دیزین.

دره‌های تفرجگاهی: درهٔ جاده چالوس، درهٔ درکه ـ اولین، دره کن، سولقان،

اوشان‌فشم، کردان، واریان، ارنگه (در مسیر جاده کرج)، منطقه پل‌خواب (کنار جاده کرج ـ چالوس) در ۷۰ کیلومتری تهران.

غارهای طبیعی و تاریخی: غار گل‌زرد، رودافشان، غار بورنیک، غار بیوک‌آغا، غار یخ‌مراد.

● جاذبه‌های تاریخی و باستانی

کاخ‌ها و عمارات: کاخ سلطنت‌آباد واقع در قریهٔ رستم‌آباد، حوض‌خانه باغ قدیم نگارستان، عمارت باغ فردوس، کاخ گلستان، شمس‌العماره، عمارت تخت مرمر، کاخ سرخه حصار (یاقوت)، کاخ صاحبقرانیه، کاخ مرمر، عمارت عثمانی و پل رومی، کاخ بهارستان، عمارت دارالفنون، عمارت مدرسهٔ مروی.

میدان‌های قدیمی و مهم: میدان بهارستان، میدان حسن‌آباد، میدان اسب‌دوانی (باغ شاه) میدان ارگ، میدان محمدیه (اعدام)، میدان امام خمینی (توپخانه)، سبزه‌میدان، میدان آزادی.

بازارها: بازار تهران شامل، حاجب‌الدوله، قیصریه، مهدیه، چهارسوق بزرگ، سرای امیر، تیمچهٔ امین، تیمچهٔ صدراعظم، کوچه مسجد جامع، بازار بین‌الحرمین، بازار سلطانی، بازار پاچنار، بازار کفاش‌ها، چهارسوق کوچک.

● بناها و اماکن مذهبی و زیارتگاه‌ها

مساجد قدیمی: مسجد قنبرعلی خان، مسجد مشیرالسلطنه، مسجد و مدرسه شیخ عبدالحسین، مسجد سید عزیزا... (بازار چهارسوق)، مسجد امام خمینی (سلطانی)، مسجد جامع رجبعلی، مسجد و مدرسه شهید مطهری (سپهسالار)، مسجد جامع ورامین، مجموعه مسجد جمعهٔ سلجوقی.

مقبره‌ها و امامزاده‌ها: گنبد بی‌بی شهربانو، حرم امام خمینی (ره)، آستانه

حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام، بقعهٔ بی‌بی زبیده، بقعهٔ امامزاده زید، مقبرهٔ آقا یا بقعهٔ سر قبر آقا، بقعهٔ امامزاده هاشم، برج و مقبرهٔ شبی (شیخ شبی)، امامزاده یحیی (ورامین) بقعهٔ سید نصیرالدین، بقعهٔ سید اسماعیل، بقعهٔ امامزاده یحیی (تهران)، بقعهٔ سیدولی، امامزاده داود، بقعهٔ جوانمرد قصاب (شهر ری)، امامزاده صالح، امامزاده قاسم، امامزاده عبدالله، امامزاده حسن، بقعهٔ امامزاده معصوم در بریانک، زیارتگاه هفت‌چنار در بریانک. سقاخانهٔ نوروزخان، کلیسای گورک، آرمگاه صفی‌علیشاه.

سایر آثار تاریخی: مناره پامنار، ری قدیم، سردر باغ ملی، دروازهٔ نو (دروازهٔ محمدیه)، خانه وثوق‌الدوله، منزل امام جمعه، خانه مشیرالدوله، بازار مسگرها، خانهٔ قوام‌السلطنه، خانهٔ هدایت، خانهٔ استاد حسین بهزاد، خانهٔ قدیمی سه‌راه امین‌حضور (حاج امین‌ضرب)، خانهٔ علاءالدوله، خانه نصرالدوله، خانه مستوفی‌الممالک.

مراکز فرهنگی ـ تفریحی: تالار وحدت (رودکی)، فرهنگسرای بهمن، فرهنگسرای نیاوران، فرهنگسرای خاوران، فرهنگسرای سرو، مجموعه فرهنگی بعثت، فرهنگسرای شفق.

موزه‌ها: مجموعه فرهنگی موزه‌های هنرهای معاصر، موزه هنرهای ملی، موزه ایران باستان، موزه رضا عباسی، موزه هنرهای تزیینی ایران، موزه فرش ایران، کاخ موزه سعدآباد، موزهٔ سیر (کاخ شهوند)، کاخ موزه رجعت و عبرت (کاخ مادرشاه)، کاخ موزه ملت، موزه جانبازان انقلاب اسلامی، کاخ موزه هنرهای زیبا، کاخ موزه نظامی، بنای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، موزهٔ آزادی، مجموعه هرباریوم، موزه گیاهان دارویی، موزه جانورشناسی کرج، کاخ موزه مروارید، موزه مجلس شورای اسلامی، موزه علوم، موزه ملی ماشین‌های کشاورزی، موزه هنرهای زیبا (کاخ سیاه)، نمایشگاه دایمی هواپیما، موزه نیروی هوایی، موزه

صنعت برق، شهرک سینمائی غزالی، عکاسخانه شهر، موزهٔ پست، موزهٔ آثار طبیعی و حیات وحش (دارآباد)، موزهٔ آبگینه و سفالینه‌های ایران، موزه و کتابخانه ملک، نمایشگاه هنرهای نمایشی و سنتی آسیا، بنیاد فرهنگی و هنری فرش رسام عرب‌زاده، موزه بهزاد، موزه جواهرات ملی، موزه‌های مردم‌شناسی، موزه استاد صنعتی (۱۳ آبان)، موزه پروفسور حسابی، موزه خانهٔ صبا، موزه آبکار، موزه سکّه، موزه شهدا، موزه زمین‌شناسی، نمایشگاه بین‌المللی تهران، مرکز همایش‌های بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران.

نگارخانه‌ها: تالار نقش، نگارخانه سپهری، آتلیه سونه، گالری صدر، گالری کلاسیک، گالری مهر، نگارخانهٔ مهر، آتلیه نیماپتگر، خانه آفتاب، خانهٔ سوره، گالری سیحون، گالری کانون عکاسان ایران، گالری و آتلیه نامی، نگارخانه سبز، نگارخانه علی‌زاده، هنرسرای کندلوس، گالری افرند.

صنایع دستی و سوغاتی‌ها: صنایع دستی استان تهران با توجه به بافت اجتماعی و تنوع قومی، به دسته شهری، روستایی و عشایری تقسیم می‌شود. عمده‌ترین صنایع دستی استان عبارتند از: قلم‌زنی روی مس و برنج، خراطی، سبدبافی، خاتم‌کاری، شیشه‌گری، تراش و نقاشی روی شیشه، زیلوبافی، نقاشی روی چرم، قالی‌بافی، سفالگری و چاپ باتیک، انواع قالی و قالیچه، ورنی، جاجیم و گلیم، چنته، رویهٔ پشتی، جوال، خورجین و رنگرزی و ریسندگی پشم و ...

رویداد

۹۲

﴿گزارش دانشجوی دانشکده حقوق به استادان﴾

در گذشته دانشجویان رشته‌ی حقوق و کارآموزان وکالت با داشتن کارت، مجاز بودند که به پرونده‌های بایگانی در دادگستری مراجعه کرده پرونده‌های مختومه را مطالعه کرده نتیجه را به استادان خود گزارش دهند.

نگارنده‌ی این سطور در سالهای ۳۴ و ۳۵ دانشجوی دانشکده حقوق دانشگاه تهران بودم بر طبق این مجوز به دادگستری مراجعه می‌کردم و پرونده‌های مختومه را مطالعه کرده به استاد گزارش می‌دادم.

روزی در دادگستری به پرونده‌ای برخورد کردم که مطالعه‌ی آن برای خوانندگان محترم خالی از لطف نیست.

شخصی از اهالی لواسان بزرگ با همسر خود جهت خرید لوازم منزل به تهران آمده بود. همسرش دارای حجاب اسلامی بود. زمانی که از گاراژ ترانسپورت واقع در خیابان ناصرخسرو پیاده شدند به محض پیاده شدن از خودرو پاسبان پست که مأموریت داشت چادر از سرِ زنان محجّبه به جبر جدا کند به زن روستایی حمله کرد و چادر او را از سرش برداشت. زن در اثر این برخورد به زمین نشسته و با دو دست سرش را پوشانده و گریه می‌کند. مرد روستایی چون حالت دگرگونی همسرش را مشاهده می‌کند با عجله خودش را به سر کوچه مهدی کله‌پز رسانده و با ساطور قصابی چنان بر سر پاسبان می‌کوبد که بیچاره درجا جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند.

قاتل به وسیله‌ی مأمورین دستگیر شده و جسد پاسبان مقتول به شهربانی کل واقع در باغ ملی برده و رسیدگی به وسیله‌ی بازپرس تهران آغاز شد.

به سبب اینکه جرم در منظر و دید عده‌ای واقع شده بود برابر مقررات قانون مجازات عمومی جرم مشهود تشخیص داده شد. با صدور قرار بازداشت پرونده مستقیماً به سبب قتل مأمور دولت در حین انجام وظیفه به دادگاه جنایی شعبه یک تهران ارسال شد.

بلافاصله برای متهم وکیل تسخیری انتخاب گردید محاکمه ۳ روز طول کشید وکیل متهم چنین از خود دفاع نمود:

انگیزه‌ی قتل به دست مقتول فراهم شده و قاتل سبق تصمیم برای انجام قتل نداشته و اصولاً ارتکاب قتل یا برای جلب منفعت باید باشد یا دفع مضرت. این قاتل در اثر عصبانیّت عقل خود را از دست داده و مرتکب چنین عمل ناپسندی گردیده است این قتل با ماده ۱۷۰ قانون جزا انطباق ندارد چون عصبانیّت قاتل را مقتول فراهم آورده و قاتل هیچگونه سابقه‌ی آدم‌کشی نداشته و ندارد و از طرفی کشف حجاب را تا این تاریخ مجلس تصویب نکرده و قانونی در این مورد وجود ندارد که بگوئیم مقتول مشغول انجام وظیفه‌ی قانونی بوده است لذا پاسبان در حین انجام وظیفه قانونی نبوده است.

کشف حجاب به وسیله کنفاسیون با دستور شخص اول مملکت انجام شده و می‌شود. از محضر محترم دادگاه استدعای حکم شایسته را دارم.

دادگاه با توجه به محتویات پرونده و اینکه مقتول انگیزه‌ی قتل را فراهم ساخته متهم را با یک درجه تخفیف به ۱۵ سال حبس محکوم نمود. نماینده دادستان و شهربانی کل کشور به این رأی اعتراض نمودند. پرونده به دیوان عالی کشور ارسال گردید دیوان عالی کشور رأی صادره را تأیید کرد. رئیس شهربانی کل کشور از صدور چنین رأیی ناراحت شده جریان را به شاه وقت گزارش داد.

شاه در جلسه‌ای با حضور وزیر دادگستری و عده‌ای از رجال دستور می‌دهد که رأی را قرائت کنید؛ رأی خوانده شد. شاه در حضور صاحب منصبان دادگستری مهر تأیید بر رأی دادگاهها رقم زده نظر آنان را قبول کرد.

ولی چند روز بعد از این واقعه متهم در زندان شهربانی به علت نامعلومی فوت کرد شهربانی چیها گفتند مریض شده ولی برای اثبات بیماری او اسنادی در دست نیست!!؟.

رویداد

۹۳

بقای روح

وجود عالم ارواح و بقای روح هزاران سال است ذهن بشر خاکی را به خود معطوف داشته و دانشمندان جهان در این زمینه کتابها و رسالات زیادی نوشته و در این حوزه آثار ارزشمندی پدید آورده و به جامعه‌یِ بشریت ارائه داده‌اند.

یکی از این نویسندگان «لئون دنی» نویسنده‌یِ غربی‌ست که کتاب وزین «عالم پس از مرگ» را نوشته و این اثر به زبان فارسی برگردان و بکرات چاپ و منتشر شده است.

شادروان «دکتر کاظمی خلخالی» نیز کتابی به‌نام «انسان روح است نه جسد» از عربی به فارسی برگردان کرده و این کتاب تاکنون چند بار بزیور طبع آراسته شده است.

دوست ادیب و فاضل گرانمایه جناب آقای «دکتر هوشنگ دانایی» که از صاحب‌منصبان بازنشسته‌ی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی‌ست ترجمه‌ای از بهترین آثار دکتر «رئوف عبید» استاد دانشگاه قاهره به‌نام «انسان روح است نه جسم» برگردان کرده و این اثر بکرات تجدید چاپ شده است.

آثار خلق شده دربارهٔ روح بشر به این چند عنوان کتاب ختم نمی‌شود. مسلماً در زبانهای مختلف جهان آثار زیادی وجود دارد که متأسفانه در دسترس نگارنده نیست.

ولی آنچه که برای اثبات بقای روح در زندگی من اتفاق افتاده یکی دو مورد را ارائه میدهم تا آنانکه به این عوالم چندان اعتقادی ندارند بخود آمده به قدرت و توانایی روح واقف شده پندارهای بیهوده و پوچ را از ذهن خود دور سازند.

یکی از منسوبین سببی ما خانمی بود که در سن ۷۵ سالگی چند سال قبل فوت کرده، این خانم یکی از زنان مؤمن، متقی و پرهیزگاری بود که در بین فامیل به این صفتهای ممتاز، مشهور بود.

چندی قبل یکی از فامیلها میهمانی مفصلی برپا کرده بود و قصد داشت دختر کوچک آن خانمی که سالها قبل مرحوم شده را نیز دعوت کند. آن دختر از ترتیب این میهمانی بکلی بی‌خبر بود و اطلاعی نداشت. شبی مادر را در خواب می‌بیند که به دختر می‌گوید: چرا خود را از میهمانی جا میگذاری هرجا تو را دعوت می‌کنند برو مخصوصاً منزل فلانی، چند روز بعد از این خواب دعوت به میهمانی بدست دختر رسید آیا این برای اثبات بقای روح کافی نیست؟!!

چندی قبل شخصی از مردی طلب‌کار بود و طلبش را گرفته و رسیدی بدست

بدهکار داده بود که وجه سفته‌ها رسیده و سفته‌ها را هروقت بانک عودت داد به بدهکار تسلیم کند.

اتفاق را بدهکار قبل از آنکه سفته‌ها را از طلب‌کار بگیرد فوت می‌کند، طلب‌کار از فوت آن شخص سوءاستفاده کرده مرتب به وارث او که جوانی بی‌اطلاع بود فشار می‌آورد و با در دست داشتن سفته‌ها مطالبه‌ی طلبی را می‌کند که از پدر جوان در هنگام حیات گرفته بود. کار به جایی می‌رسد که اجرائیه صادر کرده و قصد داشت اموال جوان را توقیف کند. جوان شبی پس از نماز عشاء با گریه به خواب می‌رود، پدرش در خواب به جوان می‌گوید رسید سفته‌ها در لای قرآن است. پسر شبانه رسید را بدست می‌آورد و فردا به دادسرا ارائه داده مرد حقه‌باز را محکوم می‌کند. آیا این دلیل وجود و بقای روح نیست؟!!

رویداد

۹۴

﴿ نجات دختری ایرانی از عشرتکده‌ی هند ﴾

این رویداد برمی‌گردد به سالهای بسیار دور یعنی قبل از سقوط رژیم شاهنشاهی. یکی از دانشجویان دانشگاه تهران با دختر دیپلمه‌ای از یک خانواده اصیل ایرانی ازدواج می‌کند و دختر را برای ادامه‌ی تحصیل با خود به هند می‌برد. پس از طی چند ماه پدر و مادر دختر که با من سابقه‌ی آشنایی چندین ساله داشتند گریه‌کنان و بر سرزنان به منزل نگارنده آمده و نامه‌ای از دختر می‌آورند که

شوهرش او را در شهر بمبئی در عشرتکده‌ای گذاشته که از ۸ صبح تا ۹ شب در آن عشرتکده به کار مشغول است و ساعت ۹ شب به عشرتکده آمده و با مدیر عشرتکده تسویه‌حساب می‌نماید و مرا به منزل می‌برد و اینکار چند ماهی‌ست ادامه دارد.

پدر و مادر دختر به قدری ناراحت بودند که نمی‌توانستند رویداد را تعریف نمایند!! از من خواستند که به هر طریقی که امکان دارد به آنان کمک کنم.

در آن روزها نگارنده به کار قضائی اشتغال نداشتم عرض کردم من کاری از دستم ساخته نیست و برابر قوانین هند و در برخی از کشورهای دیگر چنین امری تخلف از قانون نیست و جرمی به حساب نمی‌آید و نمی‌توان از شوهر ایراد قانونی گرفت؛ تنها راه نجات دختر این است کسی به هند رفته و دخترِ دربند را از این مهلکه نجات دهد.

پدر و مادر دختر از فرط ناراحتی گوش شنوا نداشتند و فقط گریه و زاری می‌کردند هرچه من می‌گفتم قبول نداشتند نهایتاً تحت تأثیر وضع اسفناک روحیه‌ی آنان قرار گرفته و پذیرفتم که شخصاً برای بازگرداندن دختر اقدام نمایم.

برای رفتن به هند فوراً گذرنامه دریافت و ویزا از سفارت هند گرفته و چون سابقه‌ی خدمت چند ساله در بلوچستان داشتم ناگزیر برای راهنمایی در بلوچستان به خدمت شادروان مولوی عبدالعزیز شرفیاب شدم و به شخص ایشان جریان را عرض کردم آن عزیز بسیار متأثر گردید؛ فرمودند اگر از راه غیرقانونی او را فرار دهید و شما را دستگیر کنند مجازات سنگینی دارد. به هرحال من اصرار زیادی کردم و گفتم خداوند تبارک و تعالی در این راه مرا یاری و کمک خواهد کرد. ایشان نامه‌ای به یکی از مولوی‌های «لاهور» نوشت که حامل نامه از دوستان من است او را کمک کنید. پس از چند روز از مرز خاش به کراچی و از کراچی به وسیله‌ی قطار به «لاهور» رفتم. در مسجد «لاهور» به خدمت مولانا مصلح‌الدین

رسیدم و نامه را با احترام به ایشان تقدیم کردم.

وی نامه راگرفته بوسه‌ای بر نامه زد و در پاکت راگشود و خواند پس از قرائت نامه، مرا مورد لطف و عنایت خویش قرار داد و من جریان امر را خدمت ایشان عرض کردم فوراً با مدیر راه‌آهن تماس حاصل و بلیطی به مقصد «بمبئی» برای من تهیه کرد.

ساعت ۵ صبح از «لاهور» به قصد «بمبئی» حرکت کردم. فردای آن روز به شهر «بمبئی» وارد شدم و در طی این سفر مرتب آیه مبارکه «نصر من‌اللّه و فتح القریب» را زمزمه نموده و به خود فوت می‌کردم. نامه‌ای که دختر برای پدر و مادرش فرستاده بود با یک قطعه عکس دختر در اختیار من بود. در هتلی اقامت کردم پس از رفع خستگی روز دوم از هتل خارج شده پرسان پرسان، به دنبال گمشده‌یِ خود می‌گشتم. بالاخره باغ موردنظر را پیدا کردم اتاقهای زیاد داشت که همه دارای درهای شیشه‌ای بود در هر اتاقی چند زن عریان با ژستهای مختلف ایستاده یا نشسته بودند. روی سینه‌ی آنان شماره‌ای نصب بود. تمام باغ را به دنبال گمشده‌یِ خود گشتم. پس از دو روز کاوش و جستجو در یکی از سالنها دختری نظرم را جلب کرد خوب دقت کردم و با عکسی که در دست داشتم مقایسه کرده او را شناخته شماره‌اش را یادداشت کردم؛ به دفتر عشرتکده رفته و ۵۰ روپیه به مدیر عشرتکده داده و گفتم شماره ۱۱ را می‌خواهم. مرا به اتاق شماره ۲ راهنمایی کردند و در اتاق روی صندلی نشستم و مرتب آیه انا فتحنا می‌خواندم به دور خود فوت می‌کردم. بلندگو به زبان انگلیسی و هندو اعلام کرد که شماره ۱۱ در اتاق دوم میهمانداری. تا میزبان من به اتاق بیاید من مانند بیماران مالاریایی لرز می‌کردم و از این رویداد که در زندگی من رخ داده است در ترس و لرز و نگرانی بودم. من قادر نیستم که حالت آن زمان را برای شما خوانندگان محترم آنگونه که بر من گذشته شرح دهم.

دختر به اتاق ۱۱ وارد شد تا مرا شناخت و منظور مرا دانست هر دو به گریه افتادیم. دخترک به زمین افتاد. دخترک را از زمین بلند کردم و به او گفتم چون فرصت کم است چاره‌ای باید اندیشید بلافاصله دختر گفت: عموجان مقابل این عشرتکده هتلی است در طبقه‌ی دوم اتاقی بگیر که مشرف به همین محل است و من با شوهرم صحبت می‌کنم که یکی از شبها کار دارم و دیر به منزل می‌آیم و به او می‌گویم لازم نیست تو به دنبال من بیایی او را خاطرجمع کرده ساعت ۹ شب با چراغ‌قوه کوچکی که خاموش و روشن می‌کنم و تو با دستمال سفیدی از هتل دریافت پیام مرا اعلام و داخل خیابان می‌شوی ۲۰ قدم جلوتر از من حرکت نموده و درشکه‌ای کرایه نموده و به طرف ایستگاه راه‌آهن حرکت می‌نمائیم.

با یکدیگر قراری گذاشته و من از اتاق عشرتکده خارج شدم، به هتل خود رفته تسویه‌حساب کرده به هتل مشرف به عشرتکده وارد شدم و در طبقه‌ی دوم آنجایی که دختر سفارش کرده بود اتاقی اجاره کردم هرشب از ساعت ۸ شب به بعد روی مهتابی اتاق نشسته و به در عشرتکده چشم می‌دوختم. شبی از شبها که چشم به عشرتکده دوخته بودم چراغ قوه‌ِ دستی چندبار خاموش و روشن شد من پیام دختر را دریافت کرده و همانگونه که قرار بود با دستمال سفیدی دریافت پیام را به او اطلاع دادم. من از هتل خارج شده به محل موعود که ایستگاه درشکه‌ها بود حرکت کردم درشکه‌ای گرفته سوار شدم. دختر نیز در درشکه‌ای دیگر در قفای من در حرکت بود. ما به ایستگاه راه‌آهن «بمبئی» رسیده و به هم ملحق شدیم و مجدداً به دختر گوشزد کردم که همواره با من چند قدمی فاصله داشته باش و مانند بیگانگان با من رفتار کن؛ دختر فاقد شناسنامه و گذرنامه حتی دیناری نقدینگی بود او را در گوشه‌ای به انتظار گذاشته و از یکی از پلیس‌های راه‌آهن مقصد قطارها را می‌پرسیدم:

ـ این قطار به «نیو دهلی» (=دهلی نو مانند ما که نزدیک تهران شهرکی ساخته‌ایم

به نام تهران نو) می‌رود.

پرسیدم قطار باری به کجا می‌رود؟!

ـ به «انیر»!!

جلوی قطار باری رفته با مرد سالمندی که آنجا مستخدم بود به زبان انگلیسی صحبت کردم. به مرد سالمند گفتم آیا ما می‌توانیم دو نفر روی بارهای گندم سوار شویم؟.

ـ خیر

ـ من اصرار کرم چون ما پول نداریم ما را به «انیر» ببرید کار واجبی داریم. مرد سالمند دلش به حال ما سوخت و ما را راهنمایی کرد. دختر در قطار چهارم و من در قطار سوّم باری روی گونیهای گندم دراز کشیدیم؛ خدا میداند ما چه سختی و مشقّتی را در این سفر تحمل کردیم. قطار در حرکت بود ساعت ۱۰/۵۰ صبح روز بعد قطار به مقصد رسید و ما فوری از قطار پیاده شده و در میان انبوه جمعیت هند سرگردان بودیم. من دختر را در گوشه‌ای نشانده و مقداری نان و پنیر که همراه داشتم به او دادم او مشغول خوردن شد و من در جستجوی راهی بودم که چگونه خود را به مرز پاکستان برسانیم؟

با مأمورین قطار که به مرز می‌رفتند صحبت نموده آنان گفتند بدون رؤیت شناسنامه بلیط قطار به احدی داده نمی‌شود!!

مأمور راه‌آهن چون ما را غریب دید که در کشوری سرگردان و بی‌کس آواره شده‌ایم به ما گفت: در نزدیکی محل ما معبدی است از آنِ هندوها که به «کلدن تمپل» مشهور است آنجا محلی است که هندوها رقصهای مذهبی می‌کنند و به غربیان غذا و نوشابه می‌دهند بروید آنجا چند ساعتی استراحت کنید و پذیرائی شوید بعد رهبر مذهبی آنجا می‌تواند به شما کارت بدهد و با آن کارت به تهیه‌ی بلیط اقدام کنید. ما با راهنمایی مستخدم راه‌آهن با درشکه‌ای به آن محل

رفتیم. جمعیّت انبوهی در آنجا گرد آمده بودند. قبل از ورود به سالن استخر کوچکی بود که هندوها عقیده دارند که هرکس وارد این معبد می‌شود باید پاکیزه و طاهر باشد لذا هر تازه‌واردی باید در آن آب خود را تطهیر کند و عقیده دارند شستن با آن آب باعث طول عمر خواهد شد. من و دختر به تبعیّت از بقیه داخل آن استخر رفته و خود را از گرد و خاک سفر پاک و پاکیزه کردیم، پس از شستشو از استخر خارج شده و به تقلید جمعیّت زیادی که آنجا بودند ما هم با آنان همراه و هم‌آهنگ می‌شدیم. (خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو).

پس از اتمام مراسم از زاویه‌ای عده‌ای خارج می‌شدند من و دختر هم به تقلید آنان از آن زاویه خارج شده به محوطه‌ای بزرگ وارد شدیم، دالان کوچکی بود که در اطراف دالان گلدانهای زیاد گُل وجود داشت در جلوی گلها عده‌ای زن و مرد هندی با موهای بلند که تا کمر آنان می‌رسید ایستاده بودند سبیلهای آنان از بناگوش در رفته و ریش و سبیل خود را با زیور و آلات گرانبها آراسته بودند!!.

آنان با صدای موزیک میخواندند و می‌نواختند از آن دالان گذشته به حضور رهبر مذهبی آنان رسیده و همانگونه که هندوها به او احترام میگذاشتند ما هم برای نجات از این بن‌بست کنونی از آنان تقلید کرده به پیشوای مذهبی آنان احترام گذاشتیم من به رهبر مذهبی به زبان انگلیسی گفتم: گذرنامه، شناسنامه و مدارک تحصیلی این دختر همه مفقود شده و او فعلاً هیچ مدرکی در هند در دست ندارد ولی من صاحب همه‌گونه مدارک هویت هستم، ایرانی هستیم و می‌خواهیم به کشور خود بازگردیم. رهبر مذهبی به من گفت: شما مردمان خوب پارسیان هستید و زبان مادری شما شعبه‌ای از «سانسگریت» هندی است ما با هم از یک نژاد هستیم آقای محترم!! من چه خدمتی می‌توانم به شما بکنم؟!.

ـ وسیله‌ای فراهم آورید که ما بتوانیم با استفاده از قطار راه‌آهن خود را به مرز پاکستان برسانیم.

فوراً به منشی دستور داد نامه‌ای به رییس قطار بنویسد که دختر مدارک خود را گم کرده به او کمک کنید که به کشور خود برگردد.

من برای آنکه دچار گرفتاری بعدی نشویم اسم و مشخصات دختر را مستعار گفته نزد خود فکر کردم ممکن است شوهر این دختر به پلیس اطلاع داده باشد و در مرز ما را دستگیر کنند.

این بود نام او را مستعار گفتم با در دست داشتن نامه از رهبر مذهبی هندوها خداحافظی کرده هنگام خارج شدن از نزد رهبر مذهبی دیگهای بزرگی بار گذاشته بودند که در آن دیگها حلواهای خوشمزه‌ای به مردم میدادند از آن حلوا هم مقداری لای نانهای محلی گذاشته به من و دختر دادند.

با همان وسیله‌ای که به زیارتگاه آمده بودیم به ایستگاه قطار برگشتیم.

من دختر را در ایستگاه در میان جمعیّت بانوان گوشه‌ای نشاندم و خودم برای تهیه بلیط به باجه‌ی بلیط‌فروشی رفتم و با نشان دادن آن نامه برای من و همسفرم بلیط تا مرز پاکستان شهرستان «لاهور» دریافت کردم.

قطار ساعت ۷ شب حرکت کرد ما را به طرف «لاهور» که مرز پاکستان و هند است رساند و ما بعد از ۱۲ ساعت به «لاهور» رسیدیم در مرز پاکستان اتفاقاً با افسری برخورد کردم که در سفر قبلی مرا دیده و می‌شناخت به زبان انگلیسی از من پرسید به ما خوش گذشته؟.

جواب مثبت دادم بعد وضع دختر را که بی‌گذرنامه و شناسنامه است برایش شرح داده نامه‌ای را که رهبر هندوها به من داده بود به او نشان دادم نامه را بوسیده روی چشم گذاشت با آن سبیلهای کلفت و پرپشت معلوم شد این افسر هم از همان فرقه‌ای است که رهبر مذهبی آنان با نامه‌ای وسیله‌ی مسافرت ما را فراهم کرده است.

افسر به من گفت: آقا گذرنامه پولی است باید ۵۰۰ روپیه برای انجام این کار به

من بدهی. بالاخره چون موجودی ما نزدیک به صفر بود با پرداخت ۲۰ روپیه قطاری را که در آن ایستگاه متوقف بود به ما نشان داد و گفت: شما با این خانم میتوانید با آن قطار قرمز رنگ به طرف مقصد حرکت کنید. من و دختر با راهنمایی آن افسر پاکستانی به کشور پاکستان وارد شده و از محدوده‌ی هندوستان که برای ما خطر جانی داشت خارج شدیم.

لازم به تذکر است که افسر هندی که از ۵۰۰ روپیه به ۲۰ روپیه راضی شد به ما گفت: در قبال این گذشت پیغامی دارم که باید در همدان به محلی برسانی. او گفت: در همدان به کوه الوند بگو ای کوه ما، در آنجا میهمان شما بودیم و تو در اثر برف و سرما قصد جان ما را داشتی این است روش و سیره‌یِ میهمان‌داری؟.

بالاخره همانطوری که افسر پاکستانی راهنمایی کرده بود به قطار قرمز رنگ سوار شده به مرکز شهر «لاهور» وارد و در ایستگاه راه‌آهن پیاده شدیم، حالا موقعی بود که باید به سراغ آن دوست قدیمی رفت که ما را در سفر گذشته راهنمایی و هدایت کرده بود. آن بزرگوار مصلح‌الدین امام جماعت مسجد شاه لاهور بود.

به محض دیدن ما مرا در آغوش گرفته بوسید و از ما به گرمی پذیرایی کرد. پس از گفتگوی زیاد و ماجرایی که بر ما گذشته بود ۲ بلیط قطار برای ما تهیه کرد و ۳ ساعت بعد از این ملاقات به طرف شهر «کراچی» حرکت کردیم. پس از چهارده ساعت به «کراچی» وارد شده و با استفاده از نامه‌یِ آن هندوی مقیم هندوستان در هتل «جینوا» اقامت گزیدیم.

در این هتل بچه‌های خاش، ایرانشهر و سروان رفت‌وآمد داشتند و اکثراً از آنجا که نگارنده مدتی در سازمان قضایی آن منطقه خدمت کرده‌ام مرا می‌شناختند، جریان را با آنان در میان گذاشتم. در این هتل از خاندان ملک‌زاده که مردانی فرهنگی و درستکار و در کارهای خیر پیشقدم هستند یکی دو نفر وجود

داشت که رویداد این دختر را از زبان من شنیده بودند برای بلوچها که به زبان فارسی چندان آشنایی نداشتند تعریف کردند و آنان هم در جریان این امر قرار گرفته بسیار متأثر شدند.

گفتند اگر با این گواهی به وسیله‌ی هواپیما به فرودگاه تهران یا زاهدان وارد بشوید ممکن است برای شما خطر دستگیری داشته باشد و آن جوان ایرانی مفقود شدن زنش را به پلیس ایران گزارش کرده باشد. پس بلوچها با رایزنی و مشورت با یکدیگر چنین تصمیم گرفتند که دختر ملبس به لباس عشایر بلوچ با ایل به طرف مرز ایران حرکت کند و مدت ۲۰ روز طول می‌کشد تا به ایران برسد؛ شما با هواپیما به زاهدان بروید و در هتل خاور یا منزل مولوی عبدالعزیز منتظر ورود دختر باشید و بعد از ملاقات به اتفاق به تهران حرکت کنید.

به همین طریق عمل کردیم. پس از بیست روز خبر رسید که عشایر وارد شدند در مدت ۲۰ روز انتظار که برای من ۲۰ سال گذشت من گاهی در هتل خاور و زمانی در منزل مولوی عبدالعزیز بودم که خبر رسید که کوچ به «سروان» وارد شده بدون درنگ با خودروی سیمرغ به طرف «سروان» حرکت کردم. دختر موردنظر را با لباس بلوچی در حالی که در اثر پیاده‌روی‌های طولانی و گاهی شترسواری زخمی شده و آسیب دیده بود و خود دختر هم در اثر تابش آفتاب و زندگی عشایری ایل که در حال کوچ بود قیافه‌اش به کلی تغییر کرده و اصلاً به آن دختر پشت ویترین عشرتکده‌یِ «بمبئی» شباهت نداشت. برای بهبود وضع جسمی و روحی دختر چند روزی را در «سروان» استراحت کرده بعد از تغییر لباس به طرف زاهدان حرکت کرده و در هتل خاور اقامت نمودیم.

پس از گذشت یک هفته با ایران‌پیما به طرف تهران حرکت نموده در خیابان چراغ‌برق پیاده شدیم.

بدون درنگ به پدر و مادر دختر تلفنی اطلاع دادم که من همراه آهوی

گمشده‌ی شما اینک در ایران‌پیما هستم. آنان از فرط خوشحالی هر دو از حالت طبیعی خارج شده به غش و رعشه دچار شدند دختر دیگر آنان تلفنی به من گفت: پدر و مادر من بیحال شده‌اند شما فوری با تاکسی بیایید منزل ما.

ما به وسیله‌ی تاکسی به منزل پدر و مادر دختر وارد شدیم خوانندگان محترم قلم من از شرح آن واقعه عاجز و ناتوان است اگر هم چنین قدرتی را در خود سراغ داشتم غیر از چند قطره اشک چیزی نصیب شما نمی‌کردم.

من خانه‌ِی دختر را ترک کرده بعد از ۳ ماه آوارگی دلهره و تشویش به خانه‌ِی خود برگشتم.

چند روز از این جریان گذشت که پدر و مادر دختر مرا به خانه‌ِی خود دعوت کردند و ضمن اظهار تشکر گفتند: شوهر دختر نامه‌ِی مفصلی به ما نوشته که بوسیله‌ی پلیس هند به مرزبانیها و فرودگاهها فرار دختر اعلام شده ما پاسخی به نامه‌ی او نداده‌ایم.

پس ازگذشت یک هفته تقاضای طلاق او را به دادگاه خانواده تقدیم نموده و با دلائل قوی و محکمی که ارایه گردید گواهی عدم سازش صادر و به خواست خداوند متعال بعد ازگذشت صد روز از امر [1] طلاق گرفت. این زن بعدها با مرد دیگری ازدواج کرده و هم‌اکنون دارای عروس و داماد بوده و در یکی ازکشورهای اسکاندیناوی در رفاه و آسایش زندگی می‌کند.

۱ـ در فقه اسلامی این مدت را عده می‌گویند و تا سپری شدن این مدت زوجه حق شوهر به دیگری را ندارد.

رویداد

۹۵

﴿ پسر ناخلف ﴾

در یکی از روستاهای اطراف تهران خانواده‌ای روستایی زندگی می‌کردند که دارای فرزندی بودند که در کار تحصیل بسیار کاهل بود ولی مادر همواره سعی می‌کرد که کارنامه‌ی تحصیلی پسر را از دید پدر پنهان دارد تا او به ضعف فرزند خود درکار تحصیل علم واقف نشود. پسر کارنامه‌ی کلاس سوم ابتدایی خود را به‌دست مادر داد که باز هم مانند سالهای گذشته درجا زده بود. مادر کارنامه را پشت آینه پنهان می‌کند که پدر از راه می‌رسد و چون می‌فهمد پسرش بعد از ۱۲ سال تازه کلاس سوم ابتدایی است بر سر پسر بی‌عرضه‌اش فریاد می‌کشد ای بدبخت بیچاره تو در کار تحصیل هیچ حرکتی نکرده‌ای تو باید حالا دیپلم هم گرفته باشی پدر اضافه می‌کند:

چوپان از فردا به سر کار نمی‌آید تو باید چوپانی گله را به عهده بگیری و گوسفندان را به چرا ببری. یک توبره به او می‌دهد که داخل توبره مقداری نان و کاسه‌ای گلی است؛ و به او می‌گوید: نزدیک ظهر که می‌شود مقداری شیر از یکی از بزها میدوشی و سنگ داغ(۱) درست کرده و می‌خوری. این غذای توست تا شب گوسفندان را به آغُل بیاوری. پسر به دستور پدرِ عمل کرده کار تحصیل را

۱ـ غذای سنگ داغ؛ غذای اکثر چوپانان ایران است مقداری شیر در کاسه‌ای میدوشند و سنگی را چند بار در آتش گداخته و درکاسه‌ی شیر می‌اندازند تا شیر داغ شود، سپس نان را در شیر ترید کرده می‌خورند و لب را به نی‌لبک گذاشته آهنگهایی مینوازند که آهنگ‌سازان جهان را به تعجب و شگفتی وامی‌دارد.

رها کرده به چوپانی پرداخت. نخستین روز در ضمن چرای گوسفندان مرتب آفتاب را نگاه می‌کرد تا بداند چه وقت ظهر از راه می‌رسد تا سنگ داغ را علم کند. بالاخره هنگام آماده کردن سنگ داغ می‌رسد. نان را از توبره بیرون آورده کنار درخت می‌گذارد. بزی شیرده را کنار کشیده و کاسه را زیر پستان‌های بُز قرار می‌دهد. کاسه همین‌که از شیر انباشته می‌شود در این حیص و بیص بزها به سفره‌ی نان او دستبرد زده و تمامی آن را می‌خورند! چوپان به تنبیه بزها اقدام می‌کند. تصادفاً کاسه‌ی شیر زیر دست و پای بزها رفته و پامال می‌شود!

چوپان به دنبال دستمال خود که بر شاخ بز آویزان بود حرکت کرد و غافل از کاسه‌ی شیر شد که بز کاسه و شیر را سرنگون کرد کاسه شکست و شیر به زمین ریخته شد. بیچاره چوپان ناشی در فکر و اندیشه‌ی این رویداد بود که از مزارع اطراف سر و صدا بلند شد و کشاورزان به او اعتراض کردند که گوسفندان تو مزرعه‌ی ما را نابود کرده‌اند چند رأس گوسفند را برای جبران خسارت به گرو نگهداشتند.(۱)

۱ـ «چون بدآید هرچه آید بد شود / یک بلا ده گردد و ده صد شود
آتش از گرمی فتد مهر از فروغ / فلسفه باطل شود منطق دروغ
پهلوانی را بغلتاند خسی / پشه‌ای غالب شود بر کرکسی
کور گردد چشم و عقل کنجکاو / بشکند گردونه‌ای را شاخ گاو
نیک‌بختان راست ابر فرودین / زیب بخش ملک و مشاطهٔ زمین
تیره‌بختان راست باران بهار / سیل خرمن‌کوب و برق شعله‌بار
آن یکی چون مرغ پرد بر اثیر / در نوردد شش جهت را روی وزیر
نه بلا دامی به راهش افکند / نه کمند حادثه بر وی تند
این یکی آهسته پیماید رهی / لغزدش پایی و افتد در چهی
این یکی را آب سیل خانه‌کوب / آن یکی را مرکب سهل الرّکوب
خاک آنرا نیشکر بار آورد / این یکی را حنظل و خار آورد
این یکی را آتش افروزد چراغ / بر دل آن یک نهد چون لاله داغ
آن یکی را باد پیک مژده بر / این یکی را عامل رنج و خطر
راستی ماهیّت تقدیر چیست؟ / یا که با تقدیر بدتدبیر چیست؟
این مثنوی حدود یکصد و پنجاه بیت از حسن وثوق‌الدوله است که ما چند بیت از آغاز آنرا در این زیرنویس ارائه دادیم.

پسر از ترس تنبیه‌بدنی پدر گله را رها کرده به روستای دیگری به منزل خاله‌اش فرار می‌کند.

پدر به چراگاه آمده خسارت کشاورزان را می‌دهد و گله را به خانه می‌برد. فردا گله را با چوپان دیگری به چرا می‌فرستد و خود به دنبال پسر فراری می‌گردد تا بالاخره او را در خانه‌ی خاله‌اش به چنگ می‌آورد و شروع می‌کند به نصیحت که‌ای عزیزم!! ای نور چشم من در کار تحصیل که راه به جایی نبردی در چوپانی که رفوزه شدی امشب شب آبیاری یونجه‌زار است به مزرعه برو و کرت‌هایِ یونجه را آب بده بالاخره خداوند تبارک و تعالی تو را برای یک کار و حرفه‌ای خلق کرده! آن یگانه غدّار هر مخلوقی را برای کاری خلق کرده و عشق آنرا در دلش انداخته است.

«هر کسی را بهر کاری ساختند عشق آنرا در دلش انداختند»

پسر شب به آبیاری می‌رود چند کرت یونجه راکه آب می‌دهد لشکر خواب بر او غلبه کرده پیش خود نقشه‌ای می‌کشد می‌رود کرت آخر پایش را توی کرت می‌گذارد به تصور اینکه هرگاه آب پس از آبیاری کرت‌ها به اینجا برسد پای مرا آب فرا می‌گیرد و از خواب بلند می‌شوم؟!! بیچاره آبیار اشتباه کرده پای خود را درکرت مجاور گذاشته؛ آب از مزرعه‌ی یونجه به صیفی‌کاریهای دیگران صدمه و لطمه‌ی فراوانی وارد کرد و زمین یونجه‌ی او خشک و آب نخورده باقی ماند. صبح چون پسر نتیجه‌ی آبیاری خود را آنچنان دید دیگر ماندن در آن منطقه را جایز ندانسته به سر جاده آمد و باکامیونی که به سمت همدان می‌رفت به شهری وارد شد که در آنجا هیچ قوم و آشنایی نداشت.

فردای آن روز در بقعه‌ی باباطاهر سرگردان بود که درویشی رمّال بارمل و اسطرلاب برای مردم فال می‌گرفت و از گذشته و آینده‌یِ آنان خبرهایی می‌داد!!.

درویش پسر غریب را پیش خود خواند و فال او را گرفته به او گفت: تو به درد

هیچ کاری نمی‌خوری مگر حرفه‌ی درویشی!! او را به یکی از خانقاههای همدان معرفی کرد. پسر ۴ سال در همدان زندگی کرد سپس به شیراز رفته چند سالی در خانقاه وکیل به شغل درویشی سر می‌کند. حالا دیگر چشم بد دور!! شده درویش کشکول به‌دست تبرزین بر دوش آمده تهران در خیابانها پرسه می‌زند و در مراسم عزاداری نوحه‌ها و شعرهایِ مذهبی با صدایی گیرا می‌خواند و نان خود را از این راه تحصیل می‌کند. قبل از سقوط رژیم شاهنشاهی در محلی اشعاری در مدح شاه خوانده بود به‌واسطه قرائت همین اشعار و پاره‌ای تخلف‌های دیگر کارش به دادسرای انقلاب کشیده شده بود من با کمک عده‌ای از معتمدین محل کار او را دنبال کرده با تضمین‌هایی که خواسته بودند برائت او را صادر کرده آزادش کردیم ولی هنوز هم در قید و بند درویشی گرفتار است نه کاری نه حرفه‌ای نه صنعتی نه کوشش و جوششی. قلندری است که هرکجا شب آید خانه اوست و هرجا که صلاح بداند حنجره را رها کرده مدح‌ها میخواند و صدایش آنچنان جذاب و داودی است که شنونده را در جا میخکوب کرده و گوش دل را به آوای او فرا می‌خواند.

رویداد
۹۶

﴿ پس از ۲۵ سال مردی دخترش را پیدا کرد ﴾[1]

یکی دیگر از پرونده‌هایی که من در بایگانی دادگستری پیدا کردم. این است: در میدان توپخانه‌ی تهران مردی دختر زیبایی را که به سوی دانشگاه می‌رفت بغل کرده و او را می‌بوسید و سوگند می‌خورد که تو دختر من هستی!! دخترک فریاد می‌کشید ای مردم به داد من برسید من این مرد را نمی‌شناسم. بالاخره پلیس در این کار دخالت کرده طرفین را به کلانتری هدایت می‌کند.

در کلانتری تحقیقات شروع شد. دختر اظهار داشت این مرد در میدان توپخانه مزاحم من شده است. مرد روستایی که از روستاهای حومه‌ی همدان بود اظهار داشت در حدود ۲۲ سال قبل همسر من که مادر این دختر باشد فوت می‌کند و این دختر ۳ ساله بود که مادرش را از دست داد من همسر دیگری اختیار کردم که از این دخترم نگهداری کند همسر دوم من این دختر را اذیت می‌کرد روزی از صحرا به خانه آمدم دیدم دخترم نیست از همسرم پرسیدم فاطمه کجاست؟.

او گفت که رفته بیرون با بچه‌ها بازی کند.

چند ساعت سپری شد فاطمه به خانه برنگشت برای بار دوم از همسرم

۱ـ دانشجویان رشته‌ی حقوق در سابق اجازه داشتند برای آنکه به امور قضایی بیشتر واقف شوند به بایگانی وزارت دادگستری مراجعه و پرونده‌هایی را مطالعه کرده و از آرای صادره و بازپرسی‌های متهمین پرونده‌ها دست‌آوردهایی کسب کنند که در کار قضایی آینده آنان جایی به‌کار آید. این پرونده از بین آن پرونده‌ها انتخاب شده است!!

پرسیدم بچه کجا رفته؟ او اظهار بی‌اطلاعی کرد. دو روز از این ماجرا گذشت ولی فاطمه پیدا نشد متوجه شدم بلایی بر سر او آمده شکایت کردم مأمورین گفتند باید زنده یا مرده‌یِ بچه پیداِ شود تا بتوان اقدام کرد. لذا همسر خود را طلاق دادم.

مزرعه و احشام خود را فروخته شهرهای همدان، کرمانشاه و شهرهای کوچک و بزرگ منطقه‌ی غرب را دنبال گمشده‌ام گردیدم بالاخره به شهرهای دوردست مثل شیراز و اصفهان رفتم.

خدا شاهد و گواه است بیشتر شهرهای ایران را گشتم ولی موفق به یافتن دختر گمشده‌ام نشدم، تمام سرمایه‌ام را در این کاوش و جتسجو خرج کردم حتی بعضی مواقع یک هفته کار می‌کردم و یک هفته در جستجوی فرزندم بودم. از آن تاریخ تا کنون ۲۲ سال گذشته من مردی شوربخت و بیچاره هستم و از مال دنیا هیچ چیز ندارم دو سال است در تهران ویلان و سرگردانم و دست از تلاش برنمی‌دارم و گمشده‌ی خود را از یاد نمی‌برم.

امروز دخترم را در میدان بزرگ شهر دیدم و او را بغل کردم به خداوند بزرگ سوگند میخورم که این دختر من است و من او را رها نمی‌کنم. پرونده‌ای در این مورد تشکیل و به دادسرای تهران ارسال شد. تحقیقات در یکی از شعب بازپرسی ادامه یافت. از دختر سؤال شد تو چه به یاد داری دختر گفت من این مرد را نمی‌شناسم.

پدر و مادر من در خیابان صفی‌علیشاه نزدیک سقاخانه سکونت دارند و این مرد دروغ می‌گوید. از شاکی سؤال شد شما چه مدرکی دارید که می‌گویید این دختر من است؟!!

گفت: در زمانیکه این دختر دو ساله بود سماور آبجوش روی ران این بچه ریخته شد و او را به بیمارستان بردیم و آثار سوختگی با آب جوش حتماً در کشاله‌ی ران او باقی‌ست.

بلافاصله دختر به پزشک قانونی معرفی گردید پزشک قانونی اعلام کرد آثار سوختگی قدیمی در ران راست دختر مشاهده می‌شود از دختر پرسش شد از این سوختگی چه چیز به یاد داری؟!!

گفت که من هیچ اطلاعی ندارم.

در همین موقع پدر و مادر دختر را به دادگاه احضار کردند و دخترک تا آنها را دید گفت: واقعیّت این است که من به یاد دارم نامادری من مرا هر روز کتک می‌زد و قصد داشت مرا بکشد و من از ترس صبح زود از خانه فرار کرده جلوی جاده ایستاده و گریه می‌کردم که یک ماشین نفتکش آمد و راننده دلش به حال من سوخت و علت گریه‌ام را جویا شد به دروغ گفتم اهل تهران هستم و من گم شده‌ام!!.

راننده مرا به تهران آورد در مقابل اداره‌ی پست پیاده کرد. من بسیار پریشان‌حال بوده گریه می‌کردم که مردی موّقر که کیفی در دست داشت جلوی من آمده گفت:

ـ دختر چرا گریه میکنی؟

ـ پدر و مادرم مرده‌اند و کسی را ندارم.

فوراً مرا به خانه‌ی خودش در خیابان صفی‌علیشاه برد و به همسرش گفت: مرتب می‌گویی که بچه ندارم اینهم یک دختر خوشگل قشنگ مامانی برایت آورده‌ام این موهبت ایزدی و هدیه پروردگار است که به ما ارزانی داشته است.

مرا به حمام بردند و لباسهای زیبایی برایم خریدند و پس از چند سال مرا به مدرسه گذاشتند من از دانشسرای عالی فارغ‌التحصیل شده اکنون به شغل دبیری مشغول هستم.

علت اینکه این مراتب را حاشا کردم ترسیدم مرا دوباره به روستا ببرد و نامادریم مرا با ضرب و جرح و شکنجه بکشد.

یا اگر با من بر سر لطف و مرحمت آمده است مرا به کشاورزی و گـله‌داری بگمارد، در هر صورت این مرد پدر حقیقی من است و من او را دوست دارم. از پدرخوانده و مادرخوانده سؤال شد شما چه می‌گویید؟.

موضوع برای آنان گفته شد و آنها شروع کردند به گریه کردن ما این دختر را بزرگ کرده شناسنامه گرفتیم و غیر از این دختر فرزندی نداریم و هرچه داریم متعلق به اوست و پدر واقعی دختر هم که بعد از ربع قرن گمشده‌اش را یافته بود به سختی گریه می‌کرد.

بازپرسی در اثر گریه پدرخوانده و مادرخوانده و گریه‌ی پدر حقیقی به مجلس روضه‌خوانی تبدیل شده بود. بازپرس و پاسبانها همه در اثر وقوع این حادثه گریه می‌کردند پس از یکربع ساعت گریه، بازپرس شعبه اعلام نمود برای ایجاد صلح و صفا بین آنان چنین رأی صادر کرد: چون پدر حقیقی بعد از ربع قرن گمشده‌ی خود را پیدا کرده و در حال حاضر در اثر این رویداد هستی خود را از دست داده و حالا پیر و شکسته شده است شما ای پدر و ای مادرخـوانـده کـه مـتمکّن و ثروتمند هستید اتاقی در خانه‌یِ خود در اختیار این پیرمرد آواره قرار دهید تا در آنجا در کنار دخترش زندگی کند. همه به این رأی راضی شده به سوی سرنوشت خود رهسپار شدند. همه با خوشحالی یکدیگر را بوسیده و چون بـزه‌ای واقـع نشده بود قرار منع تعقیب صادر گردید.

رویداد
۹۷

﴿ طلاق زوجه درگذشته و حال ﴾

برابر شرع مقدس اسلام طلاق به‌دست مرد است و از نظر قضایی عقد محسوب نمی‌شود و ایقاع است، یعنی طلاق یکطرفه است. در این مورد تمامی فرق اسلامی با یکدیگر اتفاق‌نظر دارند و قانون مدنی ایران هم بر طبق ماده ۱۱۳۳ به این مطلب پرداخته است. در تیر ماه سال ۱۳۴۶ قانون حمایت خانواده از تصویب مجلسین گذشت و به مرحله‌ی اجرا درآمد؛ قبل از تصویب این لایحه هر مردی که می‌خواست همسرش را طلاق دهد به یکی از دفاتر طلاق مراجعه می‌کرد و مهریه‌ی زن را در صندوق‌ثبت تودیع نموده و مبلغی بابت نفقه‌ی زمان عده می‌سپرد و رسید پرداختی را به دفتر طلاق ارائه می‌نمود با حضور دو شاهد و دو مرد عادل امر طلاق انجام می‌گرفت و این نوع طلاق را طلاق غیابی می‌گفتند. در صورتی که زوج و زوجه به دفتر طلاق مراجعه می‌نمودند واقعه‌ی طلاق انجام می‌گردید این نوع طلاق را طلاق حضوری می‌گفتند. پس از تصویب لایحه‌ی حمایت از خانواده ناگهان صدای اعتراض علما بلند شد که این عمل خلاف کتاب و سنّت پیامبر اکرم است و طلاق در اختیار زوج است و لازم به احاله‌ی به دادگاه نیست.

اصولاً بردن زنان به دادگاه مصلحت جامعه نیست و تعدد زوجات با کسب اجازه از همسر اول لازم نیست زیرا مرد مسلمان عادل است و آدم غیرعادل مسلمان نیست و اصل بر این جاری است و لایحه‌ی حمایت از خانواده را خلاف

شرع انور تلقی می‌نمودند. برادران اهل سنّت که معتقدند فقط مرد اگر ۳ بار بگوید زن طلاق، آن زن مطلّقه است. حتی بعضی از برادران اهل تسنن پا را فراتر نهاده ریگی در کف دست زن می‌گذاشتند و سه‌بار می‌گفتند زن طلاق و با ادای این جمله زن مطلقه می‌شد.

و اگر در دعاوی جزایی و حقوقی به سوگند زن طلاق استناد می‌گردید آنان به هیچ عنوان حاضر به سوگند زن طلاق نبودند. در قانون آیین دادرسی مدنی این نوع سوگندها مطرح نیست فقط باید به خداوند بزرگ سوگند خورد و چون دفتر ثبت ازدواج و طلاق وجود نداشت با حضور ۲ نفر شاهد کار طلاق انجام می‌شد. پس از تصویب قانون ثبت و تشکیل دفاتر طلاق در دفاتر ثبتی واقعه ثبت می‌گردید.

در جریان تصویب قانون حمایت خانواده مباحث زیادی بین علما و دولت درگرفت و بحث‌ها و جدلها آغاز شد تا جائیکه همه بر این نکته اتفاق نظر کردند که قانون حمایت خانواده خلاف شرع حنیف اسلام است.

قبل از تصویب قانون حمایت خانواده حزب خران که یکی از احزاب رسمی کشور بود از تصویب این قانون حمایت می‌کرد، لازم به توضیح است که پایه‌گزار حزب خران در ایران حضرت اشرف!! قوام‌السلطنه بود که افرادی مانند منوچهر اقبال، امیر اسداله خان علم و دکتر خوشبین و دیگران از اعضای برجسته‌ی این حزب بودند.

در مورد عدم تصویب قانون حمایت خانواده برادران اهل تسنن بیشتر از سایر فرق اسلامی با این قانون مخالف بوده و علم مخالفت بلند می‌کردند و حاضر نبودند به هیچ‌عنوان زنان خود را به دادگاهها ببرند و زنان به علت حربه‌ی برنده‌ای که در دست مرد بود در زیر فشار سنگین و طاقت‌فرسای زندگی همه نوع مشقات را تحمل می‌کردند تا در خانه‌ی شوهر بمانند، چون حق طلاق در اختیار

مرد بود و زن برای جدایی هیچگونه اختیاری از خود نداشت.(۱)

پس از تصویب لایحه‌ی حمایت از خانواده زنان شیعه و سنی که از همسران خود ناراضی بودنددر بیشتر استانهای ایران با تقدیم دادخواست تقاضای طلاق نمودند. اقوام آنها زنان را سرزنش نموده به آنها سرکوفت می‌زدند که شما مسلمان نیستید، بعضی از مردان اهل تسنن در «ترکمن صحرا»، «بلوچستان» و «بندرعباس» زنانی را که تقاضای جدایی کرده بودند با همکاری برادران زنهای خود به قتل رساندند. که قاتلین برخی به حبس ابد و عده‌ای به تحمل پانزده سال حبس محکوم شدند. اکنون هنگام تحریر این سطور بر طبق قانون تیرماه ۱۳۴۶ و اصلاحات ۵۳/۱۱/۱۵ و ۷۳/۶/۳ امور مربوط به زنان به خواست خداوند قادر متعال به خوبی انجام می‌شود.

رویداد

۹۸

﴿ کباب آدم ﴾

در همسایگی استان مازندران در یکی از روستاها که به عللی از ذکر نام آن خودداری می‌شود قهوه‌خانه‌ای در بین راه وجود داشت که راننده‌ها برای صرف شام و ناهار در آنجا توقف می‌کردند. بعضی از رانندگان به علت خستگی مفرط و عدم توانایی به رانندگی شب را در قهوه‌خانه می‌خوابیدند. روزی یکی از

۱ـ یکی از منسوبین نزدیک صدر الاشراف که زمانی نخست‌وزیر ایران بود برای جدایی از همسرش که از هیچ مرجعی حمایت نمی‌شد؛ ۱۲ سال در مسجد مطهری که سابق به نام سپهسالار بود برای جدایی از همسرش متحصن بود و کار به جایی نبرد؟!!

راننده‌ها در آن قهوه‌خانه کباب خورده و پس از صرف کباب به تهران حرکت می‌کند در بین راه متوجه می‌شود که این کباب با سایر کبابهایی که در محلهای دیگر خورده دارای مزه‌یِ خاصی‌ست. پیش خود می‌گوید گوشت این کباب نباید از گوشت چارپایان باشد.

دفعه‌ی دیگر که در مقابل قهوه‌خانه توقف می‌کند ساعت ۲ بعدازظهر بوده. به قهوه‌چی می‌گوید: از آن کبابهای خوش‌مزه که دفعه‌یِ قبل به من دادید دارید؟.

قهوه‌چی می‌گوید بله حاضر است. راننده دستور غذا می‌دهد و منتظر است تا غذای او را بیاورند؛ قهوه‌چی به آخر سالن قهوه‌خانه رفته و پنجره‌ای که به زیرزمین راه داشت می‌گشاید و به داخل زیرزمین می‌رود.

راننده پاورچین، پاورچین قهوه‌چی را تعقیب نموده از پنجره‌ای که مشرف به زیرزمین بود قهوه‌چی را زیرنظر می‌گیرد، می‌بیند چراغ موشی[1] روشن است و جسد انسانی روی زمین دمر افتاده و قهوه‌چی از کپل جسد، مشغول تهیه گوشت است؛ قهوه‌چی متوجه راننده می‌شود و او را می‌بیند. قهوه‌چی فوری کارد سلاخی را به طرف راننده پرتاب می‌کند. راننده فرار کرده فریاد می‌کند مردم کمکم کنید و نگذارید قهوه‌چی فرار کند و با هیاهو و فریاد زیاد مردم را به دور خود جمع می‌کند. از طرف پاسگاه ژاندارمری دو نفر مأمور به محل جرم آمدند ولی قهوه‌چی قهوه‌خانه را رها کرده و فرار را بر قرار ترجیح داده بود.

راننده به مأموران رویداد چند روز قبل و امروز را بیان کرد مأمورین به راهنمایی راننده با چند نفر از مردم محل به قهوه‌خانه رفته و به زیرزمین داخل شدند جسد مردی فربه را در زیرزمین دیدند که روی تختی چوبی به پشت افتاده بود!!؟. در ضمن چاهی عمیق در زیرزمین دیده شد که مملو از استخوانهای کشته‌شدگان بود و در ضمن چندبار آهک نیز در زیرزمین دیده شد.

۱ـ چراغ موشی: نوعی چراغ کوچک نفتی، بدون حباب و دودزا که در قدیم استفاده می‌شد.

پس از بررسی چند جعبه قرصهای خواب‌آور در گوشه و کنار قهوه‌خانه به دست آمد مأمورین با کمک مردم محل استخوانهای ریخته در چاه را بیرون کشیدند تمامی مراتب صورت‌جلسه و به دادگاه بخش ارسال گردید. ناگفته نماند این رویداد در سالی اتفاق افتاده که شاهنشاه آریامهر دست در جیب جلیقه کرده می‌گفتند ما به دروازه‌ی تمدن بزرگ نزدیک شده‌ایم!!؟.

چون سردمداران وزارت دادگستری تشخیص دادند که در چنین برهه‌ای از زمان رسیدگی به این پرونده در محل که شهرستان کوچکی است مصلحت رژیم نیست دستور احاله‌ی پرونده برای رسیدگی نهایی به تهران صادر شد.

قهوه‌چی ده سال از محل فراری بود. بعد از گذشت ده سال در کوههای «استراین» در حوالی سبزوار در حالیکه به شغل چوپانی مشغول بود شناسایی و دستگیر شد و به چهارده بار اعدام محکوم گردید و حکم به صورت محرمانه درباره‌ی او اجرا شد.

رویداد

۹۹

﴿ هند کشور عجایب‌ها، سفر دوم من به هند ﴾

در گذشته به نظر خوانندگان محترم رسید که نگارنده برای نجات دختر جوانی که کارش به روسپی‌خانه‌های هند کشیده شده بود به هند رفتم و برای نجات آن دختر بیگناه مظلوم با چه مشکلات و موانعی مواجه شدم.

وقتی به تهران آمدم افسوس خوردم و به خود گفتم: ای دریغ!! تو چند ماه در

یکی از قاره‌های دیدنی جهان رفته نه جایی را دیده و نه با اقوام و مذاهبی آشنا شده‌ای. لذا از خدا می‌خواستم که فرصتی فراهم شود دوباره به هند برگردم.

روزی عده‌ای از همسایگان محل که نسبت به نگارنده اعتقاد و اعتماد دارند و تصور می‌کنند من که زمانی در مراجع قضایی خدمت کرده‌ام قادر به انجام هرکاری هستم به خانه‌یِ من آمده بودند تا من برای فرزندان آنان از یکی از دانشگاه‌های معتبر هند پذیرش بگیرم. آنان هر روز مراجعه می‌کردند و مرا به این سفر تشویق و ترغیب مینمودند. راستش را خواسته باشید خود منهم دِلم پر می‌زد که سفری دیگر بدون دغدغه‌یِ خاطر و تشویش و نگرانی به هند بکنم و دیدنیهای آنجا را آنگونه که دلم می‌خواهد ببینم.

بالاخره روزی به سفارت هند رفته ویزای هند دریافت کردم و آماده شدم تا این سفر دیدنی و شنیدنی را آغاز کنم.

چندبار که برای ویزا به سفارت هند می‌رفتم با یکی از مهندسین هندی به‌نام «راج» آشنا شدم از راهنمائیهای آقای «راج» استفاده کرده و متوجه شدم که کدام‌یک از دانشگاه‌های هند معتبرتر و مدرک آن از نظر سازمان جهانی یونسکو مورد قبول جهانیان است.

پس از گذشت یکهفته؛ مدارک علاقمندان به تحصیل در هند را که جمعاً پانزده نفر بودند دریافت کردم؛ و همراه آقای «راج» به سوی هند حرکت کردیم. به طوریکه درگذشته آورده‌ام من مدتها در بلوچستان خدمت کرده و در آن استان دوستانی دارم. علاقمند بودم مانند سفر قبلی از راهنمائیهای آنان استفاده کرده و با دوستان دیداری داشته باشم، پس با اتوبوس از تهران به زاهدان حرکت کردیم. چند روز در زاهدان توقف کردیم و دوستان قدیم را دیدار کرده و بعد با اتوبوس به یکی از شهرهای مرزی پاکستان وارد شدیم، گفتنی است که در چهار راه چه‌کنم زاهدان اتوبوس‌ها فریاد می‌کردند «کُوِیته» و «کراچی» بدون ویزا!!.

من و همسفرم آقای «راج» با اتوبوس به طرف مقصد در حرکت بودیم و شهرها را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشتیم و کم‌کم از ایران عزیز دور می‌شدیم.

نخستین شهر مرزی پاکستان شهر «کُویِته» است. ما بعد از سی‌وشش ساعت به شهر «کُویِته» وارد شده از آنجا با قطار به شهر «لاهور» رفتیم. بعد از دو روز استراحت و رفعِ خستگی وارد شهر «چندیگال» شدیم. این شهر زادگاه همسفر من آقای مهندس «راج» است. از ایستگاه راه‌آهن با درشکه‌ای که به وسیله‌ی یک شخص حمل می‌شد سوار شدیم و به منزل همسفرم آقای مهندس «راج» وارد شدیم. به محض ورود به منزل، از پشت یکی از درختان تنومند بوزینه‌ی تنومندی از جا برخاست و به درخت تکیه داده دست راست خود را به طرف آقای «راج» بلند کرد. من از این عمل بوزینه بسیار ترسیدم ولی آقای «راج» مرا از هول و هراس خارج کرده و گفت: این بوزینه دست‌آموز است او به ما احترام گذاشت!!.

همراه آقای «راج» از ایوان گذشته وارد اتاق پذیرایی شدیم. آقای «راج» مرا به گوشه‌ای نشاند و به گویش هندی همسرش را گفت: که من میهمان عزیزی از پارسیان به هند آورده‌ام برای پذیرایی از او غذای مناسبی آماده کن؛ «راج» جعبه‌ای سیگار و فندکش را روی میز گذاشت که من استفاده کنم، ولی من با این نوع اعتیادها از جوانی بیگانه بوده‌ام. آقای «راج» به اتاق دیگری رفت تا زن و بچه‌هایش را ببیند. من در اتاق تنها در فکر دیدنیهای هند بودم که ناگهان میمونی از زیر میز روی طاقچه پرید و زیرسیگاری را که در طاقچه بود جلوی من گذاشت. آقای «راج» فراموش کرده بود که زیرسیگاری جلوی من بگذارد. این عمل را میمونک انجام داد، ولی میمون شیطان مرا خیلی ترساند چنانکه من با صدای بلند به آقای «راج» گفتم این خانه باغ‌وحش است یا منزل مسکونی؟ من میترسم!!

میزبان من با زن و دو فرزند خود وارد اتاق شدند و شروع کردند به خنده و گفتند: ما پس از دو روز استراحت شما را به اطراف شهر برده و جاهای تماشایی شهر را به شما نشان خواهیم داد. آنان به قول خود وفا کرده بعد از دو روز استراحت حرکت کردیم برای دیدنیهای شهری که از شهرهای دیدنی هند است.

نخستین روز دیدار من از شهر از اینجا شروع می‌شود که همراه میزبانم آقای ـ «راج» به گردش در شهر پرداختیم. «چندیگال» شهری‌ست بزرگ؛ سرسبز و خرّم و دارای دریاچه‌های بزرگ و کوچک نیز میباشد. شهر دارای خیابانهای وسیع و بزرگی است که با سنگهای معدنی مفروش‌شده و قسمتی نیز آسفالت است. این شهر دارای نهرهای پرآب است که در اطراف نهرها گلهای زیادی کاشته شده که به زیبایی شهر افزوده. گلهایی را که من در آنجا دیده‌ام در هیچ‌کدام از مناطق ایران ندیدم. زیرا این گل‌ها در سرزمین ما رشد و نمو نمی‌کنند. صرف‌نظر از گلها و گیاهها درختان زیادی در حاشیه‌های خیابان کاشته‌اند که آن درختها برای من ناشناخته‌اند. با وجود اینکه نگارنده از کودکی در خانواده‌ای کشاورز به‌دنیا آمده رشد کرده بزرگ شده‌ام و به امور کشاورزی از کودکی آشنا بودم آن نوع درختان را نمی‌شناختم و تا آنروز ندیده بودم.

حالا هم که در سن کهولت به‌سر می‌برم و برای فرار از بیکاری به کارهای کشاورزی و باغداری مشغول هستم آن نوع درخت را در ایران ندیده و نمی‌شناسم.

در شهری که ما از آن دیدن می‌کردیم پنج دریاچه به هم متصلند که مردم هند به گویش انگلیسی آن را «فایولک» می‌گویند، یعنی پنج دریاچه. در میان این دریاچه‌ها گله‌های گاومیش دیده می‌شوند که به چرا آورده شده‌اند. تعجب اینجاست که سوار بر بعضی از گاومیش‌ها انسان‌ها بودند و بر بعضی دیگر بوزینه‌ها سوار بودند. این بوزینه‌ها را تربیت کرده بودند تا گاومیش‌ها را به چرا

ببرند. من از میزبانم پرسیدم این میمونها را چگونه تربیت کرده‌اند؟ گفت: ایـن حیوانها در کارهای کشاورزی و دامداری به کشاورزان ما خیلی کمک می‌کنند و اینها را در مراکزی تعلیم می‌دهند و آنها این کارها را یاد می‌گیرند بعد از دیدن دریاچه‌ها و بوزینه‌ها، نوبت رسید به بازدید از مراکز علمی و دانشگاهی.

همسفرم مرا به دانشگاهی برد که اسم او را فراموش کرده‌ام. خوانندگان محترم تعجب نفرمائید سالهاست از آن تاریخ می‌گذرد.

حالا هم که در سن بالای ۸۰ سال این مطالب را می‌نویسم و به خـاطر دارم خودش یک معجزه است.

وسیله‌ی مستخدمی به دفتر مرکزی دانشگاه که مدیر پذیرش نیز آنجا بود وارد شدیم با عرض سلام روی صندلی نشستیم.

رئیس دانشگاه با تکان دادن سر پاسخ سلام ما را داد. ولی هیچگونه صحبتی با ما نکرد نه با زبان انگلیسی نه هندی!!.

من آهسته به آقایِ «راج» گفتم چگونه است که به ما عنایتی نکرد و پاسخی نداد «راج» گفت: او مشغول نوشتن مطلبی است تا آن مطلب را تمام نکند با ما صحبت نخواهد کرد!!.

پس از چند دقیقه کار کتابت تمام شد و گفت: من در خدمت شما هستم!!.

من قصد مسافرت به هـند را بـرای رئـیس دانشگـاه گـفتم. رئـیس زنگ زد مستخدمی آمد و پرسش‌نامه‌هایی به ما داد که در آن نحوه‌یِ پذیرش دانشگاههای هند و رشته‌های تحصیلی نوشته شده بود از ما خواست تا ما ورقه را پر کرده به رئیس دانشگاه برگردانـیم. مـا ورقـه‌ها و پـرسش‌نامه‌ها را بـه رئـیس دانشگـاه برگرداندیم. دانشگاه برای قبول درخواست پذیرش از مـا خـواست بـرای هـر دانشجویی ۵۰ روپیه وجه به صندوق دانشگاه پرداخت کنیم و رسید را به رئیس دانشگاه بدهیم. ما این کار را انجام دادیم. وی اظهار داشت ما؛ در این شهر سه

دانشکده داریم: ساختمان، فیزیک و شیمی، ریاضی و نجوم که شامل علم هیأت می‌شود.

سه روز دیگر برای پذیرش آن سه نفر به ما وقت دادند. رئیس دانشگاه با ما دست داده ما را تا دم در خروجی اتاق بدرقه کرد و من خیالم راحت شد و خرسند و خوشحال بودم از اینکه سه نفر از فرزندان دوستان من به دانشگاه هند راه پیدا کردند.

رئیس دانشگاه به من گفت: ما شما ایرانیان را از خودمان می‌دانیم و همه از نژاد آریایی هستیم پس بر ما لازم است که به شما احترام گذاشته و مقدم شما را گرامی بداریم.

آنروز پس از این دیدار به خانه‌ی میزبان خود برگشتیم. بعدازظهر را استراحت کرده و شب را به صبح رساندیم و روز دوم گردش ما در شهر «چِندیگال» شروع شد.

روز دوم را به بازدید از طبیعت سپری کردیم. کوههای آن منطقه مانند «کولک چا» دربند و درکه‌ی خودمان و دارای چشمه‌سارهای زیادی است و از زیر هر صخره و سنگی چشمه‌ای می‌جوشید و آب خنک و گوارا را به علاقمندان و تشنگان رایگان می‌داد.

در یکی از این چشمه‌سارها که آب خنک و گوارایی در محلی جمع شده بود من بسیاری از بوزینه‌ها را می‌دیدم که مشکهای بزرگی در دست دارند و مشکها را از آب چشمه پر کرده به دوش گرفته و به روستاهای اطراف می‌برند. از میزبانم پرسیدم آقای «راج» این بوزینه‌ها این مشکهای آب را کجا می‌برند؟ گفت: هرکدام از این بوزینه‌ها متعلق به یک خانواده‌ی روستایی‌ست این بوزینه‌ها این آبها را که آب آشامیدنی گوارایی‌ست به منزل صاحبان خود میبرند و در «تاپو»های بلندی که مانند کندوهای آرد ایران است می‌ریزند در زیر آن «تاپو» سوراخ کوچکی

است که اعضای خانواده هر وقت بخواهند از آب استفاده کنند چوبی را که داخل آن سوراخ کرده‌اند خارج کرده و پس از مصرف آب سوراخ را با چوب مسدود می‌کنند. میزبان من مرا به یکی از آن روستاها برد و من نحوه‌ی استفاده از آن آب را از نزدیک دیدم.

و چون طول «تاپو» تا سه متر هم می‌رسد برای دسترسی بوزینه به دریچه‌ی ورودی آب راه پله‌ای از چوب درست کرده‌اند. بوزینه مشک بر دوش پایش را روی آن چوبها می‌گذارد و مشک آب را در «تاپو» خالی می‌کند.

اینهم یک نوع استفاده از بوزینه و تربیت و تعلیم آن حیوان!!. هندی‌ها برای استفاده از بوزینه به سقایی تنها بسنده نمی‌کنند؛ پدری از این حیوان درمی‌آورند و با شگردها و ترفندها او را به بیگاری می‌گمارند.(۱)

آنروز بعد از دیدن این دیدنیهای عجیب با آقای «راج» بـه خـانه بـرگشتیم، میزبان من و خانواده‌ی او سعی داشتند که از هر لحاظ وسیله‌ی آسایش و پذیرایی مرا فراهم کنند. آنان غذاهای هندی متنوعی به من می‌دادند که با خوردن هر لقمه ای از آن غذاها دهانم می‌سوخت و اشک دیدگانم جاری می‌شد ولی به روی خود نمی‌آوردم و از غذای تند آنان انتقادی نمی‌کردم. روز دوم هم سپری شد. روز سوم به دانشگاه رفتیم پس از سلام و علیک همسفرم به رئیس دانشگاه گفت: که این مسافر غیر از کار پذیرش دانشگاهی به تحقیق در فرهنگ هند پرداخته و به

۱ـ سالهای خیلی دور شخصی از جلوی کارگاه آهنگری در هند عبور می‌کرد بوزینه‌ای را دید که جلوی کوره‌ی آهنگری مشغول دمیدن کوره است و هروز به اینکار ادامه می‌دهد. از صاحب کارگاه پرسید چه شیوه‌ای به کار برده‌ای که این بوزینه را بدینگونه تسلیم خـود کـرده و بـه بیگاری گمارده‌ای؟!!

گفت: نخستین روز افتتاح این کارگاه، گوسفندی را به کارگاه آورده به گوسفند گفتم بـرو جلوی کوره و «بدم» گوسفند امتناع کرد سر گوسفند را بریدم و بوزینه نگاه می‌کرد!!.

دو روز دیگر این کار را ادامه دادم روز چهارم به بوزینه گفتم برو جلوی کوره «بدم». بیچاره چند سال است مشغول دمیدن است او می‌ترسد اگر امتناع کند مانند گوسفندها سرش را از تن جدا کنم.

کاوش و جستجو می‌پردازد. رئیس از من به گویش انگلیسی پرسید آقای قاضی چه چیزی موجب شد که شما برای تحقیق و تتبع در فرهنگ هند به کشور ما بیایی و کاوشگری نمایی؟!!

عرض کردم من در حومه‌ی شهر تهران از کودکی در کار کشاورزی با پدرم همکاری می‌کردم و ضمن انجام کشاورزی از تحصیل هم غافل نبودم تا جائی که به دانشکده‌ی حقوق تهران راه یافته به دریافت مدرک لیسانس در رشته‌ی حقوق نایل شدم.

نخستین شغل دولتی من در ایران تدریس در دبیرستانها بود. بعد از چندی به استخدام وزارت دادگستری درآمده در شهرهای دور و نزدیک در مشاغل مختلف به خدمت مشغول بودم.

چندین سال هم سر دفتر اسناد رسمی بوده و به شغل وکالت نیز پرداخته‌ام. گرایش من به مشاغلی که ذکر شد از مطالعه‌ی دو بیت شعر شکسپیر نشأت گرفته و سرچشمه‌ی این حرکت از آن شعر ناشی می‌شود.

شعر معروف شکسپیر، این شاعر آزاده‌ی انگلیسی این است. وی می‌گوید: برای پیشرفت در زندگی و رسیدن به آمال و آروزها چهار نکته را در نظر بگیرید: نخست زود بخوابید، دوم زود از خواب برخیزید، سوم ضمن ورزش و کمک به بینوایان را فراموش نکنید چهارم قبل از سیر شدن دست از طعام بکشید.[۱]

در صورت انجام این دستورها به هرچه که دوست داری خواهی رسید.[۲]

۱ـ سالها قبل از شکسپیر، سعدی (ره) در گلستان آورده: یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق به خدمت مصطفی (ص) فرستاد. سالی در دیار عرب بود. کسی تجربتی پیش وی نبرد و معالجتی از وی درنخواست. پیش پیامبر (ص) رفت و شکایت کرد که مرا برای معالجت اصحاب فرستاده‌اند و کسی در این مدت التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معیّن است به جای آورد. خواجه علیه‌السلام فرمود: این طایفه را طریقتی است که تا اشتها غالب نباشد نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند؛ حکیم گفت موجب تندرستی این است. زمین خدمت ببوسید و برفت.

۲ـ در کتاب آسمانی ما قرنها قبل از شکسپیر چنین دستوری آمده است.

رئیس دانشگاه از سخن من که به زبان انگلیسی برای او بیان کردم خیلی خوشش آمد و پذیرش سه نفر محصل را به ما داد و ما را با احترام تا در خروجی بدرقه کرد.

روز چهارم اول وقت آقای «راج» نامه‌ای به دست من داد که مرا به یکی از بستگان نزدیک خود در شهر «ام بسر» معرفی کرده بود، «ام بسَر» یکی از شهرهای بزرگ هند و مرکز کسب علم و دانش است. در آنجا دانشگاههای معتبر زیادی وجود دارد.

نامه را از آقای «راج» گرفته عازم سفر بودم که آقای «راج» نامه را از من پس گرفت و پاره کرد!!؟ خیلی تعجب کردم که این کار آقای مهندس چه معنی و مفهومی دارد؟ آقای «راج» چون تعجب مرا دید خنده‌یِ بلندی کرد و گفت: در - یغم آمد که تو را تنها به این سفر بفرستم خودم هم با تو همراه خواهم بود.

هر دو با راهنمایی آقای «راج» همسفر هندی من که به راهها و فرهنگ مردم هند آشنایی داشت با قطار راه‌آهن از شهر زیبا و دوست‌داشتنی «چندی گال» به «ام بسر» حرکت کردیم.

قطار، بعد از سه ساعت ما را در ایستگاه راه‌آهن «ام بسر» پیاده کرد. همسفر من مرا با خود به خانه‌ی خواهرش برد خانه‌ی خواهر «راج» در یکی از محله‌های آباد شهر و خانه‌ای بسیار زیبا؛ دلچسب و دوست‌داشتنی بود.

ما شب را در خانه‌ی خواهر آقای «راج» استراحت کرده و فردای آن روز برای بار دوم به زیارتگاه هندوها که در سفر قبلی از آن به تفصیل صحبت کرده‌ام رفتیم و با راهنمایی همسفرم از آن مرکز مذهبی هندوها و رهبران آنان دیدن کرده به شهر برگشتیم. آنروز آقای «راج» مرا به یکی از بزرگترین دانشگاه شهر برد و برای علاقمندان به تحصیل در هند دو پذیرش در رشته‌های ادبیات انگلیسی و فرانسه و کشاورزی و دام‌پروری دریافت کرد. هنگام برگشت به خانه‌یِ خواهر «راج»

خبر بسیار جالب و تکان‌دهنده‌ای در روزنامه‌ها چاپ شده بود: که فیلها چند روستای اطراف ایستگاه راه‌آهن را به کلی ویران کرده و عده‌ای از ساکنین روستاها را به قتل رسانده‌اند!!

مأمورین انتظامی هند جهت جلوگیری از زیان‌های بعدی با اسلحه‌های مدرن به محل رفته‌اند.

«راج» به من پیشنهاد کرد که ما هم برویم و از نزدیک آثار حمله‌ی فیلها را ببینیم.

من و آقای «راج» به طرف محلی که فیلها به آنجا حمله کرده بودند حرکت کردیم. چون جمعیّت زیادی برای دیدن این واقعه از شهرهای دور و نزدیک هند آمده بودند راه عبور خودرو مسدود بود. ما خودرو خود را در محلی پارک کرده پیاده به راه افتادیم تا بدانیم فیلهای هندوستان چه دسته‌گلی به آب داده‌اند!!؟

وقتی به نزدیک محل واقعه رسیدیم از یکی از مأمورین انتظامی پرسیدیم جناب سروان چه خبر است؟

توضیح داد که بچه فیلی برای تغذیه و به‌دست آوردن غذا اطراف راه‌آهن می‌گشته که قطار با او تصادف کرده و او را به‌قتل رسانده. مادر فیل که در جستجوی بچه‌اش بود چون او را در حاشیه‌ی راه‌آهن کشته می‌بیند به‌تصور اینکه مردم ده او را به‌قتل رسانده‌اند به جنگل رفته و حدود یکصد و پنجاه فیل گردن کلفت را به روستا آورده و به‌کمک آنها دو روستا را به‌کلی خراب کرده و به سومین روستا رحم کرده نیمه تمام گذاشته‌اند. مأمورین با دخالت در این امر تعدادی از فیلها را به قتل رسانده و بقیه از مهلکه جان سالم به در بردند. افرادی که در زیر پای فیلها و آوار به قتل رسیده بودند هرکدام را طبق عرف مذهبی یا سوزاندند یا به خاک سپردند.

پس از دیدن این منظره‌ی شگفت و باورنکردنی به اتفاق آقای «راج» به منزل

خواهر او برگشتیم. دیدن منظره خرابی روستاها و اجساد مردگان بی‌گناه روحیه‌ی ما را به‌کلی دگرگون کرده بود تا جائی که برای رفع این کدورت سه روز در خانه‌ی خواهر آقای «راج» استراحت کردیم.

پس از سه روز استراحت به اتفاق میزبانم از خانه خارج شدم. آقای «راج» آن روز مرا به اتفاق اعضای خانواده‌یِ خودش به مزرعه‌ی شخصی خود که در دل جنگل قرارداشت برای گردش و تفریح و دیدن برخی از عجایب هند به جنگل برد!!.

مزرعه‌یِ آقای «راج» بسیار زیبا و دیدنی بود. در قسمتی از مزرعه تالابی وجود داشت که در حاشیه‌ی آن تالاب پرنده‌های بسیاری زندگی می‌کردند و به تولید مثل می‌پرداختند. پرنده‌ها آنجا تخم می‌گذاشتند و پس از چند روز جوجه‌ها از تخم خارج شده و تحت مراقبت مادر و پدر قرار می‌گرفتند. واقعاً زندگی این پرندگان مخصوصاً آندسته که قاره‌ها را میپیمایند تا خود را به سرزمین مطلوب خود برسانند دیدنی و شنیدنی است.

شنیدنی‌تر از زندگی پرندگان؛ به بیگاری کشیدن بوزینه‌ها توسط انسان است. در مزرعه‌یِ آقای «راج» هنگام فصل برداشت سیب‌زمینی بود کارگران سیب‌زمینی را از خاک بیرون می‌آوردند و میمونها سیب‌زمینی را از روی خاک جمع کرده و در سبدهای چوبی ریخته کنار مزرعه قرار می‌دادند اینها وظیفه‌ی بوزینه‌ها بود که سبدهای سنگین را به طرف گاریهایی که با فیل یا گاومیش حرکت می‌کرد برده در داخل گاری بریزند. وقتی گاری پر می‌شد محصول را برای فروش به شهر حمل می‌کردند. موقع حمل سیب‌زمینی بوزینه‌ها و میمونها هم روی بار سیب‌زمینی همراه کارگران به شهر می‌رفتند. گفتنی‌ست که هرجا فیلها یا گاومیش‌ها راه را اشتباه می‌رفتند، بوزینه‌ها راه‌نما شده جاده‌یِ شهر را به فیلها نشان می‌دادند.

کار کارگران و همکاران آنها؛ فیل؛ گاومیش؛ بوزینه و میمون تا پایان جمع محصول همین بود که در سطور بالا مطالعه فرمودید.

ما به اتفاق آقای «راج» و خانواده‌یِ خواهرش به شهر برگشتیم. شب به آقای «راج» گفتم خوشا به حال شما هندی‌ها که اینهمه خدمتکار بی‌جیره و مواجب در اختیار دارید. حیوانها همه‌ی کار مزرعه‌ی شما را انجام میدهند. «راج» خنده‌ی بلندی کرد و گفت این بوزینه‌ها نه تنها در مزرعه کار می‌کنند بلکه کارهای منزل را هم انجام می‌دهند. بعد از شام شما را به منزل یکی از بستگان نزدیکم به شب‌نشینی می‌برم تا آنجا ببینی که بوزینه‌ها چه کار می‌کنند و میمونها چه خدمتی به صاحب‌خانه می‌نمایند!!.

بعد از شام با هم به منزل یکی از منسوبین آقای «راج» رفتیم. پس از صرف چایی کلکته و قهوه و احوال‌پرسی‌های معمولی مرد صاحب‌خانه که شخصی فاضل و ادب دوست بود به گویش فارسی «پشتو» شروع کرد به خواندن غزلی از حافظ شیراز.

«رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
توانگرا دل درویش خود به‌دست آور
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند»

آقای «راج» چگونگی آشنایی با من و علت مسافرت به هند و گردش در مزرعه‌یِ داخل جنگل همه را برای منسوب خود به زبان هندی بیان کرد و به من هم به زبان انگلیسی رساند که جریان مسافرت مرا به گوش صاحب‌خانه رسانده است.

پس از چند دقیقه صاحب‌خانه ما را به اتاق دیگری راهنمایی کرد. در آن اتاق دو گهواره وجود داشت که دو میمون در حالیکه سرشان را به گوشه‌یِ گهواره

گذاشته بودند گهواره‌ها را تکان داده و باعث آرامش کودکان می‌شدند؛ زنهای ما هنگام لالایی گفتن برای کودکان خردسال که در گهواره آرمیده‌اند گهواره را با دست تکان می‌دهند ولی میمونها سر را کنار گهواره گذاشته همانطور که سر را تکان میدادند گهواره هم حرکت می‌کرد و به کودک آرامش می‌داد. عجیب آنکه مقداری غذا در پارچه‌ای پیچیده و سر پارچه را گره بزرگی زده بودند و آن غذا را در دهان بچه گذاشته و او پارچه را «مِک» می‌زد. در شهرهای غربی ایران این نوع استفاده را «مِکِه» می‌گویند ولی مواد داخل مِکه‌یِ ما با هندیها تفاوت بسیار دارد موارد مِکِه هندی‌ها شامل پودر نارگیل شیر و شکر قرمز است و در ایران اکثراً مویز نان سنگک با کمی شیر می‌باشد. بچه‌های میزبان ما همزاد بودند و در اثر تغذیه‌ی خوب و مراقبت و پرستاری؛ بسیار سالم و سرحال به نظر می‌رسیدند.

چقدر این روزها تأسف می‌خوریم که در آن زمان دستگاههای فیلمبرداری کنونی رایج و متداول نبود که من این مناظر را فیلمبرداری کرده امروز در معرض دید همگان قرار بدهم. مجسم کنید اتاقی را که میمونها از بچه‌ها پرستاری می‌کردند. من روزهای اول فکر می‌کردم این مناظر را در خواب می‌بینم!! سابقاً در شهرهای ایران اشخاصی بودند که میمونی را تربیت می‌کردند برای امرار معاش؛ صاحب میمون به میمون می‌گفت: جای دوست کجاست؟ دستش را روی چشمش می‌گذاشت و چون جای دشمن را می‌پرسید میمون دستش به طرف پایین تنه‌اش دراز می‌شد. ولی اینکه میمون پرستارِ کودک شود و از او حمایت و جانب‌داری و مراقبت کند برای من بسیار تعجب‌آور بود.

خلاصه آنکه میمون غیر از پرستاری، کارهای خانه، جارو در حیاط؛ آب آوردن از چشمه، هیزم از جنگل و کمک به کارگران کشاورز و حمل خوشه‌های گندم به خرمن‌جا؛ همه و همه به گردن میمون‌های مادر مرده بود!!.

فردای آنشب صاحب‌خانه‌یِ جدید که همه میهمان او بودیم ما را با یک گاری

که باگاومیش حمل می‌شد با میمونها و بوزینه‌ها که در خانه بودند به طرف جنگل برد. همراه ما خانواده‌ی میزبان و آقای «راج» همسفر من هم بود. آنها با خود طبل و شیپور آورده بودند ما پس از طی مسافتی به جنگل رسیدیم. جنگل مملوّ از درختان نارگیل بود و پرندگان زیاد و لاشخورها بر بالای درختها سر و صدا می‌کردند. «راج» به ما دستور داد ازگاری پیاده شده و در کنار تپه‌ای که در نزدیکی جنگل بود به تماشا مشغول باشیم.

دوست آقای «راج» که ما را به جنگل آورده بود نارگیلی به طرف درخت نارگیل پرت کرد. میمونها که با ما از شهر به جنگل آمده بودند از درخت نارگیل بالا رفته جایی قرار گرفتند، بالا رفتن از درخت نارگیل که خارهای زیادی بر بدنه‌ی درخت وجود دارد کار هر حیوانی نیست. میمونها بالای درخت نارگیل نشسته و شروع کردند به جیغ زدن. در اثر فریاد میمونها گروهی از میمونهای جنگل به کمک آنها آمدند.

در این موقع شخصی از عوامل «راج» چتر بزرگی را بر سر گرفت. آن چتر از پوست گاومیش درست شده بود. آن کارگر چتر را باز کرده در زیر چتر چمباتمه نشست و نارگیلی به طرف دسته‌ی میمونها که بر سر درخت نارگیل بودند پرتاب کرد. پرتاب این نارگیل به رگِ غیرت میمونها برخورد و هرچه نارگیل بر درخت بود بر سر چتر ریختند. ما در کناره تپه به این منظره‌ی دیدنی چشم دوخته و در کار مردمان هند حیرت‌زده شده بودیم. وقتی نارگیلی دیگر بر درخت نماند میزبان ما شروع کرد به نواختن شیپور و طبل. در ضمن تفنگ بادی هم شلیک کردند میمونها با شنیدن صدای شیپور، طبل و تفنگ درخت را رها کرده به جنگل فرار کردند.

میمونهای دست‌آموز از درخت پایین آمدند. ما همه دست در دست هم داده خرواری نارگیل که بر زمین ریخته بود جمع کرده و داخل سبدها کردیم. بوزینه‌ها

سبدها را در گاری خالی کرده و چون نارگیلی دیگر در زمین باقی نماند. از آن راهی که آمده بودیم به شهر برگشته و نارگیل‌ها را برای فروش به بازار بردندو ما به خانه‌یِ میزبان خود برگشته و شب دوم را مانند شب نخست با دیوان حافظ خود را مشغول کرده و پایکوبی و دست‌افشانی کردیم.

حافظ می‌فرماید:

«به شعر حافظ شیراز می‌خوانند و می‌رقصند
سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی»

اگر در زمان ما بود سیه‌چشمان هندی را هم اضافه می‌کرد گرچه کشمیر و هند همه از یک‌تیره و یک نژادند.

روز سوم و چهارم را در منزل میزبان دوم استراحت کرده و ذهن خود را با منظره‌ی چیدن نارگیلها توسط میمونها مشغول کردیم. روز ششم از شهر پرخاطره «ام ـ بسر» خارج شده به‌طرف «دهلی نو» حرکت کردم. در این سفر متأسفانه راهنما؛ همراه و همزبانی نداشتم چرا که از همه‌ی دوستان هند روبوسی کرده و از آنان جدا شدم، تنها آدرس خودم را در تهران به آنها دادم. من در این سفر خود را با خاطرات گذشته مشغول کرده و گاهی روزنامه‌هایی را که مأمورین قطار به کوپه می‌آوردند مطالعه می‌کردم. بالاخره قطار راه‌آهن مرا به ایستگاه «دهلی نو» پیاده کرد و من هتلی را برای اقامت خود در آن شهر که پایتخت قاره هند است انتخاب کرده و برای کارهای روزهای آینده نقشه‌ها می‌کشیدم.

یک شب در هتل استراحت کرده فردای آن‌روز با مدیر هتل آشنا شدم. مدیر هتل نسبت به من خیلی اظهار علاقه کرد و چون دانست که من به چه منظور به هند آمده‌ام اراده کرد که در این سفر مرا کمک کند ولی من به او پاسخ مساعد نداده حاضر نشدم که مدیر هتلی کارش را رها کرده و دنبال من مسافر بیاید و مرا راهنمایی کند. ضمن تشکر از مدیر آدرس هتل را گرفتم که هنگام برگشتن هتل را

گم نکنم.

در خیابان «دهلی نو» دنبال آشنایی می‌گشتم. شخصی را دیدم با لباس بسیار زیبا کراوات زده و اصلاح‌کرده که کتابی زیر بغل داشت. من تا او را دیدم گمشده‌ی خود را پیدا کردم. نزدیک رفته به زبان انگلیسی به او سلام دادم. هندی‌ها در اثر سیصد سال تسلط ساحل‌نشینان تایمز بر هند زبان انگلیسی را آموخته و با آن بیگانه نیستند از طرفی این زبان امروز دنیا را فرا گرفته هر تحصیلکرده در هر کشوری غیر از زبان مادری با این زبان آشنایی دارد. حتی برخی از واژه‌های آن به دیگر زبانها راه یافته در آن زبان جا افتاده است. خلاصه آنکه معلوم شد آشنای من استاد تاریخ و جغرافیا است و به تاریخ هند و جهان آشنایی کامل دارد. او وقتی قصد من از سفر به هند را دانست مرا با خود به یکی از دانشگاههای معتبر «دهلی نو» برد و به رئیس دانشگاه معرفی کرد و گفت: این شخص از ایران برای دریافت پذیرش دانشجویی به هند آمده. رئیس دانشگاه مرا به گرمی پذیرفت. استاد تاریخ از رییس دانشگاه تقاضای یکروز مرخصی کرد. او مرخصی را برای این درخواست می‌کرد که مرا با خود به دانشگاههای دیگر برده راهنمایی کرده و کارم را زودتر به انجام برساند.

همراه راهنما از دانشگاه خارج شده و پس از چند ساعت گردش در شهر، او مرا به موزه‌ی مردم‌شناسی بزرگی برد که بر سر در آن به زبان انگلیسی نوشته بود «بزرگترین موزه هند». من با راهنمایی دوست جدیدم موزه را گشته و تمامی آثار مانده از تمدن باستانی هند را که بعضی از آنها با فرهنگ ایران آمیخته بود تماشا کردم. بعد از ساعتی دوست جدید من مرا به اتاقی راهنمایی کرد. در آن اتاق مجسمه نادرشاه را با لباس رزم در حالی که با غضب نگاه می‌کرد و عده‌ای از لشکریان ایران پشت سر او قرار داشتند به من نشان داد.

دوست من با عصبانیت گفت: ای آقای ایرانی که در رشته‌ی حقوق تحصیل

کرده و عضوی از اعضای برجسته‌ی دادگستری ایران هستی به من بگو که ما با شما چه کار کرده بودیم که این مرد به کشور ما حمله کرد دستور قتل‌عام داده بسیاری از مردم بیگناه این مرز و بوم را به خاک و خون کشید و بعد هم مقام خود را به پادشاه هند بخشید اموال زیادی غارت کرده و به ایران برگشت.

من عرض کردم جناب استاد!! در هر جامعه‌ای افراد خوب و بد هستند در همین هند شما چه اشخاصی با چه طرز فکر و اندیشه زندگی می‌کردند و حالا هم می‌کنند همه‌ی مردم هند که مانند گاندی و جواهر لعل نهرو نیستند. آدمهای بد هم در هر جامعه‌ای پیدا می‌شوند. بعد هم ما ایرانیها هم آدم‌کشی و غارت را نکوهش کرده و به آن انگشت انتقاد می‌گذاریم و آنگهی حدود سیصد سال است از تاریخ حمله‌ی نادر به هند می‌گذرد ما همه با هم از یک نژاد و یک تیره هستیم حالا هفت پشت من یک کار خلافی به‌قول شما انجام داده من باید تقاص آنرا بدهم و در مقابل شما مورد سرزنش و ایراد قرار بگیرم من اینجا میهمان شما هستم.

او گفت: آقای محترم!! با وجود این شقاوتها و ظلمهایی که او درباره ما هندیها کرده ما را ببین که مجسمه‌ی این متجاوز را در موزه‌ی خود نگهداری کرده و به او احترام می‌گذاریم.

به او گفتم: ما ایرانیها در این‌راه صدها فرسنگ از شما پیشی گرفته و جلوتر هستیم؛ برای اینکه اسکندر مقدونی به کشور ما حمله کرده خسارات زیادی رسانده تخت جمشید را که یادگاری از عظمت ایران کهن است آتش زده و خرابی‌ها و کشتارهای زیادی کرده و رفته. امروز در میان ایرانیان شاید بیش از هزارها نام و نام فامیلی همچون اسکندر، اسکندریان، اسکندرزاده و غیره وجود داشته باشد. از این گذشته در مرکز تهران پایتخت ما خیابانی به نام اسکندری احداث کرده‌ایم.

عجیب اینکه ما در تهران که پایتخت ممالک محروسه‌ی ایران است خیابانی به نام نادرشاه نداریم ولی به نام رهبر فقید هند، یعنی گاندی خیابانی را نامگذاری کرده‌ایم که در آن خیابان فروشگاههای بزرگ و مرکز خرید و فروش و یک رکن اقتصادی در تهران است.

چنگیزخان مغول از شرق ایران به کشور ما حمله کرد. شما که استادِ تاریخ و ادبیات در یکی از دانشگاههای هند هستید خوب می‌دانید که چنگیزیان چه بلا و آفتی بودند و چه لطمه‌ای به فرهنگ ایران زمین زدند. امروز ما در ایران صدها خانواده را سراغ داریم که نام یا نام فامیلی آنان چنگیز، چنگیزیان، چنگیززاده و غیره است.

بعد از چنگیز سردار دیگری به ایران حمله کرد به نام تیمور لنگ. امروز نام و نام فامیلی بسیاری از ایرانیان از همین نام مشتق شده و نام آن سردار خون‌آشام درنده‌یِ وحشی را بر روی فرزندان خود گذاشته یا نام فامیلی خود قرار داده‌اند!!.

دوست جدید من از شنیدن این سخنها شاد شد و دیگر سخنی در این مورد اظهار نکرد، آنروز ما برای پذیرش به دانشگاه دیگری نرفتیم و برگشتیم به دانشگاهی که دوست جدید من در آنجا استاد تاریخ و جغرافیا بود.

دیدن موزه‌ی هند و انتقادهای دوست جدید من و اینکه مرا در حمله‌ی سیصد سال قبل نادر گناهکار می‌دانست در روحیه‌ی من تأثیر منفی گذاشت از رئیس دانشگاه بدون دریافت پذیرش خداحافظی کرده تصمیم گرفتم به «بمبئی» بروم هرچه دوست دانشگاهی من اصرار کرد که من برای علاقمندان از دانشگاه آن شهر پذیرش بگیرم من زیربار نرفته و با عصبانیت گفتم «خر ما ازکرگی دم نداشت»[1]

۱ـ داوری قاضی دیوان بلخ شهرت جهانی دارد و از عصر سلطان محمود غزنوی که شهر بلخ از شهرهای خراسان بزرگ بود تا امروز که سالهاست از پیکر ایران عزیز جدا شده همچنان بر سر زبانهاست و این شعر، زبان گویا و ترجمان وضع قضاوت و داوری در آن عصر را نشان می‌دهد.

«گنه کرد در بلخ آهنگری   به شوشتر زدند گردن مسگری»

این داوری نسبت به داوریهای دیگر قاضی بلخ خیلی متعادل و دور از شقاوت و قساوت است، شهر بلخ در قرن چهارم و پنجم «هـ ـ ق» دچار چنان فساد و اختناقی بود کـه کس را یاراىِ چون و چرا در مقابل ارادهءِ دولت‌مردان نبود، از حاکم که بالاترین مسند اداری آن عصر بود تا شحنه همه و همه غرق در فساد و تباهی بودند و قاضی شهر «احمد حنفی» نیز از این قاعده مستثنی نبود!!. و از ظلم و تجاوز به حقوق افراد ضعیف و ناتوان دریغ نداشت، نوشته‌اند: «مهرک» نامی که پسر یکی از بازرگانان ثروتمند بود بعد از مرگ پدر دست به اسراف و تبذیر گشود و میراث پدر را در مدتی بسیار کوتاه به باد نیستی داد.

«مهرک» چون تهی‌دست شد به پیشنهاد مادرش نزد شمعون کلیمی رفت و از او پانصد درم وام دریافت کرد مشروط به آنکه آخر سال ششصد و پنجاه درم بگیرد [خدا پدر شمعون کلیمی عصر غزنوی را بیامرزاد که یکساله ۱۵۰ درهم اضـافه درخـواست کـرده است. صـرافـهای مسلمان عصر ما در ایران به دو برابر ایـن مـبلغ هـم قـانع نـیستند] ضـمناً شـمعون از نـظر محکم‌کاری در سند قید کرد اگر «مهرک» در موعد مقرر قادر به ادای دین خود نباشد شمعون در ازای طلب خود ۵ سیر از گوشت رانش را ببرد و به جای طلبش بردارد.

«مهرک» با سرمایه‌ی دریافتی از شمعون کلیمی تجارت را شروع و چـون وارد بـه امـور تجاری بود در مدت کوتاهی سرمایه را چند برابر کرد ولی دوستان فاسد دوباره «مـهرک» را محاصره کردند و سود و سرمایه از دستش خارج شد و به هیچ‌وجه قادر به پرداخت بدهی شمعون نبود.

شمعون شکایت به قاضی بلخ برد و بدهکار را با وضعی بسیار موهن از بازار بلخ عبور داد تا زهرچشمی باشد برای بقیه‌ی بدهکاران، هنگام عبور از بازار خری را قماش و مال‌التجاره بار کرده بودند و در اثر سنگینی بار از پا درافتاده بود. خرکچی و مردم کمک می‌کردند تا خر را برپا نگهدارند. «مهرک» به منظور کمک دُم الاغ را گرفت و به طرف بالا کشید از قضا دم خر کنده شد و در دست «مهرک» ماند و لذا خرکچی به شاکیان «مهرک» مبدل شد، و بـه دنـبال شمعون برای اقامه‌ی دادخواهی راهی دیوان قضا شد!!.

«مهرک» که کار را بر خود سخت دید دنبال فرصتی می‌گشت تا جان خـویش را از ایـن مهلکه نجات داده و بگریزد. قضا را در خانه‌ای نیمه‌باز بود در را با شدت باز کرد تا داخل خانه شود زن صاحب‌خانه که باردار و پابه‌ماه بود در اثر اصابت در، بچه‌ی خود را سقط کـرد و شوهر زن که هفت سال انتظار تولد نوزادی را می‌کشید و حالا به چنین مصیبتی دچار شده بود با «مهرک» درآویخت و مردم به او پیشنهاد کردند که آن مرد هم با شاکیان دیگر به محضر قضا برود و شکایت خویش نزد قاضی دیوان بلخ مطرح نماید.

«مهرک» که در وضع بسیار بد و وخیمی دچار شده بود دُم خرِ خرکچی در دستش بود و مانند شلاقی آنرا به چپ و راست حرکت می‌داد. قضا را دم خر به چشم اسب مردی که از نزدیکان امیر بلخ بود اصابت کرده و چشم آن زبان بسته را نابینا کرد!!.

مهرک برای رهایی از این همه شاکی از دیوار باغی بالا رفت شاید بتواند فرار کند آنطرف دیوار صاحب باغ فارغ از احوال مردم شهر بلخ خفته بود «مهرک» بر سرش سقوط کرد و آن مرد در دم جان سپرد، پسر مقتول با دیگر شاکی‌ها همراه شد.

مردی که از اول ناظر به این بدبیاری «مهرک» بود خودش را به آن جوان پاک‌باخته رساند و گفت: اگر می‌خواهی از این دردسَر نجات پیدا کنی باید خودت را زودتر از همه به قاضی رسانده و قول و وعده‌ی انعامی دهی شاید برائت تو حاصل شود. «مهرک» نیز چنان کرد و قبل از همه‌ی مدعی‌ها خود را به پشت در اتاق قاضی رساند و به خلوتگاه درون شد. اتفاق را روز گرمی بود و قاضی بساط عیش و طرب گسترده و به لهو و لعب و فسق و فجور مشغول بود «مهرک» زیرک چون چنان دید خود را به عقب کشید و با فریادی بس رسا که به گوش قاضی هم رسید گفت: حضرت قاضی مشغول نیایش هستند حال روحانی او را بهم نزنید آنگاه پس از دست‌بوسی گرفتاری خویش را برای قاضی بیان داشت. قاضی گفت: چون می‌دانم که جوان پاک و رازداری هستی و آنچه را که دیده‌ای بروز نخواهی داد از شکایت شاکی‌ها باکی نداشته باش، هر حکمی بخواهی به نفع تو صادر می‌کنم به شرط آنکه «شتر دیدی ندیدی». «مهرک» عرض کرد جناب قاضی شتر که سهل است فیل را نیز ندیده خواهم انگاشت.

ساعتی بعد دادگاه تشکیل شد و قاضی با ریش شانه‌زده دستار بر سر سبحه در دست بر مسند قضا قرار گرفت. پس از شرح مبسوطی مبنی بر خداپرستی، دین‌پروری، شرافت، عزت‌نفس، پاک‌نظری و بیزاری خویش از جیفه‌ی دنیا دیدگانش را به سقف اتاق محکمه دوخت دعایی خواند و گفت: «خدایا بیامرز و ببر» بعد دستور داد شاکی‌ها به نوبت جلو بیایند و شکایت خویش مطرح کنند، شاکیها پیش آمدند و جنایت «مهرک» را یکی‌یکی برشمردند. قاضی بعد از شنیدن بیانات شاکی‌ها که جنایت‌های مهرک را یکی‌یکی با آب و تاب شرح می‌دادند «لاحولی» خواند و با آهنگی که ویژه‌ی قاضی‌های کهنه‌کار و کلاش است سخن را چنین آغاز کرد. رسم دادگاه و محاضر قضا چنان است که مدعیان به ترتیب و جداگانه طرح دعوی کنند، اکنون شما مدعی‌هایی هستید و این «مهرک» در معرض اتهام. متهم را جنایت‌کار خواندن مخالف آداب قضاست، و تا حکم صادر نشود ارتکاب جرم و وقوع جنایت محقق و مسلم نیست. البته می‌دانید که متهم در قضیه‌ی افترا مدعی و شما متهم هستید. حالا برویم بر سر رسیدگی به شکایت‌ها!!. اوّل شکایت شمعون مطرح شد. او سندی ارائه داد که اگر ششصد و پنجاه درم بدهکاری شمعون را به موقع نپردازد شمعون حق دارد ۵ سیر از گوشت ران او را قطع کند.

قاضی کاردی به دست «شمعون» داد و ترازویی نیز حاضر کرد و «شمعون» را گفت: ۵ سیر از گوشت ران «مهرک» قطع کن به شرط آنکه قطره‌ای خون به زمین نریزد و گوشت قطع شده از ران «مهرک» از ۵ سیر نه کم باشد نه زیاد. شمعون برای انجام این کار اظهار عجز کرد.

قاضی گفت: چون قرار تعلیق به محال بستی پس حق هم نداری و بایست خسارت زحمتی را که به این جوان داده‌ای بپردازی و رضایت او را حاصل کنی در ضمن حقوق دیوان را هم باید ادا کنی. تا شمعون خواست فریاد و دادخواهی کند مأموران او را گرفته کتک مفصلی زدند و با دریافت ششصد و پنجاه درم جریمه بابت تاوان «مهرک» حق دیوانخانه و حق‌الزحمه‌ی مأموران، شر «شمعون» کلیمی را از سر «مهرک» دور کردند. سپس قضیه‌ی قتل پیرمرد مطرح شد. مدعی با گریه و زاری به عرض قاضی رساند که: پدر بیمارم در سایه‌ی دیوار باغ خوابیده بود که این جوان غافل ناگاه بر روی شکم پدرم سقوط کرد و مرا از داشتن پدر

محروم ساخت.

قاضی گفت: اولاً غلط کردی که آدم ناخوشی را پای دیوار خواباندی که این اتفاق ناگوار بیفتد ثانیاً که این کار را کردی بگو ببینم پدرت چند سال داشت شاکی عرض کرد هفتاد و دو سال، قاضی از «مهرک» پرسید تو چند سال داری؟. مهرک گفت: بیست و هشت سال قاضی بدون تأمل حکم خود را چنین انشاء کرد.

قاتل مستحق قصاص و قصاص از جنس عمل است نظر به اینکه متهم بیش از بیست و هشت سال ندارد و مقتول هنگام فوت هفتاد و دو سال سن داشته است پدر مرده موظف است چهل و چهار سال از متهم نگاهداری کند، مسکن، لباس و غذایش را تدارک ببیند و از او مانند مرحوم پدرش نگاهداری و حراست کند تا قاتل هفتاد و دو ساله شود، آوقت متهم را در پای همان دیوار و محل وقوع جرم بخواباند و از بالای دیوار بر روی شکم او سقوط کند تا جانش درآید و مردم بلخ به عدالت ما امیدوار شوند!!. شاکی چون حکم و رأی قاضی را شنید از حق خویش صرفنظر کرد، ولی قاضی گفت: گذشت شما کافی نیست از کجا فردا وارث دیگری پیدا نشود و علیه «مهرک» طرح دعوا نکند باید وجه‌الضمان بسپاری که بعدها خسارت مدعی از آن محل تأمین شود این بگفت و شاکی بیچاره را برای دریافت وجه‌الضمان و حق دیوانخانه به مأمورین سیاست سپرد.

نوبت به مدعی سقط جنین رسید. جوان شاکی گفت: هفت سال است که ازدواج کرده‌ام و ان هفت سال در آرزوی داشتن فرزندی سپری کردم چندی قبل عیالم مژده داد که باردار است که متأسفانه در حادثه‌ٔ امروز فرزندم سقط شد و آرزوی چندین ساله‌ام به باد رفت. قاضی مکار تبسم ملیحی بر لب آورده وگفت برای موضوعی به این سادگی چرا به نزد ما آمده‌اید خودتان می‌توانید دوستانه این مشکل را حل کرده ترتیبی بدهید که رضایت هر دو شما فراهم شود نه وقت خود را ضایع می‌کردید نه وقت محضر قضا را. بالاخره قاضی سؤال کرد جنین سقط شده دختر بوده است یا پسر، شاکی جواب داد جناب قاضی پسر بوده است.

قاضی سری تکان داد و حکمی به این مضمون در مورد ارتکاب این جنایت صادر فرمود!!.

در اصول قضا مقرر است (لاضرر و لاضرار) و از توابع حتمی قاعده مقرر این است که هرکس ضرری به دیگری وارد سازد از عهده‌ٔ غرامت آن برآید. ایجاد سقط جنین ایجاد جنین دیگر است، «مهرک» محکوم است مخارج شاکی را از غذا، پوشاک و مسکن از امروز تا هنگامیکه دوباره باردار و نزدیک به وضع حمل شود از مال خود بپردازد بدیهی است زحمت ایجاد چنین جنینی بر عهده‌ی متهم موصوف است که شخصاً باید تقبل کند!!.

چنانچه در مرحله‌ٔ نخست نوزاد پسر بود که همه به مراد خویش رسیده‌اند و اگر دختر بود باید «مهرک» برای ایجاد جنین مانند سابق دست بکار شود ولی اگر جنین دوم نیز دختر بود چون دو دختر مساوی یک پسر است دیگر دین و تکلیفی بر عهده‌ی محکوم نخواهد بود.

شاکی که فرزندش را از دست داده بود با شنیدن این حکم قاضی دیوان بلخ لرزه بر اندامش افتاد و عرض کرد جناب عدالت پناهی این چه حکمی‌ست که صادر کرده‌اید!! قاضی پاسخ داد در صدور این حکم ذره‌ای از جاده‌ٔ عدالت و انصاف خارج نشده و حکم همین است که

من در آن شهر قدیمی آباد که آباء و اجداد ما ایرانیان زندگی می‌کنند و من می‌توانم از راهنمایی و ارشاد آنان در دریافت پذیرش از دانشگاه استفاده کنم. فردای آنروز با قطار راه‌آهن به سوی «بمبئی» حرکت کردم.

صادر شده و دستور داد عیال شاکی را در اختیار «مهرک» قرار دهند تا برای تولید جنین اقدام کند.

شاکی عرض کرد جناب قاضی من از شکایت خویش صرفنظر کرده‌ام شاید مقدر چنین بوده که من فرزندی نداشته باشم قاضی فریاد کرد خیره‌سر حق استرداد دعوی قبل از صدور حکم است. وقتی حکمی صادر شد فرار از اجرای آن منوط به توافق طرفین است، خلاصه مأموران دیوان دادرسی بلخ شاکی را مانند شاکی‌های دیگر «مهرک» جریمه نقدی کرده و مرخص کردند. قضیه‌ی اسب کور مطرح شد چون «مهرک» به جرم خویش اعتراف کرد قاضی دیگر تحقیق و اقامهِ شهود را جایز ندانست و بدون درنگ حکمی به این مضمون صادر کرد.

اسب را باید از وسط به دو نیمه کرده و نیمه‌ای که چشمش صدمه دیده به «مهرک» بدهند و او $\frac{1}{2}$ بهای اسب را به صاحب اسب بدهد و آن نیمه‌ای که چشمش صدمه ندیده برای خود بردارد.

شاکی عرض کرد جناب قاضی این اسب وقتی دو نیمه شد دیگر بهایی ندارد بعد هم متهم بهای نصف اسب را میپردازد من در این راستا متضرر خواهم شد.

قاضی فرمود: حکم همین است که صادر شده شما می‌توانید خارج از محل محکمه با یکدیگر توافق کرده و رضایت یکدیگر را جلب کنید. شاکی که از نزدیکان امیر بلخ بود خودش را معرفی کرد. قاضی دید حکم صادر ممکن است او را از مسند قضا به زیر آورد این بود که حکم خود را تعدیل کرده و دستور داد بهای اسب را از شمعون کلیمی گرفته به صاحب اسب که از اقارب امیر بلخ بود بپردازند تا امیر بلخ از حکم صادره خشنود شده و قاضی همچنان در مسند قضا باقی بماند.

صاحب خری که دم الاغش کنده شده بود ناظر بر تمامی احکامی بود که از طرف قاضی در دادگاه انشاء شد این بود برای اینکه گرفتار چنان حکم ظالمانه‌ای نشود اراده کرد که از محضر قضا خارج شود که قاضی به او نهیب زد که نوبت توست بیا و آماده باش تا حکمی درباره‌ی تو صادر کنم.

صاحب خر عرض کرد عمر و عزت و دولت قاضی مستدام باد من شهود چندی در بیرون عدالتخانه!! آماده کرده‌ام که تمامی شهادت بدهند که خر ما از کرگی دم نداشت و مانند بسیاری از خران بی‌دم که در جهان فراوانند بی‌دُم از مادر متولد شده است ولی قاضی غرامت را بعهده صاحب خر گذاشت و مانند دیگر شاکیان مبلغی از او به جبر گرفت و او را مرخص کرد. ضرب‌المثل «خر ما از کرگی دم نداشت» نشأت گرفته از داوری دیوان بلخ است!!. (این داستان در زمان جنگهای صلیبی از شرق به غرب برده شده و نویسندگان غربی مخصوصاً شکسپیر به آن شاخ و برگ داده و به نام تاجر ونیزی به صورت کتاب و نمایشنامه در اختیار غربی‌ها قرار گرفته است.)

بعد از چند ساعت به شهر «بمبئی» رسیده و در هتلی نزدیک تاج‌محل اقامت کردم خوشبختانه مدیر هتلی که من برای اقامت انتخاب کرده بودم شخصی بود به نام «آذرگشسب» از اهالی «خزرآباد یزد». وی از زرتشتیانی بود که در اثر پاره‌ای از مشکلات موجود در ایران به هند مهاجرت کرده است، وی چون مرا ایرانی دانست به من پسرعمه خطاب می‌کرد و غذاهای باب طبع من تهیه کرده به اتاق من میفرستاد این زرتشتی مهربان شب دوم مرا به منزل خود به میهمانی برد و پیوسته از من می‌پرسید آیا به یزد، اردکان و بافق رفته‌ای آیا به کوههای یزد مسافرت کرده‌ای یا خیر؟.

من چون سالهای قبل به آن شهرها مسافرت کرده بودم از وضع مردم و دیدنیهای آنجا برای او تعریف می‌کردم.

و آن یزدی غربت‌گزیده از حرفهای من کلی لذت می‌برد و کیف می‌کرد. مدیر هتل چون متوجه شد که من حاضر نیستم که او روزها دنبال کار من بیاید و مرا با عجایب هند آشنا کند این مأموریت را به دختر و پسر خود محول کرد. آنان روزها مرا با دیدنیهای شهر «بمبئی» آشنا می‌کردند. آنان مرا روزی به آموزشگاه میمونها بردند در آن محل میمونها و بوزینه‌ها را از خردسالی برای کار در خانه‌ها و مزارع تربیت می‌کنند و بعد به خانواده‌ها به بهایِ گزافی می‌فروشند. این میمونها چنان در این آموزشگاه پرورش می‌یابند که کارهای آنان بعد از پایان دوره‌ی آموزشی شنیدنی و دیدنی‌ست؛ راهنمای من گفت: چندی قبل در یکی از مراکز هندوها جشنی برپا بود و دیگ بزرگ آشی را از اجاق کنار گذاشته بودند تا بین جمعیّت تقسیم کنند در این هنگام دو بوزینه بر سر دیگ حاضِر شده و بر دیگ آش نذری کثافت کرده فرار کردند، آشی که میمون در آن فضله بیندازد قابل استفاده نیست آش را دور ریخته و از مصرف آن چشم‌پوشی کردند[1] ولی در ته دیگ چند عدد

۱ـ در فقه شیعه اگر فضله‌یِ موشی در یک دیگ هفت منی غذا و یا روغن خوراکی پیدا شود تمامی آن غذا و روغن را دور ریخته از استفاده آن پرهیز میکنند.

«مارمولک» دیده شد میمونها چون دیده بودند که مارمولک از سقف ساختمان به درون دیگ افتاده و در صورت استفاده از آش همه مسموم می‌شوند و فوت می‌کنند آن کار را کرده بودند تا آش نذری دور ریخته شود و عده‌ای بیگناه کشته نشوند!!.

راهنمایان من روزی مرا به حومه‌ی «بمبئی» محلی که آنجا را «سان رایز» می‌گویند یعنی: جایی که خورشید طلوع می‌کند؛ ما ایرانیان، استان آباد شرق ایران را که خورشید سحرگاهان نخست از آنجا طلوع می‌کند «خراسان» می‌گوییم. محله‌ی «سان رایز» «بمبئی» دیدنی است آن محله را یزدی‌های زرتشتی ساخته‌اند تمام ساختمان‌ها مانند خانه‌های سنتی یزد دارای زیرزمین، بادگیر انباری و غیره بود وقتی شما به «سان رایز» وارد می‌شوید خیال می‌کنید به یکی از محله‌های یزد وارد شده‌اید عجیب اینکه حمامهای آنجا مانند حمامهای قدیم یزد از سطح زمین پایین‌تر ساخته شده و چند پله از سطح زمین فاصله دارد مانند حمامهای قدیم یزد دارای خزینه، اتاق نظافت، سربینه؛ لنگ، قدیفه کیسه و لیف، تاس و طشت و سنگ‌پا و کارگر کیسه‌کش است.

من یکروز با راهنمایان خود که دربست در اختیار من بودند به یکی از دانشگاههای «بمبئی» رفته برای ایرانیهای چشم‌انتظار در رشته‌های: تاریخ و جغرافیا، زیست‌شناسی، فیزیک، دندان‌پزشکی و جامعه‌شناسی و باستان‌شناسی پذیرش گرفتم.

چند روزی که من در هند بودم تحقیق و بررسی کردم بیش از ششصد مذهب مختلف در این شبه‌قاره که حدود یک میلیارد جمعیّت در آن ساکن هستند با هم زندگی می‌کنند و کسی را با کسی کاری و اختلافی نیست تنها اختلاف جزیی که وجود دارد اختلاف بین هندوها و مسلمانان است، دیگر ادیان و مذاهب با هم اختلافی ندارند و در لوای یک حکومت به زندگی ادامه می‌دهند، در هند ادیان؛

مذاهب و فرقه‌های زیادی زندگی می‌کنند از هندوها و مسلمان‌ها گرفته تا آیین‌های موش‌پرستی، گاوپرستی، آب‌پرستی، ستاره و خورشید و ماه‌پرستی تا برسد به توتم‌پرستی. با وجود اختلافهایِ عقیدتی بازهم با هم سازش دارند و به زندگی ادامه می‌دهند.

یکروز در یکی از خیابانهای بمبئی گردش می‌کردم که ناگهان صدای آشنایی به‌گوشم رسید. دقت کردم صدا را شناختم این گویش طبری بود و من چون مدتی در مازندران خدمت کرده‌ام با این گویش آشنایی دارم و با گویش مازندرانی به آن مرد گفتم شما مازندرانی هستید؟

مانند گل شکفته شد و با گویش مازندرانی اظهار کرد بله!!.

شروع کردیم با هم گپ زدن. به او گفتم برای چه منظوری به هند آمده‌ام، از او پرسیدم شما چرا به هند آمده‌اید گفت: ای آقا ما حالا که نیامده‌ایم اجداد ما همراه نادرشاه به هند آمدند بعد از برگشت نادر، آنها که از جنگ و خونریزی و سپاهی‌گری خسته‌شده بودند و هند را کشور آباد و پربرکتی تشخیص دادند همین‌جا ساکن شدند ما جدّ اندر جدّ در هند ساکنیم ولی از آن‌جا که به زبان مادری علاقمند بوده و هستیم این گویش را حفظ کرده و به کودکان خود نیز می‌آموزیم که این عطیه الهی را برای فرزندان خود به ارث باقی بگذاریم.

آن مرد مازندرانی تبار با اصرار و ابرام زیاد مرا به خانه‌اش برد و بر خوان خویش نشاند. من دیروز میهمان یک استاد تاریخ دانشگاه هند بودم و امروز لقمه از سفره‌یِ یک هموطن مازندرانی برمیدارم، قسمت چنین بوده مگر در کتابها نخوانده‌اید:

«بر سر هر لقمه بنوشته عیان　　　کین بود مال فلان بن فلان»

حالا میزبان من بعد از مدتی همزبانی را پیدا کرده می‌خواهد از وضع کشوری که اجداد آن در آنجا ساکن بوده‌اند اطلاعاتی به‌دست آورد. از من پرسید شما به

شهر اشرف رفته‌اید؟ (شهر اشرف در زمان ما به بهشهر تغییرنام داده) به او گفتم: من همه‌ی شهرهای مازندران را گشته و مدتی در آنجا ساکن بوده‌ام.

پرسید آقای قاضی (حالا دیگر با حرفه و شغل من آشنا شده و مرا آقای قاضی خطاب می‌کند) «صفی کلاته» رفتی؟.

به او گفتم «صفی کلاته» هم رفته‌ام. آن هندی ایرانی‌تبار در منزلش از من پذیرایی مفصلی کرد و میوه‌ای شبیه «کیوی» به من داد که خیلی شیرین و آبدار بود و نان محلی هم در تنور پخته بر سر سفره آورد در مورد دین و مذهب از او پرسشی نکردم ولی گویا او مرید آقاخان محلاتی بود.

اخباری که این روزها با خط درشت صفحه‌ی اول در روزنامه‌های وزین شهر به چشم می‌خورد از خط خارج شدن به کرّات قطار «بنگالسر» به «بمبئی» بود. جائی‌که چند روز قبل فیلها چند روستا را با خاک یکسان کرده بودند. در آن ایستگاه روزها مسافرها پیاده می‌شدند و روستائیان مواد غذایی برای فروش به آنان عرضه می‌کردند و آنچه از نیم‌خورده‌ی مسافران در ایستگاه باقی می‌ماند خوراک بچه فیلها و کلاغها بود.

بعد از ویران شدن روستاها ایستگاه قطار برچیده شد و نیم‌خورده‌ای برای کلاغها باقی نماند، کلاغ‌هایِ مکار و حیله‌گر برای تلافی، آن روزها ریگ‌هایی روی ریل راه‌آهن قرار می‌دادند و قطار از خط خارج شده باعث خساراتی می‌گردید.(۱)

دست‌اندرکاران راه‌آهن برای جلوگیری از خسارتهای بعدی ایستگاه برچیده

۱ـ می‌گویند: کلاغ به بچه‌اش گفت: هروقت دیدی آدمیزاد به زمین خم می‌شود فرار کن چون ممکن است سنگ از زمین بردارد و به سوی تو پرتاب کند. جوجه کلاغ گفت: من آدمیزاد را که ببینم فرار می‌کنم شاید سنگ را در جیب نهفته باشد!!.

دیگر اینکه کلاغ در بیابانی تشنه بود کوزه‌ای پیدا کرد که تا نیمه آب داشت چون منقار کلاغ به آب نمی‌رسید مقداری ریگ از بیابان جمع کرده در کوزه ریخت آب بالا آمده و رفع تشنگی کرد!!.

شده را دایر کردند تا فیلها و کلاغها به نیم‌خورده‌ی مسافران برسند.

میزبانان من روزی مرا برای دیدن دفن مردگان بردند، در هند جسد مرده‌ها را به صورت‌های مختلف به دیار خاموشان می‌فرستند. هندوها مرده‌های خود را آتش می‌زنند.

هند که سرزمین ثروت و نعمت است بعضی از مردم در اثر عدم دسترسی به سرپناه در خیابانها می‌خوابند و مرده‌ها را صبح قبل از طلوع آفتاب از خانه‌ها خارج کرده در خیابان‌ها می‌گذارند.

مسئولین اداره‌ی اموات مرده‌ها را جمع کرده در ساحل رود «گنگ» که برای هندوها مقدس است برده پس از آغشتن به روغن و پاره‌ای کارهای دیگر مرده را آتش زده خاکسترش را یا در اقیانوس رها می‌کنند و یا به رود «گنگ» می‌دهند تا زحمت حمل خاکستر اموات را رود به عهده بگیرد.

یکی دیگر از عادات نکوهیده و غیراخلاقی و غیرانسانی برخی از هندیها قتل دختران خودشان است. در هند چون تهیه جهیزیه مستلزم هزینه‌های سنگینی است دخترهای خود را مانند اعراب زمان جاهلیت می‌کشند.

برخی جسد اموات را بدون آتش زدن در دریا رها می‌کنند تا خوراک جانوران دریایی بشود، ما مسلمانها هم در دریاها و اقیانوسها اگر شخصی در کِشتی فوت کند سنگی به پای او بسته و مرده را در دریا رها می‌کنیم.

ثروتمندان هندو خاکستر اجساد اموات خود را در شیشه‌ای کرده در طاقچه‌های خانه‌ی مسکونی نگاه میدارند و هویت خاکستر را بر شیشه می‌نویسند که این خاکستر فلانی‌ست که عمه یا خاله‌ی من بوده!!.

زرتشتی‌ها طبق دستور زرتشت پیامبر آنان که فرموده به خاک و آب و آتش بی‌احترامی نکنید، مرده‌های خود را بر بلندی قرار می‌دهند تا لاشخورها گوشت‌ها را بخورند و استخوانها را در چاهی دفن می‌کنند. ولی در حال حاضر

چه در ایران و چه در سایر کشورهایِ جهان به تبعیّت از ادیان آسمانی مرده‌ها را در خاک دفن می‌کنند. زرتشتیها هنگام حمل مرده بر فراز کوه طبل و شیپور می‌زنند که لاشخورها محلِ را ترک کنند و آنان بتوانند مرده را بر بلندی قرار دهند اگر طبل و شیپور نباشد لاشخورها زنده‌ها را هم درسته قورت می‌دهند!!.

روزی بدون راهنما به یکی از مساجد اهل سنّت رفتم و چون آیه‌ای از قرآن مجید را تلاوت کردم و به هویت من پی بردند مرا به مسجد راه داده ساعتی در مسجد اهل تسنن با آنها صحبت کردم و چند رکعت نماز قضا به جا آورده خارج شدم. مسلمانان چه شیعه و سنی هر شخصی را به مسجد راه نمی‌دهند مگر هویت متقاضی بر آنان آشکار شود و این سختگیری بیشتر از این جهت است که هندوها که میانه‌یِ خوبی با مسلمانان ندارند وارد می‌شوند و نجاست بر دیوارها می‌مالند.

روزی در شهر بندری «بمبئی» از خیابانی عبور میکردم در یک فروشگاهِ گوشت، چشمم به مار بسیار بزرگی افتاد که ضخامت آن بدون مبالغه و گزافه گوئی به اندازه‌یِ بالشهایی است که ما در ایران زیر سر می‌گذاریم. معلوم است طول ماری که قطر آن چنین است چه اندازه خواهد بود. فروشنده مار را از سقف آویزان کرده و گوشت او را به مردم علاقمند می‌فروخت!!.

فروشنده چون تعجب مرا دید مرا به داخل فروشگاه دعوت کرد و گفت: شکار این مارها منع قانونی دارد ولی ما پنهان از چشم مأموران دولّت هند به شکار این خزنده می‌پردازیم.

بعد از ساعتی توقف چون صاحب فروشگاه دانست که من جهانگردی هستم که از ایران به هند آمده و دنبال این دیدنیها می‌باشم از من دعوت کرد که شب را به اتفاق او و همکارانش با قایق موتوری به شکار مار برویم. من هم که سرم برای این کارها درد می‌کند دعوت آن مرد ناشناس هندی را قبول کرده شب‌هنگام با قایقی

از ساحل دریا به دل دریا زده و به طرف شکارگاه حرکت کردیم یک قایق هم با ما همراه بود. بعد فهمیدم آن قایق را برای حمل مارها با خود می‌آورند. داخل دریا خیلی قایق‌رانی کردیم تا به جزیره‌ی متروکه‌ای رسیدیم که تعدادی درختهای جنگلی در آنجا سبز کرده بود. همسفران من با قلابها و ریسمانهایی که آورده بودند شروع کردند به شکار، نخست یک آمپول مخدر را به طرف مار گردن‌کلفتی شلیک کردند مار در مدت چند دقیقه بی‌حس شد بعد آنرا با قلابها و ریسمانها بالا کشیده در قایق یدکی جا دادند با این ترتیب چند مار عظیم‌الجثه را شکار کرده به بمبئی برگشتیم.

همسفران من آنشب از گوشت آن شکارها کمی بخورد من دادند ترد؛ خوش‌مزه و دلچسب بود.

دیگر از «بمبئی» سیر شده بودم. تصمیم گرفتم به شهر «میسور» که دانشگاه‌های آمریکایی در آن شهر دایر است مسافرت کنم و برای بقیه‌ی بچه‌ها از آن دانشگاه پذیرش بگیرم.

شب هنگام، بعد از تشکر از میزبانان خود و پرداخت حساب هتل با راهنمایی دوستان «بمبئی» به طرف شهر «میسور» حرکت کردم. شهری که مرکز علم و دانش و قطب دانش هندوستان است؛ برای بقیه بچه‌های ایران از یکی از دانشگاههای «میسور» در رشته‌های پیراپزشکی، دندانپزشکی، گوش و حلق و بینی، جامعه‌شناسی و روانشناسی پذیرش گرفته بعد از ۲۰ روز اقامت در هند و انجام مأموریتی که بعهده‌ی من محول شد از طریقی که خود را به هند رسانده از هند به سوی ایران زادگاه عزیز خودم جایی که در آنجا پرورش یافته تحصیل کرده به مقام و منزلت رسیده و به او و مردم آن دیار مدیون می‌باشم حرکت کردم.

در برگشت به ایران چون از راهی که آمده بودم برگشتم هرچه دیدنی بود در سطور قبل بنظر شما رسانده‌ام ولی آنچه که قابل ذکر است راهنمایان من در

«بمبئی» از من می‌خواستند که من در هند بیشتر اقامت کنم تا همه‌ی دیدنیهای هند را ببینم آنان می‌گفتند آنچه تاکنون دیده‌ام مشتی از خروار و خوشه‌ای از یک خرمن است ولی من که دلم هوای وطن راکرده بود به آنان گفتم ما در زبان فارسی جمله‌ای داریم که می‌گوید: کدام دو است که سه نشود من چون دوبار به هند آمده‌ام بار سوم نیز خواهم آمد.

بالاخره بعد از یکهفته با کوله‌باری از خاطرات شیرین و جالب به تهران وارد شدم و پذیرش بچه‌ها را به آنها دادم. آن جوانان علاقمند، بعد از تحصیل در هند به ایران برگشته هرکدام در رشته‌ی تحصیلی خود در محلی به خدمت به مردم پرداختند و دین خود را به هموطنان خود ادا کردند.

گفته بودم که سفر سوم هم به هند خواهم کرد. آیا در این کهولت سن؛ بیماریها و دردهای سالمندی به من مجالی می‌دهند تا به هند بروم. حالا اگر هم رفتم ره‌آورد سفر سوم چه خواهد بود. همین حرفهایی است که در کشور ما فعلاً خریداری ندارد و مردم به آن بها نمی‌دهند و به آن ارج نمی‌گذارند!!.

* * * * *

پایان

«فهرست»
«نامها و مکانها»

آ

الف

ک

ن

«یادداشت»



انتشارات بوعلی